

پیتھ خزانہ

محمد هوتک بن داود



مفیانہ : پینتو دات نبت

د پوهنې وزارت
د دارالتأليف ریاست

تذكرة الشعراء

پټه خزانه

د محمد هوتک بن داود

ح ه ۱۱۴۱-۱۱۴۲ هجری قمری کال په قندهار کښې تألیف شوېده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. گڼه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

مقدمه طبع دوم	الف
مقدمه مدون و مصحح	ب
شرح رموز کتاب	د
مقدمه مؤلف کتاب	۲
لومړۍ خزانه	۸
(۱) بابا هوتک	۸
(۲) شیخ ملکیار	۱۲
(۳-۴) اسماعیل و خربشون	۱۸
(۵) شیخ متی	۲۲
(۶) امیر کروړ	۳۰
(۷) شیخ اسعد سوری	۳۸
(۸) شیکارندوی	۴۸
(۹) ابو محمد هاشم سروانی	۵۸
(۱۰) شیخ تیمن	۶۲
(۱۱) شیخ بستان پربخ	۶۴
(۱۲) شیخ رضی لودی	۶۷
(۱۳) نصر لودی	۷۲
(۱۴) شیخ عیسی مشوانی	۷۴
(۱۵) سلطان بهلول لودی	۷۶
(۱۶) خلیل خان نیازی	۷۷
(۱۷) خوشحال خان	۷۸
(۱۸) زرغون خان	۸۲
(۱۹) دوست محمد کاکړ	۸۸
(۲۰) عبدالرحمن	۹۴
(۲۱) شیخ محمد صالح	۹۸

فهرست

۱۰۲	صفحه	علی سرور لودی	(۲۲)
۱۰۶	»	دوهمه خزانہ	
۱۰۶	»	ملا باز توخی	(۲۳)
۱۰۸	»	شاہ حسین هوتک	(۲۴)
۱۱۴	»	ملا زعفران	(۲۵)
۱۱۴	»	محمد یونس خان	(۲۶)
۱۱۷	»	محمد گل مسعود	(۲۷)
۱۲۰	»	عبدالقادر خان	(۲۸)
۱۲۶	»	بہادر خان	(۲۹)
۱۲۸	»	ملا محمد صدیق	(۳۰)
۱۳۰	»	ملا بیر محمد میاجی	(۳۱)
۱۳۴	»	اللہیار افریدی	(۳۲)
۱۳۴	»	بابو جان بابی	(۳۳)
۱۳۸	»	ریدی خان مہمند	(۳۴)
۱۵۰	»	ملا محمد عادل برہنچ	(۳۵)
۱۵۲	»	محمد طاہر	(۳۶)
۱۵۲	»	محمد عمر	(۳۷)
۱۵۴	»	محمد ایاز نیازی	(۳۸)
۱۵۸	»	ملا محمد حافظ بارکزی	(۳۹)
۱۶۰	»	نصر الدین خان اندر	(۴۰)
۱۶۲	»	ملا نور محمد غلجی	(۴۱)
۱۶۶	»	حافظ عبداللطیف اٹکزی	(۴۲)
۱۷۰	»	سیدال خان ناصر	(۴۳)
۱۷۶	»	دریمہ خزانہ	
۱۷۶	»	نازوتوخی	(۴۴)

فهرست

۱۸۰	صفحه	حلیمه حافظه	(۴۵)
۱۸۲	»	نپکبخته	(۴۶)
۱۸۶	»	بی بی زینب	(۴۷)
۱۹۲	»	زرغونه	(۴۸)
۱۹۴	»	رابعه	(۴۹)
۱۹۶	»	خاتمه د کتاب	
۱۹۶	»	داود خان	(۵۰)
۲۰۰	»	محمد هوتک (مولف)	(۵۱)
۲۰۷	»	تعلیقات لغوی و تاریخی	
۲۰۷	»	پښتونخوا	(۱)
۲۰۹	»	میرخ، دښن	(۲)
۲۱۱	»	نور بابا	(۳)
۲۱۱	»	کاسی	(۴)
۲۱۲	»	کندوزمند	(۵)
۲۱۲	»	شیخ متی	(۶)
۲۱۳	»	خانواده شیخ متی	(۷)
۲۱۸	»	پاسوال	(۸)
۲۱۸	»	ښکلل، ښکلا	(۹)
۲۲۰	»	هسک	(۱۰)
۲۲۱	»	سوری و امیر پولاد	(۱۱)
۲۲۴	»	بالشتان	(۱۲)
۲۲۶	»	مندیش	(۱۳)
۲۲۸	»	خیسار	(۱۴)
۲۲۹	»	تمران	(۱۵)
۲۳۱	»	برکوشک	(۱۶)
۲۳۲	»	من	(۱۷)

فهرست

۲۳۲	صفحه	جروم	(۱۸)
۲۳۴	»	غرج و غرجستان	(۱۹)
۲۳۴	»	لونل	(۲۰)
۲۳۴	»	لور	(۲۱)
۲۳۵	»	بامل	(۲۲)
۲۳۵	»	دریخ	(۲۳)
۲۳۵	»	ستایوال	(۲۴)
۲۳۶	»	آهنگران	(۲۵)
۲۳۶	»	امیر محمد سوری	(۲۶)
۲۳۸	»	خُغلا، خُلا و غیره	(۲۷)
۲۳۹	»	بامی	(۲۸)
۲۴۱	»	شنسب و شنسبانی	(۲۹)
۲۴۲	»	چندی	(۳۰)
۲۴۳	»	اشلوك	(۳۱)
۲۴۳	»	پوپل	(۳۲)
۲۴۴	»	شن، شُنا	(۳۳)
۲۴۴	»	قصدار	(۳۴)
۲۴۵	»	دیبِل	(۳۵)
۲۴۶	»	ستهان	(۳۶)
۲۴۷	»	برمل، لرمل، ترمل	(۳۷)
۲۴۷	»	بودتون	(۳۸)
۲۴۹	»	نمزدك	(۳۹)
۲۵۰	»	سروان	(۴۰)
۲۵۱	»	ابی العیناء = ابن خُلا	(۴۱)
۲۵۳	»	شهی، شُها	(۴۲)
۲۵۳	»	شیخ بستان بریخ	(۴۳)
۲۵۴	»	لودی های ملتان	(۴۴)

فهرست

کامران خان سدوزی	صفحه ۲۵۶	(۴۵)
اړه	» ۲۵۷	(۴۶)
عیسی مشوانی	» ۲۵۸	(۴۷)
کوبل	» ۲۵۸	(۴۸)
مزار کاکی	» ۲۵۸	(۴۹)
شاه بیگخان	» ۲۵۹	(۵۰)
علی سرور لودی	» ۲۵۹	(۵۱)
ملا زعفران	» ۲۶۰	(۵۲)
پیرمحمد میاجی	» ۲۶۱	(۵۳)
بابوجان بایی	» ۲۶۱	(۵۴)
ویی	» ۲۶۲	(۵۵)
سیدال خان ناصر	» ۲۶۲	(۵۶)
سلطان ملخی و دودمان وی	» ۲۶۴	(۵۷)
نبکبخته	» ۲۶۵	(۵۸)
نگاهی به نشر کتاب پته خزانة	» ۲۶۶	
نگاهی به اشعار کتاب	» ۲۷۲	
مراجع و مأخذ	» ۲۸۳	

فهرست ها

اسماء الرجال	» ۲۸۷	(۱)
اسماء الاماکن	» ۲۹۲	(۲)
اسماء الکتب	» ۲۹۶	(۳)
لغات نادره	» ۲۹۷	(۴)
تصحیح	» ۳۰۱	

مقدمهٔ طبع دوم

پته خزانه (گنجینهٔ پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جملهٔ کتب نفیس و اسناد مهمهٔ زبان پشتو بشمار می‌رود.

این کتاب در سال (۱۱۴۱) و (۱۱۴۲) هجری قمری بامر پادشاه ملیت پرور افغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتک از طرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتک یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب و شعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته و محتوی شرح حال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد.

پشتو ټولنه نسخه‌ای از این اثر قیمتی را در سنه (۱۳۲۲) بدست آورد و بامر و هدایت ع، ج، ل، ع، سردار محمد نعیم خان وزیر امور خارجه و معاون صدارت عظمی، که در آن وقت عهدهٔ وزارت معارف را بکف داشتند، بعد از تصحیح و ترجمهٔ فارسی و تحشیه و تعلیق بطبع رسانید و این گنجینهٔ ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج قرار یافته، نسخه‌های طبع اول آن بزودی نایاب گردید. از یک سواحتیاج مبرم مکاتب و مدارس و از طرف دیگر ضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل و خارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظهٔ مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پنتو ټولنه انجام یافت، موضوع را بحضور ع، ج، س، ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری و از حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود.

ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثر گرانبهای ملی اقدام می‌نماید.

عقرب ۱۳۳۷

مقدمه مدون و مصحح

در سلسله آثار مهمه ادبیات ملی، که پیشتر بدوستان ملیت، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم، که بلاشبهت از وثایق بسیار مهم ملی، و آثار نفیس ادبی زبان پښتو است.

این کتاب نایاب پته خزانه (گنجینه پنهان) نام دارد، که در سال (۱۱۴۱-۱۱۴۲ هـ) بامر و اراده پادشاه جوان و معارف دوست و پښتو پرور، اعلیحضرت شاه حسین هوتک، درقندهار ازطرف محمد بن داؤد خان بن قادر خان هوتک نگاشته شد و مؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب و ادب پرور بوده و از نویسندگان زبردست زبان ملی است، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو بر سه خزانه بناء نهاده: خزانه اول در احوال و اشعار شعرای قدیم، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری و خزانه دوم شرح حال و اشعار معاصرین و خزانه سوم: در بیان شاعرات پښتو و یک خاتمه دارد، در بیان احوال خود مؤلف و دودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند، روش تحریر خود را بر اساس متین بنانهاده و در هر جا مآخذ و مدارک تألیف خود را چه کتاب، و چه روایت و عنعنه واضحاً نشان داده است.

نسخه ازین گنجینه شاهوار که تاریخ ادب و شعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است و شرح احوال و اشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم افتاد. بعد از آنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی، و در حلقه های ادبی و علمی عرضه داشتم و مورد دلچسپی فوق العاده تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید.

مخصوصاً ع ج والا حضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف، که از جوانان علم دوست و ادب پرور اند، در انکشاف این کتاب و تصحیح و طبع آن تشویق معارف خواهانه فرمودند و دیگر ارباب دانش هم بشدت و سرعت طبع و نشر آنرا خواهش کردند.

چون شوق مفرط و علاقمندی عامه را باین کتاب حس کردم، به تصحیح و ترجمه و تحشیه و تعلیق آن پرداختم، و اینک این گنجینه ملی را که حافظ در گرانبهای آثار زبان ملی است با ترجمه پارسی، و حواشی و تعالیق لازمه تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم و خیلی مسرور و مفتخرم که در سلسله نشرات ادبی پښتو که از سالهای متدای بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینه گرانبهای ملی را کشف و اینک بعد از

تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمه تاریخی اهداء کنم . برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا در يك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخه اصل نگاشتم ، و در جائیکه املای نسخه اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املای کلمه را نشان دادم ، تاودیعۀ اسلاف از بین نرود و مبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد . در مقابل متن پښتو ، در صفحه روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نشر و چه نظم مقصد بوده ، بنابر آن يك ترجمه ادبی و منسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود .

هكذا در حواشی هر صفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازه توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، و اسمای بلاد و اماکن ، تا جائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید و طولیلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقة کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریک را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد . در آخر کتاب فهرس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که در متن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است .

در نگارش حواشی و تعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، و بعد از هر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله و سند محکم باشد .

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخه مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم و هم لازم است در اطراف سبک نگارش و نشر نویسی مؤلف دانشمند و هم راجع باشعار و آثاری که در این کتاب از مدت های بسیار قدیم ضبط شده ، اباحت مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمه کوتاه گنجایش آنرا ندارد . بنابران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم و در تائبناک ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، شارح ضرورت و مستداران ادب می کنم .

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحی حبیبی)

شرح رموز کتاب

در متن و حواشی کتاب، به مقصد اختصار، رموزی بکاررفته که ذیلاً شرح داده میشود:

[] در متن پنبتوی کتاب، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخه اصل کتاب را نشان میدهد و وقتی که مضمون صفحه اصل نسخه قلمی ختم گردد در آنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده.

☆☆☆☆

ر: در حواشی کتاب جایی که حاشیه حوصله تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده در آنجا بعلامت (ر:) که مخفف رجوع است بعد از دو نقطه شارح (: عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبر وار خواهد بود. مثلاً (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود.

☆☆☆☆

» « هرجائیکه اعداد در بین این علامات آمده، اشاره است به نمبر شمار شاعری که در کتاب ازان ذکر رفته است.

☆☆☆☆

() پس از کلمات شرح طلب که در متن پنبتواست، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیه همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد.

حاشیه های پایان صفحات پنبتو و پارسی هر دو مربوط بمتن پنبتو است.

بسم الله الرحمن الرحيم

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز
ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک ئې نازل کا ،
په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دټولو بلغاء او فصحاء .
ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل
بادار د وگړیو ، خښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبرو پالي ، او د هرې بلیغې
وینا ملهم دئ .
درود نامحدود پر هغه پیغمبر دئ ، علیه الصلوة والسلام چه موږ تې (۱)
راوښووله ، سمه لار او روده (۲) .

بیت

دی دئ رهبر د کائناتو تر ده جبار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جبار سم
د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی
[۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د گوتمی (۳) ځلان غمی ، که دوی نه وای د دین
سمه لار به ، له موږه ور که وای ، او د رحمت ور به ؤ نسکور (۴) .

بیت

د هدی د اسمان ستوری	ځي رڼا ئې لوړ په لوری
شپه ز موږ ئې کړه روښانه	دوی دې وي خوښ په جنانه

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاوره عومی قندهار زیادتر گفته می شود .
(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مرخدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاک خود را با فصیح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، مالمکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه الصلواة والسلام ، که بما راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم اوست نامور مخلوقات فدایش شوم
رحمت های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که بر آسمان هدی ستارگان
روشن اند ، و نگین های رخشنده انگشتر پیغمبری ، اگر آنها نمی بودند راه راست
دین ، از ما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت اند که روشنی شان هرطرف میرود
شب ما را نورانی ساختند در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتیچر : انگشتر .

(۴) نسکور : به ضمه اول و سکون دوم ، و واو مجهول ، سرنگون و بر روی افتاده .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر خلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملگریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شی ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنه تاج دی ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ (۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذ الرحمن ، و گڼل سول ، او د دوی ویناوې هرکله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه محمد هوتک یم ، او په اصل پښتون په قندهار کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناوو بخت یم ، او دښې او ورځې مې هم دغه کار دی ، او دا ډېر و قنونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کاږم (۴) او د دوی احوال سره راټول کاندېم ، مگر زمانې ماته فراغ نه راکا ، او داهيله (۵) مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېچا آرام نه درلود او نه فراغ . گاهی به مغولو چپاوونه کړل ، او گاهی به د گرگین د ستم سوران (۶) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، او زموږ ملک حاجی میرخان (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوړه آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه ، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د پښتونخوا (۸) د سترگو تور ، امام المسلمین ، و ابن قاتل الرفضه و الکافرین ، شاه حسین ، ادام الله دولته الی یوم الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف گاهی «کړ» و گاهی «کا» ، می نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می نویسد .

(۴) مؤلف مصدر کنبل را طوریکه تاکنون در محاوره قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می آورد .

(۵) هیله : بکسره اول و یای معروف و لام زور کی دار بمعنی آرزو و امید است .

(۶) سوران: بروزن گمان بمعنی طوفان باد است ، «واو» برای اظهار ضمه سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد، بر چهار یار، و رفقای برگزیده پیغمبر و بر احفاد و خاندانش.

اما بعد، بدانید که سخن خاصه برگزیده انسان است، و تاج نطق همان تاج کرمناست، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامذالرحمن پنداشته شدند، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، و مرهم دل‌های افکار است.

منکه محمد هوتک هستم، و اصلاً پښتون و در قندهار حیات دارم، از مدتی است، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، و مشغله شب‌ها و روزهای من همین است، وقت‌های زیاد گذشت، می‌خواستم که تذکره شعرای پښتون را بنگارم و احوال آنها را جمع‌آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو در دل من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم و جفا، فضای قندهار را فرو گرفته بود، و هیچ کس آرامی نداشت، و نه فراغی میسر بود. گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می‌بود.

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد، و دل‌های ما را فراغی بهم رسید، و ملک ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند، و پښتون‌ها را از جورشان آزاد کرد، پس دل من از اندوه فارغ گشت، و قلم بدست گرفتم. و قتیکه ازین اراده من واقف گشت، قره‌العین پښتونخوا، ام‌ام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین، شاه حسین ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهین صورت مکرر ذکر شده.

(۸) در اصل نسخه املای این کلمه بطور قدیم پښتنخاست. (۱:۲۰).

بیت

د پښتنو پادشا حسین هوتک په ملکانو کې دی دئ لوی ملک
د حاجي مير غبتلی زوی گړندی خالقه تل دې وي خلان دا غمی
نو مې زه و غوښتم خپل دربار ته ، او ماته مې تشويق وکا ، او الطاف مې
ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندې ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول
کاندم ، ځکه چه زموږ پادشا ، او د بنالښخيلو (۱) د زړه سر ، شاه حسين خلدالله
ملکه و سلطنته ، پخپله هم دښي وينا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما
و غوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب و کښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال
ټول کې سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهيسې ، د ډېرو شاعرانو د
پښتنو ، احوالونه راټول کې دی ، او هغه وختونه ، چه د پښتو نخوا (۲) پر
لټو (۳) گرزېدم ، له وگړيو څخه مې ډېر ښه حالونه اورېدلي دي ، او اوس
هغه ټول ، دخپل پادشا ظلال الله په غوښتنې کارم ، د دې کتاب نوم دئ «پټه خزانه»
ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، و ، او نه وښکاره ، خالق تعالی
دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زموږ د پادشا سيوری دې تل وي او دايم ، په
دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعي ۱۶ د جمادی الثاني
سنه وه (۱۱۴۱) هجري (۴) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لمړی خزانه : په بيان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .
دوهمه خزانه : په بيان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژوندی دي .
درېمه خزانه : په بيان کې د هغو اړتینو (۵) او ښځو چه دوی په پښتو
شعرونه پاته کې دی .

(۱) بنالښخيل پدر حاجي مير ويس خان بود .

(۲) املاي اصل نسخه : پښتنخوا (۱۰) . (۳) لټه : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(۴) در نسخه اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم
زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته اند .

(۵) اړتینه : بمعنی منکوحه .

بیت

پادشاه پښتون ها حسين هوتک در بين شاهان بزرگ تر است !
 فرزند نيرومند و دلير حاجي مير خدايا اين نگين راهمواره درخشان دار
 پس مرا بدر بار خویش طلبيد ، و تشويق کرد و الطاف فرمود که اين اراده
 خود را تکميل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم ، چون پادشاه ما و
 محبوب القلوب بنالام خيل ها ، شاه حسين خداالله ملکه و سلطنة ، خودش نيز دارای
 سخنان خوبی بوده و بشعر پښتو شوقی دارد ، پس منهم خواستم که علی العجالة اين
 کتاب نگارش يابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد .

آشکارا باد که من ازم مدت سی سال بدین طرف احوال بسی از شعرای پښتون
 را جمع آوری کرده ام ، و اوقاتیکه در نواحی پښتونخوا ، گشت و گذار داشتم از
 مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده ام ، و حالا همه آن را به خواهش
 پادشاه ظل الله خود می نگارم ، نام این کتاب پټه خزانه (خزانه پنهان) است
 زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام ، که پنهان بوده و ظاهر نگردیده
 بود ، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد ، و سایه پادشاه ما را همواره
 و دایم داراد ، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم ، روز جمعه بود ، ۱۶
 جمادی الثاني سنه (۱۱۴۱) هجری .

این کتاب بر سه خزانه منقسم است :

خزانه اول : در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند .

خزانه دوم : در بیان شعرائیکه اکنون زنده اند .

خزانه سوم : در بیان همان زنانیکه در پښتو اشعار بیادگار گذاشته اند .

لمړۍ خزانه

په بیان کی دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي
او موږ ته د دوی ویناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلين

بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ ؤ او مشهور دي دده کرامات، نقل دئ: چه دده پلار بارو علیه الرحمه
د [۴] ټولر زوی ؤ او د ټولر پلار باباغلجی ؤ رحمة الله علیه، چه پخپل وقت کې
مشر (۱) گڼل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کې زیږېدلی ؤ، په سنه هجری
(۶۶۱) کې، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او
سوری (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ.

نقل دئ چه: په هغه وقت کې به هر لځل مغولو د ارغنداو پر غاړو لوټ
کاوه، اتغر او اولان (۴) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قومونه
راټول کړل، او د سره غر (۵) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جگړه کې
مغول تالاسول، او د پښتنو گړنډیو ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤدخان داسې نقل
و کا، چه: سورغر په دغه ورځ د مغولو په وینو داسې لچند (۶) سو، چه پلوشو
د لمر به برېښانده کا. په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې لخواک ؤ، چه د سرو
مغولو پېښه راغله. او اخیسته (۷) ئې وکا، یو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان
ومړل، باباهوتک په لوړ ږغ دا

(۱) مشر: بزور کی اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی
است. (۲) اتغر: مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جایی است در جنوب شرق
کلات، که مقر حکومتی و مسکن هوتکی ها و توخی هاست. (۳) سوری یاسیوری: بمعنی

خزائن اول

در بیان شعرائیکه پیشتر گذشته، و بها اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفين و زبدة الواصلین

باباهوتك عليه الرحمة

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهور است، نقل است که پدرش بارو علیه الرحمة فرزند **تولر** بوده، و پدر **تولر** **باباغلجی** است رحمة الله علیه که در عصر خود سردار پشتونها شمرده میشد، **هوتك** در **اتغر** بسال (۶۶۱) هجری تولد گردید، و وقتی که بسن رشد رسید به پرستش خداوند مشغول و در **اتغر** و **سوری** سردار و بادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول بر کنارهای دریای ارغنداو می تاختند، و **اتغر** و **اولان** و **کلات** را می چاپیدند، **بابا هوتك** اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای **سره غر** بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و **دلاوران** پشتون بسی از آنها را کشتند، پدر من **داؤدخان** چنین حکایت کرد: که **سورغر** درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پشتونها کم و ضعیف بودند و وقتی که مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان **بابا هوتك** کشته شدند، **بابا هوتك** با صدای بلند این

سایه، علاقه ایست طرف جنوب کلات و مسکن اصلی هوتکی ها. (۴) **اولان**: جایی است در حدود شمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن در آن نمایان است. (۵) **سورغر**: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و **اولان**.

(۶) **لجند** که لو ندم گویند بمعنی آغشته و آلوده. (۷) **اخیسته**: به فتحه ماقبل آخر،

بمعنی هجوم و تاخت.

سندرہ لولولہ ، او په غشیو ئې د مغولو ټټرونه خیرل ، غښتلیو مېړو چه داسندرہ اورېدله ، په جگړه تودېدل ، ترڅو چه سورغر ئې د مغولو په وینو ولاړه اوټول ئې پینا کړل ، هغه سندرہ زما پلار علیه الرحمہ داسې راته ویلې :

بیټونه

پر سور غر بل راته نن اور دئ (۱) وگړیه جوړ راته پېغور دئ [۵]
پر کلی کور باندې مغل راغی هم په غزني هم په کابل راغی

غښتلیو ننگ کړئ دامو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

آ ، د مرغی (۲) غښتلیو راسی پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سې
تورې تېرې ، غشی تر ملا سې پر کلی کور باندې مغل راغی

زلمو په غشیو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندې کړئ خپل ټټرونه پر کلی کور باندې مغل راغی

زما د زلمو وینې بهېرې مخکه او غرونه په سره کېرې
میرخی زغلي او تر هېرې (۳) پر کلی کور باندې مغل راغی

(۱) این ترانه رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، که باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسرگویند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می شود ، این وزن مخصوص است بمضامین دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگیزش احساسات ، که با صدای دردناکی سروده می شود . (۲) مرغ : نام سرزمین وسیعی بود در جنوب شرق

ترانه را می خواند ، و سینه های مغل را به تیرهای خود می شکافت ، مردان نیرومند چون این ترانه را میشنیدند ، در معرکه گرم می شدند ، تا که سورغرا بخون مغول آلودند ، و همه را نابود ساختند ، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است :

ایات

بالای کوه سرخ آتش بر ایما فروخته است ای مردم ! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانه ما تاخت بر غزنی و کابل نیز آمد !



نیرومندان ! نوبت شماست همت کنید مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پشتونخوا یلغار شانست مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای نیرومندان مرغه بیایید ! بر ننگ پشتونخوا مستقیم باشید
شمشیرها را تیز ، و تیر در کمر باشید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



ای جوانان ! تیر بهدف اندازید بشمشیرهای تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید مغل بر قریه و خانه ما تاخت !



خون جوانان من جاریست زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می ترسند مغل بر قریه و خانه ما تاخت !

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان و اواسط بلوچستان میرسد و حوضه ارغسان و جنوب کلات ، و دامنه های کوه کوړک تا یک حصه کاکرستان دران شامل بود .
(۳) کلمه میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است ، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می آید (ر: ۲) .

پښتنو هلمې پر غره جنگ دئ سور غره وينود دوی رنگ دئ
مهال د توری دئ د ننگ دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو پر ننگ خانونه مړه کړئ دشن (۱) په غشيو مو پيښه کړئ
د پښتونخوا محکمې ساته کړئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

نقل دئ چه : باباهوتک د مغولو سره ډېر جنگونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ئې وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتلیو پر دوی يرغلونه کړل ، او په غرونو [۶] به مغول ننوتل . باباهوتک چه سپين زیری شو ، عمر ئې نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷۴۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکيار

چه د باباهوتک مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتابه بگړۍ په سر کړله . نقل کا هسې چه : ملکيار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سړی ؤ ، په جنگو کښې به له لسو تنو سره بډ (۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتک وفات سو ، ملکيار بابا د پنځه ويشو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکيار بابا د سيوری په لتو کښې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ئې کارېزونه و کښل ، او خپل زلمی ئې په کښتو کړنو و گمارل ، مغول چه په دغو و دانيو غوړن (۴) سول ، پر سيوری ئې يرغل و کا ، او د ملکيار بابا سره ډېر سخت جنگونه وسول . په دغو جنگو کښې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې ولاړل مرغې او روډ ته ، ځينې هم وخاته وازی خوا (۵) ته ، هلته ئې خپل زلمې

(۱) دشن : بمعنی دشمن ، این کلمه اکنون مرده (د:۲) . (۲) پورې خوا : باصلاح قندهار ماورای دریا . (۳) بډ : بروزن بد ، بمعنی همسر و مقابل .

هله‌ای پښتو بها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانه ما تاخت!



ای جوانان! به غیرت خود را فدا سازید دشمنان را به تیرها بدوزید،
سرزمین «پښتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانه ما تاخت!



نقل است: که باباهوتک بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء
ارغنداو گریختاند، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند، و مغولها
به کوه‌ها پناه می‌جستند. باباهوتک چون پیر شد، عمرش (۷۹) سال بود، و در سنه
(۷۴۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتک بود، و بعد از پدر دستار ریاست قوم را بر سر نهاد.
چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرومند و قوی بود، و در پیکار باده
تن همسری میکرد. در آن سالیکه باباهوتک وفات یافت، ملکیار باباجوان (۲۵)
ساله بود. چنین گویند: که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را
فراهم آورد، و در آنجا کاریزها را کند، و جوانان خود را به کشت و زراعت
گماشت و قتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند، بر سیوری تاختند، و با ملکیار بابا
جنگهای سختی کردند، درین جنگها خانه‌های پښتونها ویران گردیده، و از آنجا بسوی
مرغه و ژوب رفتند، و بعضی از آنها هم به وازه‌خوا برآمدند، و در آنجا جوانان خود را

(۴) غورن: اکنون از استعمال افتیده، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود.

(۵) وازه‌خوا: دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی
تا بکوه سلیمان تمتد است. چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است. بنابراین
مؤلف مطابق باصطلاح پښتو، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است.

سره ټول کړل ، او بېرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سيوری ئې بيا ودان کړ .
 هسې نقل کا چه : په سنه (۷۴۹) هجري کې په پسرلی ترنک ډېر ډک سو ؛ په سختو
 نيزو (۱) او په يوه مياشت ئې چر (۲) نه وموند ، او خورا ډک غاړې غاړې (۳) بېدئ
 ملکيار بابا چه د ترنک څنډو ته راغی ، هسې سندرې (۴) يې ويلې :

سندره د ملکيار بابا

ترنک بېبېرې	ترنک بېبېرې	غاړې ترغاړې
زما زړگی خو		خپل لالی غواړي [۷]

که روده روده !	د ترنک روده !	خاوند دې وچ کا
چه زړگی مومي		زما ، خپله سوده (۵)

که نيز دئ نيز دئ	نيز دی د بېلتون دئ	زړه نيزه وړی (۶)
په ويرژلی		په غم زبون دئ

که اور دئ اور دئ	په زړه مې اور دئ	دا اور به وچ کا :
د وير نيزونه		بل ډېر په زور دئ

نمځنه يوسه	سپينې سپوږميه	ورته ووايه
چه ترنک ټال کړم (۷)		ستا له خولگيه (۸)

(۱) نيز : بمعنى سيلاب ، و اين کلمه اکنون مستعمل نيست . (۲) چر : بر وزن سر بمعنى
 پایاب و گنډ دريا . (۳) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است يعنی بسيار پر و مالا مال .
 (۴) سندره : بمعنى سرود و نغمه شعر است . (۵) سوده : به واو مجهول و دال زور کی دار

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، و مغول ها را راندند ، و سیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : که در سال (۷۴۹) هجری در موسم بهار دریای ترنك طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و مالا مال و بسیار پر بود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه ها را سرود :

نغمه ملکیار بابا

ترنك جاری است ترنك جاری است از کران تا کران
اما دل من . . . محبوب خویش را خواهان است



ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنك خداوندت بخشکند
تا دل من اطمینان یابد !



اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که سیلاب فراق است دل من خس و خاشاک این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است



اگر آتشی هست ، همین آتش است ! که در دل من است ، این آتش مشتعل می خشکند :
سیلاب های اندوه را با کمال شدت در اشتعال است !



سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت از بوسه شیرین تو !

بمعنی نفع و اطمینان قلب . (۶) نیزوری : خس و خاشاکی که سیلاب آورد .

(۷) تال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .

(۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو ! اوبو سوان (۱) کړئ بيل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئي جانان کړئ



نقل کا : چه ملکيار بابا د اسندرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنک يو اوزد لرگی راوړ ، او دلته درود د يوې خنډې (۳) او بلی خنډې ، په نلو او غزو کې (۴) بند سو ، پر ترنک يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (۵) ئي وليد چه غشي تېره کا ، ملکيار ځنی پوښتنه (۶) وکا چه تربوره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ (۷) يم ، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه تربوره ! تل سوب من (۸) اوسې ! وائي : چه هروقت به نور بابا په جگړه کې بری موند ، او ماته (۹) ئي د هېچا په يار نده .

هسې نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاراک (۱۰) پر سيوری راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې څوک نه وو پرته له ښځمڼيو (۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئي ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئي مغول و شړل او ډېو ئي مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا برکت ؤ [۸] .

- (۱) سوان : په وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت و آرامی ورعايت .
- (۲) سوب : بسکون اول وفتح دوم ، دربرخی از اقوام تاکنون بمعنی حاضر ، مستعمل است .
- (۳) خنډه : به زور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم ، بمعنی کران و ساحل است .
- (۴) کې : ظرفی در نسخه اول به صورت : کی ، نوشته شده و ما هم صورتی که موافق محاوره عمومی تمام پښتونهاست ، ترجیح دادیم . (۵) نور بابا : (ر : ۳) .
- (۶) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اینکه باپښتنه مونت پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل آلود و خروشان ! آرام باشید ! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش را حاضر سازید !



نقل کنند : چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود ، بقدرت خداوند آب ترنگ
يك چوب درازی را آورده ، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دو طرف
دریا محکم شده ، و بصورت پلی بردریای ترنگ ایستاد . ملکیار بابا برین پل گذشت ،
و به مقصدش واصل شد .

نقل کنند : که روزی ملکیار بابا به خانه عمش توخی رفت ، و بچه
کاکایش نور بابا را دید ، که تیرها را تیز میکند ، ملکیار از وی پرسید ! ای
کاکازاده ! چه میکنی ؟ وی گفت در جنگهای مغل ممد و معاون شمایم ، ملکیار بابا
دعایش کرد که ای کاکازاده ! همواره فاتح و مظفر باشی !

میگویند : که نور بابا همواره در جنگها فتح و ظفر می یافت ، و هیچکس
بیاد ندارد که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها بر سیوری تاختند ، و در آن وقت به قلعه
ملکیار کسی نبوده ، بدون زنان ! چون نور بابا از آن یغما واقف گردید زودتر خود
را به همان قلعه رسانید ، و با يك تن تنها مغول ها را از آنجا راند و بسی را هم
کشت . این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود .

(۷) ملاتپ : از ملا بمعنی کمر واز مصدر تپل یعنی بستن ساخته شده ، و تا فتحه دارد ،
بمعنی ممد و معاون .

(۸) سوبمن : سوبه ، به واو مجهول و زور کی با ، بمعنی فتح و ظفر است ، و سوبمن
بالحاق من که از ادات نسبت است ، فاتح و مظفر معنی میدهد .

(۹) ماته : بزور کی تا ، اذهمان ریشه مات (شکسته) و مصدر لازمی ماتبدل (شکستن)
بمعنی شکست است در مقابلت و مکاوحت .

(۱۰) تاپراک بروزن ، چالاک بمعنی یغما و چور و تاخت اکنون هم مستعمل است .

(۱۱) سنجمنی بمعنی زنانه و طبقه نسوان ، این لغت تاکنون زنده است .

(۱۲) کوپ بروزن بوپ ، از کلمات قدیم پهنو است ، بمعنی قلعه و حصن .

ذکر د مقبول سبجاني غوث صمداني شيخ خرنبون

سړې بنې رحمة الله عليه

د پښتون بابا د کسي (۱) د عبدالرشيد لمسی و، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړي و د خدای په عبادت به بخت و. نقل کا: چه د پلار په ژوند کې لا، رخصت سو، او دخپلو اولادو سره راغي، له کسي څخه غوړي مرغې (۲) ته، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه، او نمانځه (۴) او په کال کې به یو وار تلې، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ورتلې. خرنبون بابا د شيخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (۵) و، لوی سو او هغه وخت (۶) چه خرنبون د کسي له غره، غنډان ته راتلې، نوا اسماعیل بابا، په ده پسي ډېر وژړل.

هسي وايي: چه یو وقت خرنبون بابا، او اسماعیل د سړې بن او بیټنی نیکه په مخ کې ناست و، د دوی کور و، د کسي پر غره، نو خرنبون د پلار او تره له خوا، په تگ او رخصت مآزون سو، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې:

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون له کسي غره څخه ځي خرنبون دئ که وروره، وروره! خرنبون وروره! ته چه بېلتون کړې زما ویر (۹) ته گوره

(۱) پښتونېا بزبان خود کوه سليمان را «د کسي غر» گویند.

(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند، که شرح آن در صفحه (۱۰-۱۱) گذشت.

(۳) کوه غنډان: کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده، در جنوب شرق کلات در

حوضه جنوب مجرای ترنگ.

(۴) ماضی است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش و پرستش که کلمه نمونځ بمعنی نماز اذین

ریشه است.

(۵) زوی نیو: این اصطلاح اکنون از استعمال افتاده و بمعنی بچه خوانده است.

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرنبون

سر بنی رحمة الله علیه

نواسه عبدالرشید پنتون بابا ساکن کوه کسم بود، و خداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسی به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه غنبدان میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبار میرفت، و بدیدار عم بزرگوارش بیتهنی مشرف میشد و بعد از وفات هم بزیارت مزارش میشتافت.

خرنبون بابا، با شیخ اسماعیل که بچه خوانده بیتهنی نیکه بود، کلان شد، و قتیکه خرنبون از کوه کسی به کوه غنبدان میرفت، اسماعیل بابا یادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرنبون بابا و اسماعیل، به حضور سرپن و بیتهنی- نیکه درخانه ای که بر کوه کسی واقع بود نشسته بودند، خرنبون از طرف پدر و عمش به رفتن مآزون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگر رفتن است، همین رفتن است	فراق	پیشروی	ماسست
زیرا که	خرنبون	از کوه کسی	رفتنی است
ای برادر،	ای برادر!	ای برادرم	خرنبون!
و قتیکه از من جدا می شوی	اندوه	مرا	بین!

(۶) برخلاف مواقع دیگر که درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای منقوط نوشته اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی از اشعار پنتواست که درین قصص منثور به آواز بلند سروده و خوانده می شود. (۸) یون: بمعنی رفتار.

(۹) ویر: بمعنی اندوه و رثاء.

چه ځي مرغې له ، تورې کرغې (۱) له همزولی پاته ، ځي شخه برغې (۲) له ؟
 د خدای د پاره ، خرنښبون یاره ؛ چه هېرمونکېږي ، زمور کېول (۳) وایه [۹]
 زړه مې رپېږي ، یار مې بېلېږي بېلتون ئې اور دئ ، ځان په سوځېږي
 «۴» نقل کا : چه د اسماعیل بابا ، خرنښبون هسې غبرگون (۴) وکاوه (۵) :

څلوریځ (۶) د خرنښبون بابا

بېلتانه ناره مې وسوه په کور باندې نه پوهېږم چه به شخه وي پېښ په وړاندې ؟
 له خپلو انو به بېلېږم په سرو سترگو دواړه سترگې مې په وینو دي ژړاندې

☆☆☆☆

اسماعيله ! ستانارو مې زړگی سرې کي (۷) بېلتا نه خرنښبون بیاله تا پردی (۸) کی
 نه هېرېږي ، که مې بیا نه ستا یادې (۹) کی په چرودویر به پرې سي دزړه مراندې (۱۰)

☆☆☆☆

ځمه ځمه چه اوږد یون مې دئ ومخ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم وترخ (۱۳) ته
 ستاسې یاد به مې وي بس دزړه وسخ (۱۴) ته که دا مخکه غرونه ټول سي لاندې باندې

☆☆☆☆

(۱) کرغه : بروزن دلده بمعنی خشکابه و سرزمینی است ، که آب و گیاه کمتر داشته باشد .
 (۲) برغه : این کلمه اکنون مرده است ؛ و از استعمال افتاده ، شاید بمعنی نفع و فایده و مقصد باشد .
 (۳) وایه : حرف سوم زور کی دارد ، زور تلفظ بر حجاب اول است ، بمعنی همه و تمام .
 (۴) غبرگون : بسکون اول و فتحه دوم و سکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ در زمان قدیم مستعمل بوده .
 (۵) وکاوه : يك صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکرې ، وکی) گویند .

(۶) څلوریځ : به فتحه اول و ضمه دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی و شعر چهار مصرعای است ، این کلمه اکنون زنده و مستعمل نبوده ، ولی از جمله همان ودايع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعی و اشعار چهار مصرعای آنرا پس زندگی داد .

وقتیکه بسوی مرغه میروی به آن سرزمین سیاه و خشک
و همسالان خود را می مانی پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! ای دوست من خربنبون!
دل من می تپد دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است که تنم را می سوزاند
نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خربنبون چنین شعر گفت :

رباعی خربنبون بابا

در خانه ام صبحه فراق (شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین از دوستان دور خواهم افتاد ، از هر دو چشم من خون می ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شکافت فراق باز خربنبون را با تو ییگانه ساخت
فراموش نمیشوی ! زیرا وقتیکه یادت نباشم ، هر آئینه کارد اندوه ، شراین دلم را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طولیلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی یاد شما همواره ، برای خوشی دل من کافی خواهد بود ، ولو ، این زمین و کوهها زیروز بر گردد .



(۷) سری : بسکون اول و فتحه دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، و درقندهار
عموماً مخفف تلفظ کنند .

(۸) پردی . بسکون اول و فتحه دوم و سوم بمعنی اجنبی ، ییگانه .

(۹) یادی : بفتح دال ، از ریشه یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی
مستعمل نیست .

(۱۰) مرانده : به سکون اول و فتحه دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب
باریک ، دزپه مراندی در ادب پنبنتو بمعنی عروق و شراین دل ، و گاهی در مورد علاقی
قلبی آمده است .

(۱۱) یون : بمعنی رفتار و سفر که بسبب دخول دال عامل ، شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) غوری : با سکون اول و فتحه دوم و زور کی سوم بمعنی زاد و توشه سفر .

(۱۳) ترخ : بسکون اول و زور کی دوم بمعنی بغل «خوری ترخ ته اچول» یعنی زاد را
به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمه پارسی آن لطفی
نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱۴) سخ : به زور کی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هگدا بمعنی خوشا .

نقل کا : چه خربښون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري و سنه (۴۱۱) . وروسته ئې زامن هم په غوړه مرغه کې اوسېدله ، او د کاسی (۲) اولاد بیار ته (۳) ولاړه ، د کسې غره او پښین (۴) په لټو کې میشته سول ، اودکند او زمند (۵) اولادونه خپاره سول ، اولارل د ننگرهار او خیبر او پېښور لټې ئې ونيولې .

« ۵ » ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی شیخ متی (۶)

غوريا خیل سړې بنی [۱۰] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی و ، چه عباس د عمر ، او عمر د خلیل زوی و ، خلیل د غوريا ، غوريا د کند ابن خربښون زوی و ، چه د حضرت سړې بنی قدس الله سره له زامنو څخه و ، زما پلار علیه الرحمة ، وماته داسې نقل و کا : چه د خربښون علیه الرحمة ، مرگ په مرغه کې و ، او اولاد ئې هم په ارغسان (۷) او مرغه او پښین کې سره خپاره سول ، ځینی ولاړل ، د ډوب (۸) او کوډک (۹) غرو ته او امران او حسن د شیخ متی وروڼه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د « خواجه امران غر » او بی بی خالا د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ ، یو بل ورور ئې په گرمام کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شیخ متی قدس الله سره ، په کال هجري سنه (۶۲۳) زېږېدلی و ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنک پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .

(۲) کاسی (ر - ۴) .

(۳) بیارته : یکصورت بېرته است که بمعنی بازو پس می آید .

(۴) پښین : بسکون اول و کسره دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در

دامنه های کوه سلیمان و کوډک واقع و مسکن اقوام اخک ، ترین ، کاکړی وغیره است .

(۵) کندوزمند : (ر - ۵) .

نقل کنند: که خربشون بابا رفت، و در مرغه ساکن گردید، و هم در آنجا وفات یافت، بسال هجری (۴۱۱) بعد از وی پسرانش هم دغوره مرغه سکونت داشتند و اولاد کاسی پس رفتند و در مناطق کوه کسی و پشین ساکن شدند و اولاد کند و زمند متفرق گردیده، و مناطق ننگرهار و خیبر و پشینور (پشاور) را بدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الهی، شیخ متی

غوریا خیل سی بنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود، که عباس فرزند عمر، و عمر پسر خلیل بود. خلیل ابن غوریا، و غوریا پسر کند ابن خربشون است که از فرزندان حضرت سربنی قدس الله سره بود. پدرم علیه الرحمة چنین حکایت کرد: که وفات خربشون علیه الرحمة در مرغه بوده، و اولادش هم در ارغسان و مرغه و پشین متفرق گشتند، و بعضی از آن ها به ژوب و کوهستان کوژک رفتند، و امران و حسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهور شد، کوه خواجه امران. اما بی بی خالا خواهرشان در پشین سکونت داشته، و مدفن وی در آنجاست، یک برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال (۶۲۳) سنه هجری متولد گردیده و بعمر (۶۵) سالگی برکنار دریای ترنگ وفات یافت، و بالای همان پشته

(۶) متی: (۶-).

(۷) ارغستان: منطقه ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و از مسکن قدیم پښتون

است یعنی آراکوزی تاریخی.

(۸) ژوب: منطقه ایست در دامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکر است.

(۹) کوژک: کوه معروفی است، که از بنور اوک جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب

شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر و وازه خوا ممتد است.

(۱۰) اصل: «و» است.

لوړېښخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پر هغه غونډۍ هېڅ اوبه نه وې ، او ډلې ډلې پښتانه او اولادونه چه په دوبي د ده زیارت ته تلل ، د ترنګ له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېر تېرې ؤ ، که ئې کتل ، د متی بابا له قبره سره نږدې اوبه راوغورځېدئ او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چيني .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی ؤ . د ده اولاد ولاړل ، او په پېښور او بدني میشته سول ، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران څخه روایت کا ، چه شیخ متی بابا ، لوی عالم او د دین مرشد ؤ ، په غنډیان ، کې ئې یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » ؤ په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول ، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی ؤ ، چه نقل ئې کاندېم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه ږغ (۳) او په شپېلکو کې یاد ویرژلو (۴) په شپېلو کې

ټول ستا د یاد ، نارې سورې دي
دا ستا د مینې نندارې دي !

(۱) نعمت الله هروی در مخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخه قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهرین ضبط نموده ، که در جمله نه فرزند شیخ متی ، کلانتر بوده ، و شهرت خوبی داشت .

(۲) ذکر اولاد و احفاد شیخ متی که از مشاهیر علمی و عرفانی پښتون اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر : ۷) .

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً بر نغمه مخصوصی اطلاق شده ، که در نې سروده می شود ، در اینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه ږغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پبنتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنگ با خود آب می بردند . روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمه آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و بدنی ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غنایان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « عشق خدا » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت و مناجاتهای را سرود ، که دلها را می گداخت . این یک شعر را من از پدر خود شنیده ام ، که در اینجا نقل میکنم :

شعر

بر فراز کوههای بزرگ و در دشتها در سحرگاهان ، و در نیم شبان
از ناله نی و صفیر (پرندگان) از صدای نسای ماتمزدگان :
ناله و فریادی بگوش میرسد ، که همه یاد تست !
و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمه نی بشمریم ؛ دوم اینکه غایره را جدا و رغ را جدا بخوانیم ، یعنی در ناله (نی) و نغمه (مردم) و صفیر (بلبل) .
(۴) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زور کی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(۵) زړونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کردن محاوره پبنتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنډی (۱) زرغون که په بیدیا دی د برېښ (۲) خوا ته په خدا دی
 ترنګ چه خږ دئ په ژړا دی دا ټول اغېز (۳) د مینې ستا دی
 ټوله ښکېل (۴) دی ستاله لاسه
 اې د پاسوالو (۵) پاسه پاسه [۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ یا د سپوږمیه تندۍ ورین دئ
 که غر دئ ښکلی پر تمین (۶) دئ لکه هند اړه مخ د سین (۷) دئ
 ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
 دا ئې یو سپکه ننداره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي د ژوند وړمې پکښې چلېږي
 بو راوې شاو خوا کېږي (۹) سترگی لیدو ته ئې هېښېږي (۱۰)
 لویه خا و نده ! ټوله ته یې !
 تل د نړۍ په ښکېلېده یې (۱۱)

خاوندۀ ! ښکلی ستا جمال دئ ښکاره ئې لوړ په لوړ کمال دئ
 که ورځ، که شپه، که پېړۍ (۱۲) کال دئ ستا د قدرت کمکی مثال دئ
 ستا د لوړونو (۱۳) یو رڼا ده !
 دلته چه جوړه تماشا ده !

(۱) جنډی : به ضمه اول و سکون دوم وفتح سوم : این کلمه درین کتاب و اشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خود کلمه گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل را جنډی گفته اند ، اکنون در برخی از قبایل جنډی خان یا جنډو خان اعلامی موجود است که بلاشبه معنی آن گلخان است . در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم جنډی » یعنی د مغوزک زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپک نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ و پوپک دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده و فقط بڼه بمعنی باغ و جنگل است ، در نسخه اصل بالای این کلمه نوشته اند « ای باغ لوی » یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس برېښ باید « باغ بلند » را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یا بلند را

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
 اگر دریای ترنگ کدل آلود و خروشان است : این همه آثار است از مهر تو
 همه زیبایی ها ، نتیجه آرایش دست تست !
 ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
 اگر آفتاب روشن ، و رویش سپید است : اگر جبین ماه باز و نورانی است :
 اگر کوه زیبا و پر شکوه است : اگر روی دریامانند آئینه (رخشان) است :
 این همه تجلی جمال تست
 و کوچکترین جلوه گاه آنست
 اینجا کوههای بلند سر سبز می شود نسیم حیات در آن می وزد !
 پروانگان بهر سو در طوافند از دیدن این همه چشم حیران میماند
 ای خدای بزرگ ! همه توئی !
 و همواره دنیا را زیبا می سازی !
 خدایا ! جمالت زیباست و کمال آن بهر سو پدیدار
 اگر روز و یاشب است و گر قرن یا سال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
 لمعه ای از پرتو مهر تو !
 اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بر بن » می گفتند .

(۳) اغیز : بمعنی اثر است .

(۴) بشکل : مصدر است بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست و فقط بشکلی (زیبا)

ازین ریشه زنده مانده است .

(۵) پاسوال : (ر : ۸) .

(۶) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی

پرتمین اکنون مستعمل نیست .

(۷) سین : به کسره اول ، شکلی است از کلمه قدیم سیند ، که هر دو بمعنی دریاست ،

و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پښتو است . (۸) ر : ۹ .

(۹) کر پدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .

(۱۰) هینپری : یعنی حیران می ماند .

(۱۱) بشکلبده : ر : ۹ .

(۱۲) پیپی به معنی قرن . (۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زړه مې دا ستا د مينې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اور دئ
 رپ (۲) مې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ وړک مې پلور دئ [۱۳]
 ستا د جمال په لیدو ښاد دئ
 که نه وي دغه، نور برباد دئ

یه غرو کې ستا د عشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
 که غټ که ووړ ، که پنډ ، نری دی ستا د جمال لُړی (۴) هرشی دی
 چه پر دنیا مې سترگی پرې سوې
 ستا د جمال په نندارې سوې
 نه هسک (۵) نه مځکه وه تورتم و تیاره خپره وه ، ټول عدم و
 نه دا ابلیس نه مې آدم و ستا د جمال سوچه (۶) پرتم و
 چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
 دېنځ (۷) پر لوری مې رنیا سوه

زه چه څرگند پردې دنیا سوم د ښکلی مخ په تماشا سوم
 ستا پر جمال باندې شیدا سوم له خپلی سټی (۸) راجلا سوم
 په ژړا ژاړم ، چه بېلتون دئ
 یمه پردېسی بل مې تون (۹) دئ [۱۴]

-
- (۱) سوځند : یعنی سوزان و سوزنده تر .
 (۲) رپ: به فتحه اول ریشه مصدر ریپدل است بمعنی تپش ، ورپ اکنون از استعمال افتاده .
 (۳) سمی : به فتحین ، ظاهراً لغتی است که ریشه آن در (سم) کنونی است ، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده ، و ظاهراً بمعنی صلاح و درستی و بهبود است .
 (۴) لُړی : به زور کی اول ودوم بمعنی قاصد است .
 (۵) هسک ر: ۱۰۰ .
 (۶) سوچه : به ضمه اول و سکون دوم و فتحه سوم ، اکنون بمعنی خالص ، و گزیده و نفیس مستعمل است .
 (۷) پڼځ : به فتحه اول و سکون دوم و سوم ، این کلمه اکنون مرده . فقط بصورت بسیار شاذ و نادر مصدر پڼځېدل زنده است ، که معنی آن هم پیدایش و خلق شدنست .

دلم قرارگاه عشق تست ! به آتش سوزان محبت سوخته است
 برای تو ، و بسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد
 از دیدار جمال تو شادمان است !
 اگر این سان نباشد ، برباد شدنی است
 از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است
 اگر بزرگ است یا خورد اگر سطر است یا نازک
 هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !
 از روزیکه چشم بدنیا کشودم
 به تماشای جمالت مشغولم
 نه آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلق بود
 دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود
 نه این ابلیس ، و نه آدم بود
 فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :
 من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبای مشغول گردیدم
 فریفته جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام
 (بنابران) میگیریم و می نالم ، دردنیای فراق
 مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که پنج درین قدما بمعنی جهان یا تمام مخلوقات
 بوده و جهان مخلوق را پنج میگفته اند، و این ماده از غنایم و دایع لغوی است، که درین
 منظومه بدیع حفظ شده، و این کتاب آنرا اینک بما می سپارد، و باید درحیات نو زبان
 پس زندگی یابد.

(۸) سته : به زور کی اول و دوم، بمعنی بیخ و تهداب و اساس است.
 (۹) تون : به ضمه اول و سکون دوم و سوم، اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده،
 و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته، و درین کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی
 می یابیم، اکنون در برخی از کلمات پشتهوم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند
 میری تون (لانه مورچه) و غیره.

و گړيو ولی «متي» ژاړي ؟ سورې (۱) ئې اورى غاړى غاړى (۲)
 څه غواړي، څه وائي، څه باړي (۳) خپل تون او کور و کلی غواړي
 چوښى (۴) چه بېل سي، نیمه خوا سي
 تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شيخ متي عليه الرحمه ، کتاب د «خداى مينه» به تل د
 ده پر هديره پروت ؤ ، او و گړيو به هغه پاړ کى (۵) دغول (۶) او هر چا به ويل نو
 به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلغل، هغه کتاب ئې واخيست ، او وروسته نسوه
 خر گنده چه څه سو ؟

(۶) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوى د

امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدةالواصلين ، شيخ کټه متي زى غور ياخيل پخپل کتاب «لرغونى
 (۸) پښتانه» کېښي ، چه دى نقل کا له «تاريخ سوري» څخه ، چه په بالشتان (۹)
 ئې کتلى او موندلى ؤ ، شيخ کټه عليه الرحمه هسې و ايبي چه په تاريخ سوري کې
 راوړئ: چه امیر کروړ د امیر پولاد سوري : زوى ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ،
 د غور په منديش (۱۰) کې امیر سو ، او «جهان پهلوان» ئې باله .

(۱) سورې : بهضه اول ، ناله و فغان ، و فرياد ، اين لغت بصورت جمع آمده و مفرد آن
 مستعمل نیست .

(۲) غاړى غاړى : غاړه بمعنی گردن و ساحل و کرانه است ، و باصطلاح قندهار آنرا
 کران تا کران میتوان ترجمه کرد . ص ۱۴ را بخوانید .

(۳) باړى : اين کلمه بهمين صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت
 و کراهه است ، شايد درين قدام باړل مصدرى بوده ، که درين مصراع صورت فعلی آن
 آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجيه میتوان کرد ، که باړل شايد معانی نفع کردن و
 خواهش هم داشته است !

(۴) چوښى بهضه اول و واو معروف و زور کى سوم ، در اين کتاب در مواقع متعدده
 بمعنی بلبل آمده .

ای مردم ! متی چرا میگیرید ؟
 فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
 چه میخواهد، چه میگوید، چه آرزو دارد ؟
 « وطن و مأوای خود را میخواهد »
 بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
 و همواره به یاد گلستان میگیرد !

نقل کرده می شود : که کتاب د خدای مینه (عشق الهی) تألیف شیخ متی
 همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که
 میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، و بعد از آن بوضوح
 نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد

سوری غوری

زبدة الواصلین شیخ کپته متی زی غور یا خیل در کتاب خود لرغونی پښتانه
 (افغانهای قدیم) چنین نقل کند ، از کتاب « تاریخ سوری » که آنرا در بالشتان دیده
 و یافته بود ، شیخ کپته علیه الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده اند : که
 امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده ، که در سال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد ،
 و وی را «جهان پهلوان» میگفتند.

و در محاوره موجوده چون بدل آواز دادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده
 بعد از تخصیص قدماء و چوئی از کلمات مغنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده .
 (۵) پاپ کی : بمعنی قطعه ایست از شعر ، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ،
 در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ما کو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(۶) دغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ (۸) لرغونی بمعنی ازلی و قدیم و باستانی است .

(۹) بالشتان ر : ۱۲ (۱۰) مندیش ر : ۱۳ .

وايي چه د غور کوټونه، او د بالشتان (۱) او خيسار (۲) او تمران (۳) مانې ، او برکوشک (۴) ئې ټول ونيول ، او د رسالت له کهوله (۵) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا : چه امير کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په يوه [۱۵] تن له سلو جنگاورو سره جنگېدئ ، ځکه ئې نو « کروړ » باله ، چه معنی ئې ده کلک او سخت . وائي : چه امير کروړ به په دوبي « زمين داور » کې ؤ ، او هلته ئې مانې درلوده چه کټ مټ (۶) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاريخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا اميران له پېړيو په غور او بالشتان او بست کې ؤ . او دهغه «سور» نومی له اولاده دي ، چه د سهاو له پښته ؤ . امير پولاد په هغه دعوت کې شريک ؤ ، چه ابوالعباس سجاح د بنی امیه سره جگړه کړله او ابو مسلم ئې هم مرستی (۹) ؤ ، په تاريخ سوري محمد ابن علی البستی داسې کښلی دئ : چه د عباسی دعوت په جنگو کې چه امير کروړ ډېرې سوبې (۱۰) وکړلې نو ئې دا يتونه وويل ، چه « وياړنه » (۱۱) ئې بولي، هغه دا دی ، چه شيخ-کټه عليه الرحمه له تاريخ سوري را نقل کړی دئ .

(۱) بالشتان ، ر: ۱۲ .

(۲) خيسار، ر: ۱۴ .

(۳) تمران ، ر: ۱۵ .

(۴) برکوشک ، ر : ۱۶ .

(۵) کهول : به فتحه اول وواو مجهول بمعنی دودمان و خاندان است صفحه ۳۷ را بخوانيد .

(۵) کټ مټ : به زور کی اول و سوم ، یعنی عیناً .

(۷) مندیش ، ر: ۱۳ .

(۸) تاريخ سوری : مؤلف درين کتاب مکرراً نام اين اثر را می برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی البستی می نويسد ، و طوریکه گذشت ، اين کتاب از مأخذ تاريخی شيخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده را ازين کتاب گرفته است . پس تاريخ سوری بیک واسطه از منابع معلومات مؤلف اين کتاب است ، و بدبختانه ازين دو کتاب نفيس اکنون اثری و خبری نيست .

گویند: که قلاع غور، وقصور بالشتان و خیصار و تمران و برکوشك همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، در خلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، و تنها باصد جنگاور مصاف میداد، بنابراین وی را کروړ میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است.

گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☞) در زمینداور میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار و عشرت میپرداخت.

در تاریخ سوری آورده اند: که این امراء از قرنهای زیاد درغور، و بالشتان و بست بودند، و از اولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاك» بود. امیر پولاد در همان دعوت بهره داشت، که ابو العباس سفاح، با بنی امیه میجنگید و ابومسلم نیز معاون و مددگارش بود، محمد ابن علی البستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت عباسی، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسییل افتخار) ایاتی را سرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند و ایات مذکور این است که شیخ کبه علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

(۹) مرستی: بمعنی معاون و مدد است، و از مرسته گرفته شده، که معنی معاونت و امداد دارد.

(۱۰) سوبه: به او مجهول، و زور کی با، فتح و ظفر را گویند و در اشعار متوسطین هم بنظر میرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح و مظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ را بخوانید.

(۱۱) ویارنه: از ریشه ویار است بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، و اکنون از استعمال افتاده، گویا قدماء ویارنه، اشعار فخر و حماسه را میگفتند، و این نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهمه ادب پنبتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☞) شاید دویی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملک زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دویی معنی تابستان دارد.

ویارنه د امیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمري، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته
 په هند و سهند و پر تخار او پر کابل نسته
 بل په زابل نسته له ما اتل نسته

غشی د من (۲) مې ځي، برېښنا پر مېرځمنو (۳) باندې
 په ژوبله یونم یرغالم (۴) پر تښتېدونو (۵) باندې
 په ما تېدونو (۶) باندې له ما اتل نسته

زما د بریو (۷) پر خول تاوېږي (۸) هسک په نمځ او په ویاړ (۹)
 د آس له سوو مې مخکې رېږدي غرونه کاندم لتار [۱۶]
 کړم ایوادونه اوجاړ (۱۰) له ما اتل نسته

زما د تورې تر شپول لاندې دي هرات و جروم (۱۱)
 غرج (۱۲) و بامیان و تخار بولي (۱۳) نوم زما په اوډوم (۱۴)
 زه پېژندو یم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

(۱) اتل: ظاهراً بفتحین، بمعنی نابغه و پهلوان و برگزیده است، پښتو نها اتل را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال می‌کردند، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمد شاه بابا از قوم سدوزی، پوپلزی.

(۲) من: این کلمه تحقیق و شرحی درخور دارد، ر: ۲۱.

(۳) مېرځمن: در پښتوی قدیم و متوسط بمعنی دشمن بوده، و ریشه آن مېرځی، مېرځ هم استعمال میشد، در تذکره سلیمان ما کوهم این کلمه دیده می‌شود، و اشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه را نشان میدهد حاشیه ۳ ص ۱۱ را بخوانید و (ر: ۴).

(۴) یرغالم: فعل حال متکلم است از مصدر یرغال که اکنون این مصدر باتمام مشتقات خود مرده، و فقط در اشعار متوسطین ماده یرغل بمعنی هجوم و تاخت دیده می‌شود، و ازین شعر برمی‌آید، که این کلمه در قدیم مصدر و مشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زنده کرد. خوشحال خان گوید:

ماخو توبه و کړه که زړه هم راسره مل شي
 عشق دئی چه همېش ېې په توبه باندې یرغل شي
 (ص ۴۹ دیده شود).

فخریه جهان پهلوان امیر کروړ

من شیرم ، بر روی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سند و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست ☆ پهلوانتری از من نیست

تیرهای اراده و عزم من مانند برق بردشمنان میبارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم ، برگریزندگان :
و بر شکست خوردگان ☆ پهلوان تری از من نیست

فلک با افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چرخد
سم های اسپ من زمین را می لرزاند و کوه ها را از یروز بر می سازم
مملکت ها را ویران سازم ☆ پهلوانتری از من نیست

هاله شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکند
در روم و شناس و معروفم ☆ پهلوانتری از من نیست

-
- (۵) تثبیدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تثبیدل یعنی گریختن .
(۶) ماتیدونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن ، و مات ریشه آنست .
(۷) بری به فتح تین بمعنی ظفر است . بسبب دخول عامل دال شکل بر یورا یافته است .
(۸) تاو پری : فعل حال است از مصدر تاو پدل که یک بمعنی آن گردش کردن و دور خوردن است .
(۹) ویاړ : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (۱۰) اوجاړ : یعنی خراب و برهم .
(۱۱) جروم : این کلمه شرحی دارد ، (ر: ۲۲) . (۱۲) رجوع کنید به ملحقات کتاب ، ر: ۱۹ .
(۱۳) بولي : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن . بولي یعنی یاد و ذکر میکند .
(۱۴) اودوم : به ضمه اول و واو معروف و ضمه سوم و واو معروف اکنون بمعنی چاره و
علاجی است باصول عنعنه مروجه و مجربه ، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را
برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درینجا هم شاید
مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم می گرفتند .
(۱۵) پیژوندی : بمعنی روشناس و معروف و صاحب نام و نشان است .

پر مرو زما غشی لوني (۱) ډاری دښن (۲) راڅخه
 دهریوا لروډ پرځنډو ځم تښتی پلن (۳) راڅخه
 رېي (۴) زړن (۵) راڅخه له ما اتل نسته

د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (۶) وکړه
 په باداری (۷) مې لوړاوی (۸) دکول (۹) دسور وکړه
 ستر مې تر بور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته

خپلو وگړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم
 دوی په ډاږینه (۱۲) ښه بامم (۱۳) ښه مې روزنه کوم
 تل مې ودنه (۱۴) کوم له ما اتل نسته

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په ټال
 نړۍ زما ده نوم مې بولي پر دریځ (۱۵) ستایوال (۱۶)
 په ورځو، شپو، میاشتو، کال له ما اتل نسته

(۱) لونی: یعنی تیره‌ای من بر مرو می بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بمحاوره پارسی. تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰).
 (۲) دښن: بمعنی دشمن وعدو، کلمه قدیمی است که تادوره متوسطین حیات داشت، و جمع آن دښنه است، در تذکره سلیمان ما کو که بعد از (۶۱۲هـ) نوشته شده در عبارات منشور مؤلف این کلمه بنظر می آید، و هکذا در اشعار ملکیار غرشین که بعد از (۵۰۰هـ) حیات داشت، کلمه دښن، دیده می شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۵-۵۶) (ر: ۲).
 (۳) پلن: به فتحه اول و زور کی دوم منسوبست به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، و اکنون پلی گویند، و کلمه پلن از استعمال افتاده.
 (۴) رېي: فعلی است از مصدر قدیم رېل که بمعنی ارزیدن است و اکنون رېدل بعوض آن مستعمل و فعل حال رېپري است. رېل و رېي از استعمال افتاده.
 (۵) زړن: به فتحه تین، این کلمه اکنون از بین رفته، و توجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده، و غالباً باید بمعنی دلیر، و دلاور، و شجاع باشد، و از کلمات مغنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده.

تیره‌های من بر مرو می بارد، و دشمن از من میترسد
 برسوا حل‌هریوالرود میروم، و پیاده‌ها از پیشم میگریزند
 دلاوران از من می‌لرزند پهلوانتری از من نیست

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
 دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
 عم‌زادگان خود را بلند بردم پهلوانتری از من نیست

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
 با اطمینان آنها را تریه و پرورش می‌کنم
 همواره نشو و نما میدهم پهلوانتری از من نیست

حکم من بدون تعطیل بر کوه‌های شامخ جاری است
 دنیا از ان من است، ستاینندگان بر منابر نام مرا می‌ستایند
 در روزها، شبها، ماه‌ها، سالها پهلوانتری از من نیست

(۶) مخسور: این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید
 بمعنی سرخروئی باشد؛ و اکنون از میان رفته.

(۷) بادار: اکنون در پښتو بمعنی آفاست، و از کلماتی است که از مدهای قدیم در
 افغانستان مروج است، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده
 (ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است؛ که تاکنون بهر دو صورت در پښتو
 مستعمل و زنده است.

(۸) لوړاوی: از لوړ (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود، ولی اکنون از میان رفته
 و باین شکل در ناوی (عزت و سنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده و از
 دروند (سنگین) ساخته شده.

(۹) کول: شکل قدیم کهول است؛ که در صفحه ۳۲ گذشت، در تذکره سلیمان ما کوه‌هم
 کول آمده (دیده شود ص ۶۴ پښتانه شعراء ج ۱) زینگو گراف اوراق تذکره.

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد از این عبارت: تربورمی سترکی، یا تربورمی سترکارونه و کپل.

(۱۱) لور، ر: ۲۱. (۱۲) چاډینه: اطمینان. (۱۳) بام: ر: ۲۲.

(۱۴) ودنه: بمعنی نشو و نما دادن: اکنون وده بهمین معنی مانده، و شکل ودنه از بین رفته.

(۱۵) دریخ، ر: ۲۳. (۱۶) ستایوال، ر: ۲۴.

شيخ كټه عليه الرحمه ، له «تاريخ سور» نقل كا : چه امير كروړ عادل او ضابط او د بني وينا خاوند ؤ . ده به هر كله شعرونه ويل ، په كال سنه (۱۵۴) هجري د پوښنچ (۱) په جنگو كې مړسو ، او تر ده وروسته ئې زوى امير ناصر ايوا دونه ضبط كړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمين داور پر مخكو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذكر د شيخ اسعد سوري عليه الرحمه

شيخ كټه په كتاب كې د « لرغونى پښتانه » له « تاريخ سوري » هسي نقل كا : چه اسعد سوري ، په غور كې اوسېدئ ، او هلته د سوري خاندان په پادشاهي كې ډېر عزتمند ؤ ، شيخ اسعد د محمد زوى ؤ . چه په كال سنه (۴۲۵) هجري په بغنين (۲) كې وفات سو . شېخ اسعد عليه الرحمه ، ډېر ښه اشعار ويل ، نقل كا : چه سلطان محمود غازى ، پر غور باندي د امير محمد سوري رحمه الله عليه سره جگړه وكړه ، او په آهنگرانو (۳) كې ئې محصور كا په دې وقت شيخ اسعد هم د آهنگران په كوټ كې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود عليه الرحمه ، امير محمد سوري ونيو ، او بندي ئې بوت غزنى ته ، نو امير محمد سوري چه خورا زړه ور ، او عادل ، او ضابط امير ؤ ، له غيرته د بند ، مړسو ؛ او شيخ اسعد ، چه دوست ؤ د امير محمد سوري ، پر مرگ ئې ساندې (۴) وويلې په يوه بولله (۵) كې چه قصيده په عربى ده (۶) .

(۱) پوښنچ : بقول ياقوت بلده نزيه ومحكمى بود، دروادی مشجر نواحى هرات ، كه تا آنجاده فرسخ مسافت داشت (مرصاد الاطلاع ص ۸۵) واين همان شهر معروفى است ، كه ارباب مسالك وممالك وتاريخ بعد از اسلام زيادتر ذكر ميكند ، و مشاهير زيادى از آنجا برخاسته واملاى عجمى آن پوښنگ است كه بقول حدود العالم : چند نيمه از هريست و از گرد وى خندق است و اورا حصار يست محكم (ص ۵۷) پوښنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغل از معروفترين بلاد خراسان بود .

(۲) بغنين : ناحيتى است از زمينداور ؛ كه اكنون بغنى گويند ، و بين غور و زمين داور واقع است ، حدود العالم هم آنرا بغنى ضبط كرده است (ص ۶۴) .

شیخ کُتبه علیه‌الرحمه «از تاریخ سور» نقل کند: که امیر کروړ عادل و ضابط، و دارای اشعار خوبی بود، و گاه گاهی شعرها میگفت، و به سال (۱۵۴) سنه هجری در جنگهای پوشنچ در گذشت، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکتها را ضبط کرد، و خداوند اراضی غور، و سور، و بست و زمینداور گردید.

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کُتبه در کتاب «لرغوانی پشتهانه» از «تاریخ سوری» چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست، او در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود، شیخ اسعد پسر محمد بود، که در سال (۴۲۵) سنه هجری در بغنین وفات یافت. شیخ اسعد علیه‌الرحمه، اشعار بسیار نیکو میگفت، نقل کند: که سلطان محمود غازی، در غور با امیر محمد سوری رحمه الله علیه در آویخت، و وی را در آهنگران محصور ساخت. درینوقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بود، و قتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیر محمد سوری را گرفت، و محبوس بغزنی برد، پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل و ضابطی بود، از غیرت حبس مرد، و شیخ اسعد، که دوست امیر محمد سوری بود، بر مرگ وی نوحه و فریاد برآورد، در يك بولله، که آنرا به عربی قصیده گویند.

(۳) آهنگران: قلعتی بود در غور (ر: ۲۵۰).

(۴) ساندی بمعنی نوحه و فریاد.

(۵) بولله: درین کتاب درچندین جای بولله بمعنی قصیده آمده و شاید این کلمه بعد از

دوره قدماء مرده باشد؛ و از غنائم لغوی پشتهاست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده است.

(۶) برای تفصیل واقعه تاریخی امیر محمد سوری (ر: ۲۶۰).

وله في القصيدة

د فلک له چارو شه و کړم کوکار (۱)
 ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
 هر غټول (۳) چه په بهديا غورېده وکا
 رېږوي ئې پانې (۴) کاندې نار په نار (۵)
 ډېر مخونه د فلک شپېر شنه کا
 ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
 د واکمن (۶) له سره خول پرېباسي (۷) مړسي
 د بې وزلو (۸) وينې توی کاندې خونخواړ
 چه له برمه (۹) ئې زمري رېي (۱۰) زنگلو کې
 له اوکوبه (۱۱) ئې ډاري (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
 هم ئې غشی سکڼی (۱۴) ډال د ژوبلورو (۱۵)
 رستمان لځنی لځلا (۱۶) کاندې په ډار [۱۸]
 چه ئې ملاوی نه کېږي په غښتلیو
 دا فلک پر وکا شه کاری گذار ؟
 په یوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
 نه ئې غشی، نه لیندی (۱۸) وي نه ئې سپار (۱۹)
 شه تېری (۲۰) شه ظلم کاندې ايې فلکه !
 ستا له لاسه ندی هېڅ گل بېله خار

- (۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است .
- (۲) مولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن) که ریشه آن زمول پژمرده است .
- (۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است .
- (۴) پانې : مخفف است از پانې ئې ، ورنه جمع کلمه پانه به یای معروف است .
- (۵) نار په نار : دراصل چنین است ؛ ولی درپښتو نارو نارۍ بمعنی نار نباتاتست ، شاید ریشه این دولغت پارسی و پښتو یکی باشد ، یا این کلمه تار په تار باشد .
- (۶) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید و طوریکه در تذکره سلیمان ماکو می بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ و علی ای صورۃ واکمن از غنائیم ادبی پښتواست درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلک ؛ هر گلیکه در بهار بخندد ، آنرا پژمرده میگرداند
هر لاله که در دشت و صحرا بشگفتد : آنرا میریزاند ، و برگهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلک ، رخسارهای زیادی را کبود میسازد و سرهای زیادی را در ته خاک سیاه می افکند ؛
خود را از سر شاه می افکند ، و (شاه) میبرد خون بیچارگان را (فلک) خونخوار می ریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیر در جنگل میلرزد : و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد ؛
(کسیکه) تیروی ، سپر جنگاوران را می شکافد : و رستم ها از ترس وی میگریزند ؛
(کسانی که) نیرومندان نمی توانند کمرشان را خم سازند فلک چگونه بر آنها ضربت کاری حواله میکند ؟
بیگ گردش آنها را از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان و سلاح را از دست شان میر باید
ای فلک ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست ؛

(۷) پر بیاسی : از مصدر پر یستل که بمعنی انداختن و ساقط کردن است .

(۸) بی وزله : تا کنون بمعنی بیچاره و غریب زنده است .

(۹) : برم به سکون اول و فتحه دوم ، حشمت و جلال ، و عظمت .

(۱۰) ربی : به حاشیه ص ۳۶ رجوع شود .

(۱۱) او کوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال و حشمت باشد .

(۱۲) چاری : یعنی می ترسد ، از ماده چار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض چارل

مصدر قدیم چار بدل مستعمل است ، که فعل حال آن چار پری بمعنی میترسد می آید .

(۱۳) تپرو : به یای مجهول ظاهراً از ریشه تپرو تبری بر آمده ، و تبری از خود گذشتن

و ظلم و تجاوز است ، تپرو به کیف نسبی ظالم و متجاوز باید باشد ، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱۴) سکپی : از مصدر سکپل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکپتل هم درین

مورد مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور : ظاهراً از ژوبله که بمعنی جنگ و افکار کردن و اضمحلال است به اتصال

(ور) که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء در مورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز

استعمال میکردند چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد . و اکنون هم این کلمه را در مورد

عسکر میتوان گرفت .

(۱۶) لحفلا : از ماده لحفل ، وزغل و لحفستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این

صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گردنیت : بمعنی گردش و دوران .

(۱۸) لندی : املای نسخه اصل لندی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار : بسکون اول ، آله سرتیز آهنی است ، که در پارسی افغانستان اسپار گویند ،

اکنون در امور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تبری : تجاوز ، ظلم ، حاشیه نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور (۱) نکرې په زړه کرايه (۲) هېڅ روغی (۵) مې په زړه نسته ستا له خوړه له تېریو (۷) دې اوسنی څاڅي له اور یځیو نه به لاس واخلي له خوړه نه به لورې (۱۰) نه به زړه وسوځوې (۱۳) په هېچا باندې نه به وصل کړې مین له بل مینه ستا له لاسه دي پرته ژوبل زگېروي (۱۵) کا کله غوڅې کاندې مراندې د زړگیو کله ټکې (۱۷) واچوې پر نازولیو کله غورځوې واکمن له پلازونو (۱۹)

پر نټلیو (۳) اوروې دغم ناتار (۴) بېلوې په ژدا ژد (۶) مین له یار چینې زاري په ورت ورت (۸) ستاله شنار (۹) نه به ملا (۱۱) کړې، له بې وزلو له ترار (۱۲) نه به پرېوزې له گر دښته له مدار نه به درملې (۱۴) تپونه د افکار هرپلو ته پټی زړونه په څار څار (۱۶) کله تېر باسې و گړي هوښیار کله څیرې کړې گریوان دنمنځی چار (۱۸) کله کښنوي په خاورو کې بادار

(۱) لور: به فتحه اول وواو معروف، بمعنی مهرباني ورواداری ومهر است، ولی اکنون بهمین صورت از استعمال افتاده، و (لورېري) بمعنی: پیرزو و روا داری دارد، دربرخی از محاورات زنده است. (۲۱:ر).

(۲) کرايه: بسکون اول و فتحه دوم، وزور کی ماقبل آخر، قروت سخت و خشک، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند، که بزودی نشکند، درینجا بمناسبت سختی، صفت دل واقع شده. یعنی ای فلک سخت دل!

(۳) تلی: به زور کی اول و دوم و سوم، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن تلت است.

(۴) ناتار: بروزن بازار، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است.

(۵) روغی: از ماده روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است، که اکنون روغتیا مستعمل، و روغی از بین رفته.

ژې: (۶) بدو صورت میتوان خواند، اول اینکه ژد صفت مین واقع گردد، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی، دوم اینکه ژد اثر را يك اصطلاح مفقوده ترکیبی بدانیم، بمعنی شور و فغان و هیاهو، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده، بنابراین احتمال دوم ابعداست.

(۷) تېری: چنانچه گذشت، بمعنی تجاوز و ظلم و تعدی است.

(۸) ورت ورت: به سکون اول و فتحه دوم، تعبیر صوتی است از جریان اشک.

(۹) شنار: این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بین رفته باشد، در لطایف اللغات عبدالطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و ننگ و عار ضبط شده، که درینجا بهمین معانی درست می آید.

(۱۰) نه به لورې: از همان ماده لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.

(۱۱) ملا: اکنون بسکون اول بمعنی کمر است، و در قدیم اسم فعلی بود، از ماده مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری، ای سخت دل! طوفان غم را بر غمزدگان نازل می سازی! از جور و ستم تو، دلم سلامت نیست عاشق دل‌باخته را به فغان و فریاد از محبوبش دور می سازی ابرها از تجاوز تو اشک ها میریزد و از شومی تو چشمه ها به ناله حزین میگیرند نه از جور و ستم دست خواهی کشید، و نه لطفی خواهی کرد نه بایچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود! بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت از گردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد نه عاشقی را به محبوبش وصل: و نه جراحات اشخاص افکار را مداوا خواهی کرد از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالد و بهر سودلای افکار نوحه اندوهناک دارند گاهی عروق دلها را منقطع می سازی! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی! بر سر ناز دیدگان صاعقه می اندازی! و گریبان پارسایان را میدری! گاهی شاهان مقتدر را از تخت فرومی اندازی و وقتی بادارها را بر خاک سیاه می نشانی!

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ۵۶ ج ۱۳ پستخانه شعراء) (ر: ۲۷).

(۱۲) ترار: بفتح تین غالباً بمعنی آشفته و مضطرب است، چه تراره بمعنی اضطراب، و ترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود.

(۱۳) و سوغوی: از مصدر سوغول بمعنی سوختاندن، که اکنون و سوغی عامتر است.

(۱۴) در ملې، فعل است از مصدر در مل که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان کردن بود، و در مل دارو و دوا را هم میگفته اند، و این مواد از غنایم لغوی پستو است درین کتاب.

(۱۵) زگبروی: به سکون اول فریاد و ناله مریض و مجروح.

(۱۶) لُحارلُحار: درینجا بمعنی فغان و نوحه است.

(۱۷) تَکه: به فتحه اول و زور کی دوم، صاعقه.

(۱۸) نمخی چار: این کلمه ترکیبی اکنون مستعمل نیست، و از مورد استعمال توجیه

میتوان کرد، که معنی متقی، پارسا و زاهد داشت، چه نمخه و نمخل یعنی نیایش و پرستش است که نمو نخ بمعنی نماز هم ازین ریشه است، و چار، کار را گویند، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی داشته باشد.

(۱۹) پلاز: این کلمه بسکون اول درین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده، و اکنون

از استعمال افتاده.

زموږ پر زړونو دې نن بیا یو غشی وویشت ودې ژوبلله (۱) په دې غشی هزار
پر سوریو باندې ویر (۲) پر بووت له پاسه محمد واکمن چه ولاړی په بلد ار [۱۹]
یو وار سو اسیر په لاس د مېر څمنو انتقال ئې وکړ قبر له بل وار
په سماؤ (۳) مې ودان آهنگران و په ټيکنه (۴) و پردرست جهان او څار (۵)
د محمود د ژوبلورو (۶) په لاس کښېوت (۷) چه غزنه ته مې باتلی (۸) په تلوار
ننگیالیو لره قید مړینه (۹) ده ځکه : سه (۱۰) ئې والوتله هسک ته پر دې لار
تر نړۍ ئې غوره خاورې ، هدیره کا د زمريو په بېړیو (۱۱) کله وي څوار (۱۲)
په دې ویر د غور وگری تورنمری (۱۳) سول په دې ویر ، رڼا تیاره سوله دېنار (۱۴)
گوره څاشي رڼې اوښی له دې غرونو دا کرونگی (۱۵) ساندی لی (۱۶) په شورهار
نه هغه زرغا (۱۷) د غرونو ، د بید یا ده نه دزکیو په مسا (۱۸) دی کتھار (۱۹)
نه غټول بیا زرغونېږي په لایونو (۲۰) نه بامي (۲۱) بیا مسېده (۲۲) کا په کپسار

(۱) ماضی است از ژوبلل بمعنی مجروح ساختن ، که اکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است .

(۲) ویر : به کسرۀ اول و یای معروف ، ماتم ، اندوه .

(۳) سما : بفتحین ، صورت معنی مصدریست ، وازریشۀ سم (درست ، وراست ، وصالح) و نظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند خللا ، ملا ، زرغا و غیره ، و از مورد استعمال هم می توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند .

(۴) ټيکنه : بکسرۀ اول و یای معروف و زور کی سوم و چهارم ، این لغت اکنون ازین رفته ، و شاید در قدیم معنی عدالت را داشت ، ریشۀ این کلمه را می توان ټيک به یای معروف پنداشت ، که اکنون بمعنی اصل و مرکز مطلوب می آید ، و اگریای آن مجهول خوانده شود ټپک معنی آرام و سکون دارد .

(۵) اوڅار : به ضمه اول و واو معروف ، روشن ، هویدا .

(۶) ژوبلور دیده شود حاشیۀ (۱۵) صفحه (۴۱) .

(۷) کښېوتل : درینجا بمعنی گرفتار شدن است .

(۸) باتلی : بلاشک شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتلل که بمعنی بردن جاندار است .

(۹) مړینه : بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست .

(۱۰) سه : به فتحۀ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم .

(۱۱) بېړۍ : دراینجا بمعنی زولانه است .

(۱۲) څوار : این کلمه قطعاً ازین رفته ، و درهیچ جا بنظر نگارنده نرسیده و نشنیده ام .

ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی صبر و استقامت و آرام و سکون را داشته است .

(۱۳) تورنمری : بمعنی سیاه پوش ، و ماتم زده ، چه تور سیاه و نمری بمعنی لباس است .

امروز باز بر دل‌های ما تیری را زدی ! که به این تیر هزاران دل را مجروح ساختی
 المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتی که محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر گرفت
 اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
 آهنگران از اصلاحات وی معمور و در تمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
 بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
 چون قید و حبس برای مردم غیور مرگ است بنابراین در راه روحش به آسمان پرواز کرد
 خاک سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
 مردم غور ازین ماتم سیه‌پوش گشتند و هم‌بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
 بین ! که کوه ها اشک میریزاند و آبشار ها صدای نوحه و این دارند
 در کوه‌ها و دشتهایمان طراوت و سرسبزی پدیدارنی و کبک ها صدای خنده و قهقهه ندارند
 لاله در کمر های کوه باز نمی‌شگفت و با می در کوهسار نمی‌خندد

- (۱۴) بنار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی‌آید ، که درین قدما مانند
 عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مفغن جدیدالاختراعی نیست .
- (۱۵) کپرونگی : در پستوی قدیم معنی آبشار داشت ، و اکنون مستعمل و زنده نیست ، در
 شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده
 شود طبقات ناصری ص ۸۱) شعری دارد ، که در آنجا هم کلمه کپرونکه بمعنی آبشار آمده
 (دیده شود پنبثانه شعراء ، ج ۱ ص ۵۸) .
- (۱۶) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .
- (۱۷) زرغا : ظاهراً از ماده زرغون (سبز و خرم) حاصل مصدر است که اکنون مستعمل
 نیست ، و نظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیه ۳ ص ۴۴) .
- (۱۸) مسا : بفتح تین بمعنی خنده و مسبدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه
 درین متوسطین هم مستعمل بود .
- (۱۹) کتهار : اسم صوت است ، که برقهقه کبک اطلاق میگردد .
- (۲۰) لاین : بمعنی کمر کوه ، و لاینونه جمع آنست .
- (۲۱) بامی : نام گلی است و این کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب خواهید
 خواند (ر: ۲۸) .
- (۲۲) مسپده حاصل مصدر است از همان مسبدل یعنی خندیدن .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوړې (۲) د شار (۳) د پسرلی اوره تودې اوبښې توبه (۴) مرغلی به نisan نکړی نثار دا په څه چه « محمد » ولاړ له نړۍ په ویرنه (۵) ښي سو غور ټول سوگوار نه ښکارېږي هغه سور د سور (۶) په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار چه به نجلیو (۷) په نڅا پکې (۸) خندله هغه غور په ویر ناتار د واکمن کښېوست لاس دې مات سه ای فلکه چه دې وکا شین زړگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ مخکې ! ولی په رېږدلو (۱۱) نه پریوزې ؟ چه زمري غندي واکمن ځي له جهانه په نړۍ غور لمر وې ! سخ په تا ای « محمده » د غور لمر وې !

نه رادرومي غور ته بیا جوړې (۲) د شار (۳) مرغلی به نisan نکړی نثار دا په څه چه « محمد » ولاړ له نړۍ په ویرنه (۵) ښي سو غور ټول سوگوار نه ځلېږي هغه سور د سور (۶) په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار چه به نجلیو (۷) په نڅا پکې (۸) خندله هغه غور سو د جاند (۹) غندي سور (۱۰) محمد غندي زمري د مړینې ښکار [۲۰] ای د غور غرونو په څه نسوئ غبار ؟ لاندې باندې سه ! چه وړک سي دا شعار : چه څوک نکړي په نړۍ باندې قرار په نړۍ به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

(۱) غرج : همان غرجستان یا غرستان یا غرستان تاریخي وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات و شرقاً غور ، و شمالاً مروالروء و جنوباً غزنه می شمارد ، و گوید که ناحیه وسیعی است دارای قرای زیاد ، و نهر مروالروء دران است (مراسد ، ص ۲۹۱) . حدود العالم (ص ۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبه اوبشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز و آبادانست و همه کوهست . . .

(۲) جوپه : به و او مجهول بمعنی کاروان است .

(۳) شار : حاشیه اول همین صفحه خوانده شود .

(۴) توبه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختن) و افشاندن) .

(۵) ویرنه : از ماده ویر (ماتم) بمعنی رثاء و سوگواری و ماتمندی است .

(۶) سوراول : بمعنی مسرت و خوشی است ، و تجنیس تام است باسوردوم که نام قوم است .

و این نام تاکنون در هرات ما موجود است ، زور آباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم است ، و این سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج در طبقات ناصری از وی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخه قلمی ص ۱۷۷) .

از غرج باز کاروان مشک نمی آید و باز بسوی غور کاروانهای شار نمی رسد
ابر بهار اشک گرمی را میفشاند و نیشان گوهر را نثار نخواهد کرد
چرا ؟ که محمد از دنیا رفت در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند و جائیکه دوشیزگان در آن صف صفاتی می کردند
همان غور (پرطرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست و همان غور ، مانند جهنم سوزان گشت
ای فلک ! دست بشکنند که مانند محمد شیری را شکار مرگ ساختی !
ای فلک سنگدل ! چرا هنوز برقراری ! ای کوههای غور ! چرا غبار نگشتید
ای زمین ! چرا بزلزله نمی افتی ! زیر وزبرشو ! تا این شعار از دنیا برافتد :
که پادشاهان شیروش از دنیا میروند و درین دنیا کسی را قراری نیست
خوشا ! بر توای محمد که آفتاب غور بودی ! و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

(۷) نجلی : دختر نامزد نشده .

(۸) پکی : همان کلمه که برخی از اقوام پکبني تلفظ کنند ، عده از قبایل پکي گویند ، و ظرفیت را افاده میکند .

(۹) جاندم : بسکون نون و دال زور کی دار ، تا کنون در محاوره کوهسار و عوام قراء بمعنی دوزخ است ولی از محاوره اهل شهر و مدن افتاده ، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد .

(۱۰) سوراو : به ضمه اول و واو معروف ، دشت خشک و سوزان و گرم .

(۱۱) رپردله : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم و پنجم ، این کلمه اکنون ظاهراً مرده و از استعمال افتاده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد ، و بلاشبهه به مصدر رپر دپدل (لرزیدن) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمه از دسترفته را واپس زنده سازیم ، و از غنایم ادبی و لغوی است که این کتاب بها سپرده .

(۱۲) سار : این کلمه اکنون بصورت ساری به زور کی ماقبل آخر ، بمعنی همسر و انباز و نظیر ، مستعمل و زنده است ، شاید که شکل قدیم آن سار بوده .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مې سوي هم پر ننگه دې په ننگه کا لځان چار (۱)
 که سوری دې په تگ ویر کاندې ویر من (۲) سول هم به ویاړي (۳) ستا په نوم ستا په تبار (۴)
 په جنت کې دې وه تون (۵) زموږ واکنه
 هم په تا دې وي ډېر لور (۶) د غفار

«۸» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور و، پوهه په دې: چه شیخ کټه متې زی رحمة الله علیه کښلی دئ، په کتاب «لرغونی پښتانه» کې، چه په «تاریخ سوري» کې دئ: چه ښکارندوی میشته د غور و او کله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی. پلار ئې احمد نومېد، او د غور د فیروز کوه (۷) کوټوال (۸) و، ښکارندوی د سلطان شهاب الدین محمد سام (۹) شمسباني (۱۰) به پادشاهی کې مخور (۱۱) او د درناوی (۱۲) خاوند و، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (۱۳) کاوه، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی و، هم،

- (۱) چار: قربانی و فداکردن.
- (۲) ویرمن: ماتم زده و سوگوار.
- (۳) ویاړی: از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ۱۱ صفحه ۳۳ هم دیده شود.
- (۴) تبار: اکنون بدون الف تیر گوئیم، که باهمان تبار پارسی هم‌ریشه است، ازین کتاب میتوان فهمید، که این کلمه از زمان قدیم در پښتو مستعمل بود، و مغفّن نوی نیست.
- (۵) تون: حاشیه (۹) صفحه (۲۹) دیده شود.
- (۶) لور: (ر: ۲۱).
- (۷) فیروز کوه: پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود، که درحین هجوم مغول تخریب گردید، و از معمورترین بلاد وطن ما بود، که مدت‌ها مرکزیت داشت، و مورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند.
- (۸) کوټوال: کلمه ایست پښتو، که از عصر آل سبک‌نکین مستعمل و مأموریت مهمی بوده درتشکیلات اداری آن دوره، چنانچه در تاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد، و مرکب است از کوټ (قلعه) و وال که از آدات تصاحب و نسبت است که هر دو کلمه جمعاً قلعه‌دار و محافظ شهر را معنی میدهد، و این کلمه تاکنون در وطن ما مصطلح است، و پښتون‌ها به ت پښتو تلفظ میکنند.

بر غیرت محکم بودی، و در آن راه جان دادی؛ به غیرت و حمیت خود را فدا کردی؛
اگر اکنون از رحلت تو سوره‌ها غمگین و ماتم زده شدند فردا به نام تو و دودمان تو افتخار خواهند کرد
مقر و مأوی تو بهشت باد، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد؛

«۸» ذکر بنکارندوی علیه‌الرحمه

از غور بود، و بدان که: شیخ کتبه متی زی رحمته‌الله علیه نبشته است، در کتاب
«لرغونی پنبانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده: که بنکارندوی ساکن غور بود،
و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست، پدرش احمد نامداشت، و کوتوال فیروز کوه
غور بود.

بنکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب‌الدین والدین محمد
شنسبانی معزز و دارای مقام محترمی بود، و قتیکه سلطان موصوف
برهند می‌تاخت، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود، نیز،

(۹) در نسخه اصل سلم نوشته شده و بلاشبهه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ هـ)
حکومت راند و به معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاء‌الدین سام (۵۵۴ هـ) و برادر
غیاث‌الدین محمد (۵۵۸-۵۹۹ هـ) است. (دول اسلامیة ص ۴۵۸).

(۱۰) شنسبانی: (ر: ۲۹).

(۱۱) مخور: این کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است و از مخ (روی) و ور (ادات نسبت)
ساخته شده، که معنی رویدار و معزز را میدهد.

(۱۲) درناوی: این کلمه هم تقریباً از بین رفته، و در بین قدماء زنده و مستعمل بود،
چنانچه در اشعار بیت نیکه که تذکره سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می‌آید،
(دیده شود ص ۴۹ ج اول پنبانه شعراء) این کلمه از ریشه دروند (سنگین) برآمده، و معنی
سنگینی و عزت و احترام را دارد.

(۱۳) یرغل: هجوم، تاخت، حمله (ص ۳۴ دیده شود).

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او سلطان غياث الدين غوري [۲۱] داستاينې (۱) قصيدې لري ، چه بوللی (۲) دی، محمد ابن علي وايي : چه بست کې ما دده د بوللوغې کتاب وليدئ ، اوله هغه څخه مې دغه بولله چه د محمد سام عليه الرحمه ستاينه ده و کبله :

القصيدة في المدح

د يسرلي ښکلونکي (۳) بيا کره سنگارونه بيا ئې ولونل (۴) به غرونو کښې لالونه (۵) مخکه شنه ، لابیونه شنې ، لمنې شنې سوي طيلسان زمردی واغوسته غرونه د نيسان مشاطې لاس د مچيدو دی مرغلرو باندې (۶) و ښککل (۷) پڼونه د غټولو جنډی (۸) خاندې وريدي ته زرغونو پڼوکې ناڅي زلمی جونه (۹) لکه ناوی چه سور ټيک (۱۰) په تندۍ وکا هسې وگانل (۱۱) غټولو سره پسولونه (۱۲) مرغلری چه اورو وخونوليه (۱۳) . په خلا (۱۴) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

(۱) ستاينه : ستايش ومدح .

(۲) چنانکه درحاشیه ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصیده است .

(۳) ښکلونکي : ازمصدر ښککل ، که درحاشیه ۴ ص ۲۷ هم گذشت ، وبمعنی آراینده وزیباکننده است .

(۴) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست ، بمعنی پراگندن وپاشیدن به حاشیه (۱) ص ۳۶ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر: ۲۰) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و این کلمه از قدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ، شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . درپارسی دوره غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال میشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(۶) باندې مخفف باندې ئې است .

(۷) وښککل : صورت فعلی است ازمصدر ښککل ، یعنی آراست ، حاشیه ۳ همین صفحه و حاشیه ۴ ص ۲۷ دیده شود .

(۸) حاشیه ۱ ص ۲۶ دیده شود .

(۹) جونه : شکلی است اذجمع کلمه نجلیر که جمع آن نجونی می آید ، و آنرا جلیر وجونی هم گویند وبه معنی دختر بسن رشد نارسیده است ، واگر بسن رشد رسد ، و نامزد

در لشکر سلطان بود ، و چنین گویند : که بنکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، و سلطان غیاث‌الدین غوری ، قصاید مدحیه دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، محمد ابن علی گوید که در بست يك كتاب ضخيم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که درمدح محمد علیه‌الرحمه است از آن کتاب نگاشتم .

القصيدة في المدح

مشاطه بهار باز آرایش ها کرد	باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد	کوهها طیلان زمردین را پوشید
دست مشاطه نیشان درخور بوسیدن است	که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ری دی میخندد	در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانند عروسی که تیک سرخ را برجین گذارد	لاله خود را همچنان به زیورهای سرخ آراست
گوهری که ابرها نثار کرد :	از تلالو اش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیک : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا سازند ، و به شقیقه یاجبین آویزند
شاید از کلمه تیک به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) و گانل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانل ، که شاید در قدیم متداول بود ،
واز ریشه گانه یا گپنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن و زیور
بستن داشته باشد .

(۱۲) پسول : به سکون اول و واو مجهول بمعنی همان گپنه و زیور است .

(۱۳) و خونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از
بین رفته ، و تنها خونی به ضمه اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ،
پس خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغه فعل ماضی مطلق
و خونولې بیاید ، که و خونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد
غنیمت زبان است .

(۱۴) خلا : بمعنی درخشیدن و لمعان است (ر: ۲۷) .

زرغونو مخکو کې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسک باندې څلېږي سپن گلونه (۲)
 سپنې واورې وېلېده کاندې بهېږي لکه اوښې د مین په گریوانونه
 هر پلورنې والې (۳) بهاندې خاندې له خوښه سر وېي له سینگرونه (۴)
 هر پلو د گلو وړم دی لولنسی (۵) تهوا (۶) راغله له ختنه کاروانونه
 د مسیح په پو (۷) به مرو ژوندون بیاموند پسرلی مگر مسیح سو په پوکرونه (۸)
 له مرو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست وچ پیدیا او غر ئې کړله جنتونه
 سپرې جاجي (۱۰) چه رامشت کړ رامشتگرو (۱۱) گهیڅ چونې (۱۲) چه په بڼ وکا دغونه [۲۲]
 په بر بڼ (۱۳) چه دغ دچونیو غورېده (۱۴) سي تهواچندی (۱۵) سره پېودی (۱۶) اشکلونه (۱۷)
 د زلما (۱۸) ټاپی راغلی دی پر جنډیو لکه پیغله غوتی کاندې مکېزونه (۱۹)
 د پوپلو (۲۰) مخ سور کړئ پسرلی دئ یو دېل په غاړه اچوی لاسونه
 د هنداروپه څېر غرونه سپن وړنگن (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لرونه
 په غورځنگ غورځنگ له خولې څگونه باسي لکه شن (۲۳) هاتی شها کاندې سیندونه

(۱) ځل : رڅښیدن و نورافشانی حاشیه ۱۴ ص ۵۱ دیده شود .

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش و پس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپن گلو نه په زرغونو مخکو کی ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسک باندې څلېږي .

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و ویالې هم گویند .

(۴) سینگرې : این کلمه در بین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال و اکنون درقندهار سنگیره هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است. خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی دښنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لولنې : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ۴ ص ۵۰ رجوع شود (۲۰).

(۶) تهوا : مخفف است از تهوایی (توگوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون

زنده است .

(۷) پو : به ضمۀ اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، و پو، دم را هم گویند .

(۸) پوکرونه : شکلی است از پوکړنه که بمعنی دمیدن است .

(۹) آغلی : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است و مؤنث آن آغلې

بیای مجهول است.

مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
مانند اشکی که در گریبان عاشق سرازیر گردد
از مستی سر به سنگلاخ می زند
گوئی : که از ختن کاروانها رسیده
مگر بهار ، دم مسیحا دارد ؟
ودشت خشک و کوه را (نظیر) بهشت گردانید
سحرگه که بلبل در بوستان میسراید
گوئی : که شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مانند دوشیزه بنواز میخندد
و دست بگردن یکدیگر است
و تکیه آفتاب بر برفهای سپیدنورافشانی کند
و مانند پیل مست ، مستی میکند

گلهای سپید در زمینهای سرسبزمی درخشد
برفهای سپید میگدازد و جاری است
جوی های صاف بهر سو جاری و خندان است
رایحه گل بهر سو پراکنده است
از دم مسیحا مردگان زندگانی می یافتند
از خاک مرده ، گل زیبا را بر آورد
انسان تصور میکند ، رامش رامشگران است :
در باغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
موسم جوانی گل ها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :
دریا با جست و خیز کف بدهان است :

(۱۰) جاجی : فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن ، که این مصدر با همه مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده .

(۱۱) رامشت : بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگر سراینده و مطرب است ، و این کلمات در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش و رامشگراست .

(۱۲) چونی : ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این کلمه از بین رفته ، و مزید علیه آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکر بمعنی بلبل گفته می شود ، در پنبتو چون صدای پرنده است و چون پندل مصدریست ازان ریشه ، که چونی هم بلاشبه متعلق آنست (حاشیه ۴ ص ۳۰ دیده شود) .

(۱۳) برین : حاشیه ۲ ص ۲۶ دیده شود .

(۱۴) نغو پندل : مصدریست قدیم ، که اکنون متداول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان گوید : « دنیکنخواه خبری نغو پره » و درین کتاب مشتقات آن زیاد آمده .

(۱۵) ر ۳۰۰ .

(۱۶) پیودی : از مصدر پیودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك .

(۱۷) ر ۳۱ .

(۱۸) زلما : جوانی (ر : ۲۷) .

(۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشو .

(۲۰) پوپل : ر : ۳۲ .

(۲۱) ورننگن : منسوب به ورنانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان .

(۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۲ دیده شود . (۲۳) ر : ۳۳ .

نه به چونی (۱) په ستایه (۲) د جنډیو موږسي نه به موږ سم د سلطان په صفتونه د شنب د کاله ختلی لمر (۳) دی د ښندو (۵) او رو ئې درست ایواد زرغون کړ په زایل چه دبری پرنیلی (۹) سپور سي (۱۰) نه ئې څوک مخ ته دري (۱۱) د مېرځمنو د اسلام د دین شهاب دنړۍ لمر دئ هره پلا چه دی پر هندو سند يرغل کا په پسرلی چه ئې تېرون (۱۳) په اټک وکا نه به ده غندې روڼ ستوری په هسک ځلي (۱۶) نه به راوړلي جگړن (۱۷) د سیند په لوری نه به څوک زلمی د غور سره راغونډ کا یو خاوند شهاب الدین دئ چه ئې وکا

نه به موږ سم د سلطان په صفتونه د پسرلی په دود ودان لده رغونه (۴) له قصداره (۶) تر دیبله (۷) ئې یونونه (۸) به لاهور ئې د مېراني گزارونه نه ئې توری ته ټینگېرې کلک ډالونه تورستان (۱۲) ئې کړ رڼا په جهادونه رڼوری توره نړۍ په شهابونه غاړه غاړه ئې تری (۱۴) سولله (۱۵) زړونه که څه پورته سي له غوره ډېر میړونه نه به بری (۱۸) څوک دهندچاره ښهرونه [۲۳] دداور (۱۹) توری به چېرې (۲۰) کاځلو نه (۲۱) په هر لوری هر ایواد ته يرغلونه

(۱) چونی: حاشیه ۱۲ ص ۵۳ و ۴ ص ۳۰ دیده شود، بعد ازين بيت حصه گریز است

در قصیده .

- (۲) ستایه: بمعنی همان ستاینه است، که مدح و ستایش را گویند .
- (۳) ختلی لمر: بمعنی شمس طالع، و در پښتو این اصطلاح در مورد مدح گفته میشود .
- (۴) راغه: که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنه کوه است .
- (۵) ښنده: از مصدر ښندل بمعنی اعطاء و بخشش است، که اکنون ښانده خوانیم .
- (۶) قصدار، ر: ۳۴ .
- (۷) دیبل، ر: ۳۵ .
- (۸) یون: سفر و رفتار .
- (۹) نیلی: اسب بور، کسره اول و یای معروف و فتحه لام .
- (۱۰) سی: در نسخه اصل از طرف خود نویسنده کتاب قلم خورده، و سوهم خوانده میشود .
- (۱۱) دري: بمعنی دریږي کنونی یعنی می ایستد، و این فعل اکنون با مصدر آن که باید درل (ایستادن) باشد ازین رفته .
- (۱۲) ستهان: بمعنی ظرف، و کشور، مملکت، تحقیق مزید این کلمه در آخر کتاب دیده شود (ر: ۳۶) .
- (۱۳) تېرون: درینجا بمعنی گذر و گذشتن است، در بعضی مواقع بمعنی تجاوز و ظلم هم آمده .
- (۱۴) تری: غالباً به فتحین، در زمان قدیم بمعنی پل بود، زیرا باید از ریشه تېر و

نه بلبل از ستایش گل سیر می‌گردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
 آفتاب طالع دودمان **شنسب** است ازدست وی مانند بهار دشت و دمن سرسبز است
 ابربخش‌های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از **قصدار** تا **دیل** مورد تاخت‌های ویست
 و قتیکه از زابل بر رخس ظفر سوار گردد بر **لاهور** ضربت‌های مردانه وارد میکند
 از دشمنان کسی باوی مقابل شده نمیتواند و سپرهای محکم به شمشیر وی ایستادگی کرده نمیتواند
 شهاب دین اسلام، و آفتاب جهان است تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید
 در هر نوبتی که بر هند و سند بتازد دنیای تاریک را به شهاب نورانی میکند
 و قتیکه در موسم بهار بر **اتک** گذشت دل‌های مردم کران تا کران دریایی را تشکیل داد
 مانند وی ستاره درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی برخیزد
 نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد و نه شخصی شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد
 نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیرهای داور باز بکجا خواهد تافت؟
 تنها خداوند شهاب الدین است: که بهر سو و هر کشور تاختها کرد.

تبر بدل بمعنی گذشتن برآمده باشد، چون اکنون این کلمه مرده، بنابراین توجیهاً میتوان
 بمعنی پل آنرا گرفت، با مورد استعمال هم موافقت دارد.

(۱۵) سولل: این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست، عوض آن سول یعنی (شدند)

گفته میشود.

(۱۶) خلّی: فعل حال است از ماده خلّ و خلا و خلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن
 خلبري گوئیم، درین کتاب مکرراً خلّی، خلم آمده، و ثابت می‌گردد، که قدماء چنین میگفتند.

(۱۷) جگرن: منسوبست به جگره یعنی جنگ و پیکار، نویسنده کتاب بالای این کلمه
 لشکر نوشته، و از چندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید، که جگرن در
 بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود، و اکنون هم میتوانیم در مورد لشکر تعمیم بدهیم.

(۱۸) بری: فعل حال است از مصدر مرده برل یعنی فتح کردن، که این مصدر با تمام
 مشتقات خود از بین رفته، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است.

(۱۹) داور: همان منطقه تاریخی وطن ماست، که اکنون هم زمین داور گوئیم، بر کنار
 هلمند واقع، و در بین مورخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت.

(۲۰) چبری: در اصل چری نوشته شده.

(۲۱) خلونه: جمع خلّ است (حاشیه ۱ ص ۵۲ و ۱۴ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی

درخشیدن و لمعان.

په جوپو جوپو جگړن ئې هند ته يون کا نن په سيند باندې تېرېږي يرغل کاندې خپان (۳) سيند ئې هم له ډاره ايلائی (۴) کا په هرکال اټک (۶) دده ښه راغلې کاندې پښتونخوا (۸) ښکلې خلصی چه زغلي هند ته زرغونې ختی (۱۰) اغوستی وي دې غرونو هر گېښخ چه لمرغر کېږي (۱۲) له خاتبخه (۱۳) که برېڅر (۱۶) وي، که غرمه وي که برمل (۱۷) وي د شهاب جگړن به نه کېښي له زغلو (۲۰) زمري کله کاري خان (۲۲) له يرغلگريو (۲۳) چه د غور بادار همت وکا، زغلونه (۱) په پرتم (۲) ئې زمري رېږدي په زنگلونه پر اوږو وړي د غوريانو ښه ايږونه (۵) غوړوي په ځنډو خپل پاسته سالونه (۷) نو آغليه (۹) پېغلې کاندې اتڼونه بت بېديا هم پښوللی (۱۱) وي ځانونه خوچه يون کاد لويديځه (۱۴) په ځنډونه (۱۵) که لرمل (۱۸) که لمرلوېده که ترملونه (۱۹) نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهيرونه (۲۱) شو ئې نکا مات مټونه (۲۴) ورمېږونه (۲۵)

(۱) زغل : به سکون اول و فتحه دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم ازين ریشه است . خوشحال خان گوید :

زه په بيلتانه کې دوصال نارې وهمه ✽ څوک چه او به واخلي و پایاب و ته ئې زغل شي .

(۲) پرتم : شکوه و دېده .

(۳) خپان : به فتحتين بمعنی مواج است ، چه څپه موج راگویند .

(۴) ايلائی : بمعنی اطاعت و خضوع و رام بودن است ، چه ایل بمعنی رام و خاضع و مطیع

در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلای بصورت مصدری دیده نشده .

(۵) اير : در پښتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .

(۶) اټک : بفتح تين ، دریای سندرا در مواضعی که از شرق پشاور میگذرد، اټک خوانند .

(۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل

سمت جنوبی مستعمل است .

(۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخوا نوشته شده است .

(۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیه ۹ ص ۵۲ خوانده شود .

(۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون

در بعضی قبایل زنده است .

(۱۱) پښوللی : مشتق است از مصدر پښولل که اکنون جز پښول که بمعنی زیوراست ،

مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پښولل و گانل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن و تحلیه است .

(۱۲) څر کېږي : از مصدر څر کېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدر هم با مشتقات

آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : و قتیکه بادار غور مردانه بتازد امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم می‌برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می‌لرزند دریای مواج هم از ترس به‌وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد انك هر سال به وی خوشامدید میگوید و ریگهای نرم خود را بر کرانها می‌پراگند چون جوانان قشنگ پنبتونخوا بهند میتازند دوشیزگان زیبا اتن می‌کنند کوهها هم البسه سبز پوشیده است و دشتهای خشك هم خود را آراسته است سحرگه که آفتاب از مشرق بر می‌آید تا به افق مغرب سفر و رفتار میکند در ضحی ، و چاشت ، و پیشین و دیگر ، و مغرب ، و شام : لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست و این جوانان سلسله رفتار خود را نخواهند گسیخت بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی‌گریزد تا که بازو و گردن آنها را نشکناند

(۱۳) خاتیخ : بالای این کلمه از طرف نویسنده نسخه اصل، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلرختخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لویدیخ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیخ از ریشه های ختل (طلوع) وخی (ظرف) برآمده ، که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد .

(۱۴) لویدیخ : بمعنی مغرب که نویسنده کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوپدل (غروب) وخی (ظرف) برآمده باشد .

(۱۵) خندونه : در نسخه اصل بالای این کلمه (ایفق) نوشته اند ، اکنون ما خنده بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی خندونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .
(۱۶) بریخر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(۱۷، ۱۸، ۱۹) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین و دیگر و شام نوشته اند (ر: ۳۷) .

(۲۰) زغل : حاشیه ۱ ص ۵۶ خوانده شود .

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسله مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(۲۲) حسان کنبیل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانه کشیدن .

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم را گویند .

(۲۴) مپ : به ضمه اول که جمع آن مپونه است بمعنی بازو .

(۲۵) ورمپ : به فتحه اول و یای مجهول ، بمعنی پشت کردن است که مغزی هم گویند .

يا به جگ کا د بريوړی (۱) په هند کې يا به پرېږدي (۲) هم په دې چاره سرونه
يا به وران کا بودتونونه (۳) د بمبو (۴) يا به سره کاندې په وینو ایوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم دې تل وه پر دریځ (۵) په (۶) نزد کونه [۲۴]
خوړانه سي ستا په توره دهند لوربه خوچه نست (۷) کړې له نړیه بودتونونه
ستا به زېرمه (۸) دی خاونده لوی غښتن وي مور خو ستا په مرسته یونه (۹) خو چه یونه

«۹» ذکر د زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کټه رحمة الله علیه (۱۰) : چه
ابو محمد هاشم د هلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په
بست کې مې له علماء او فصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق کې په
کلوکلو د لویو ائمه څخه سمع وکړه ، او ابن خلاد چه څرگند (۱۲) ؤ په ابی الهیفا (۱۳)
سره مې په بغداد کې عمرونه تېر کړل ، او له هغه مې د عربي بلاغت او اشعار ولوستل ،
او په کال (۲۹۴) سنه هجري قدسي له عراقه بیار ته راغی ، درې کاله وروسته

(۱) ږی : کاتب کتاب بالای این کلمه ترجمه بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ،
و ږېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز
قدماء بیرق را ږی یعنی مهتر میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترک کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین
مواقع کنېږدی از مصدر کنېښوول می آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد .

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب
می آید (ر : ۳۸) .

(۴) بمبو : به فتحة اول و سکون دوم و فتحة سوم ، پیشوای روحانی هنود .

(۵) دریځ : هم درص ۳۶ متن و هم درینجا که کلمه دریځ آمده ، محشی بالای آن نوشته

(ای منبر) . شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) .

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب : و یا سرهای خود را در آن کار خواهند گذاشت
 یا بتکده های بت پرستان را ویران : یا کشورها را بخون گلگون خواهند کرد
 ای شهاب الدین ! روشن باش ! و نامت همواره بر منابر مساجد مذکور باد!
 تا که به شمیر توافراف هند روشن گردد و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
 ای خداوند! مددگارتو پروردگار بزرگ باد ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کچه رحمة الله علیه در « لرغونی پستانه » چنین حکایت کند : که ابو محمد هاشم در سروان هلمند بسال (۲۲۳) هجری قدسی زاد ، و در بست از علماء و فصحاء ، درس خواند و بعد از آن رفت ، و در عراق سالهای متعددی از ائمه بزرگ سماع کرد ، و با ابن خلاد که مشهور بود به ابی العینا در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و اشعار آنرا خواند ، و بسال (۲۹۴) هجری قدسی از عراق پس گشت ، و سه سال بعدتر

(۶) نزدك : محشی بالای آن ترجمه مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر: ۳۹) .

(۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی است ، ولی در پستو این کلمه در صورت مثبت سته و در صورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود و معدوم و فانی شده ، است .

(۸) زبرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زور کی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت است .

(۹) یونه . مزید علیه یو (هستیم) است ، و این (نه) یا (نا) ترنماً در اشعار پستو در اواخر افعال ملحق میگردد .

(۱۰) ر : ۷ .

(۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکز حکومتی زمیند اوراست (ر: ۴۰)

(۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .

(۱۳) ر : ۴۱ .

په بست کېې وفات سو، نقل کا: چه ابومحمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ويل، او هغه وقت چه د ده استاد ابن خلداد په سترگو وړوند سو، نو ده به يې خدمت کا، او د هغه څخه به يې خواږه شعرونه، په ادب کېې د عربو اورېدله. ابومحمد له عربي څخه په پښتو د خپل استاد، ډېر شعرونه هم رااړولي دي.

ابن خلداد چه يو ظريف او اديب سړی ؤ، په يوه شعر مې درهم ستايلي دي، او ابومحمد هغه شعر داسې په پښتو رااړولی دي [۲۵]:

شعر

ژبه هم ښه وينا کاندې چه مې وينه (۱) د خاوند په لاس کېې زر او درهمونه
ژبور (۲) ورله ورځي وينا مې اروي د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (۳)
که درهم مې ځنې ورك سو، سي تتلی (۴) پر نړۍ مې وي په خړو (۵) پېژندونه (۶)
که بډای سونۍ (۷) وبولي (۸) خلق وائي دا وينا ده رښتايڼه (۹) له رښتونه (۱۰)
که بې وزلی و وائي رښتيا خبره نور و وائي دا خو سونۍ دي تېرونه (۱۱)
هو درهم ښندي هرچا له لويه برخه د درهم د خاوند هرځای پرتمونه
درهم ژبه ده که څوك ژبور کېږي ده وسله (۱۲) که څوك په کاندې قتالونه
نقل کا: چه ابومحمد په پښتو يو کتاب کښلی ؤ، چه په هغه کېې (۱۳) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بيان کړی ؤ، او نوم يې ؤ «د سالو وړمه» (۱۴).

- (۱) وينه: مزید علیه (وي) است بمعنى باشد، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود.
- (۲) ژبور: بمعنى زباندار و لسان‌دان و سخنور است، چه ژبه (زبان) و (ور) از ادات ملکیت است.
- (۳) وياړونه: جمع وياړ است، بمعنى افتخار، حاشیة (۱۱) ص ۳۳ خوانده شود.
- (۴) تتلی: په زور کېې اول و دوم و سوم، بمعنى ډار و زبون و افسرده است.
- (۵) خړ: په زور کېې اول بمعنى خاکی است. و مجازاً ساده را هم گویند، و درینجا از مورد استعمال میتوان دریافت، که خړو بمعنى بدیها و زشتیهاست، و شاید این معنی را در قدیم داشت.
- (۶) پېژندون: بمعنى معرفی است.
- (۷) سونۍ: به ضمه اول و واو معروف و کسره ماقبل آخر و یای معروف بمعنى دروغ و کذبست.

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی و پارسی و پنتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابنخلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، و اشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پنتو آورده .
ابنخلاد که شخص ظریف و ادیبی بود ، در یک شعر درهم را ستوده است ، و ابومحمد آن شعر را چنین به پنتو ترجمه کرده :

شعر

زبان هم خوب سخن میگوید ، در صورتیکه :
سخنوران پیش وی می آیند ، و سخنش می شنوند
اگر پول از دست شان برود ، ماتم زده میگردند
اگر متولی دروغ بگوید ، مردم میگویند
و اگر بیچاره سخن راست بگوید :
بلی ! درهم بهر کس نصیب و افری می بخشد
درهم زبان است ، اگر کسی سخنور می شود
در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
این سخن راستی است از طرف راستگویی
دیگران میگویند : که دروغ و تعدی محض است
و صاحب درهم بهر جای با شکوه است
سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند
نقل کنند : که ابومحمد در پنتو کتابی نوشته بود ، که در آن فصاحت و بلاغت اشعار
عرب را بیان کرده بود ، و نام آن بود . «دسالو ورمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

(۸) و بولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار با سونبی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلاً سونبی ولی یعنی (دروغ میگوید) .

(۹) ربتیاینه : راستی .

(۱۰) ربتون : از ریشه ربتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .

(۱۱) تپرونه : صورت جمع تپرون است بمعنی تجاوز و از خود گذشتن .

(۱۲) وسله : به فتحه اول و سکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) کپی : به یای مجهول ، مخفف (کپی) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت

و دوم ضمیر غایب است .

(۱۴) دسالو ورمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیه ۷ ص ۵۶ را بخوانید) ورمه

اکنون نسیم و بوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«۱۰» ذکر د عارف رباني برهان‌الکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

زما پلار قدس الله سره له کتابه د «بستان الاولياء» چه شیخ المشايخ بستان برېڅ کښلی دئ (۱) په کال (۹۵۶) سنه هجري قدسی (۲) داسې نقل کا: چه شیخ تیمن د شیخ کاکړ عليه الرحمه زوی ؤ، ځکه چه دی د غور بری خوا (۳) ته ولاړ، او هلته میشت سو، نو خلق مې اولاد اوس په کاکړ وکې [۲۶] نه شمېري، خو په اصل دوی د کاکړ د اولادی، او تیمن رحمه الله عليه، زاهد او عابد، او ولي ؤ.

نقل کا: چه کاکړ بابا، لا ژوندی ؤ، تیمن له غوره راغی، او په ږوب کې د کاکړ بابا لیدنه (۴) مې وکړه، بیا ولاړ، او په کجران (۵) کې و او سېد، او د علاءالدین حسین سام (۶) په زمانه کې وفات سو، د تیمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولياء» څخه نقل کول او ما لده واورېدل:

شعر

گهیڅ رڼا د لمر خېره سوه زما پر کور د ویرناره سوه
د بېلتون ورځ توره تیاره سوه
دغ سو ناڅاپه (۷) چه بېلتون راغی

(۱) در (ص ۶۴ شرح حال شیخ بستان) دیده شود.

(۲) تاریخ تألیف بستان الاولياء درینجا (۹۵۶) ه، و در شرح حال خود شیخ بستان (ص ۶۶) تاریخ آن (۹۹۸) ه نوشته شده، و این اختلاف سنین شاید ناشی از سهو نسخ و نویسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت الله (ص ۲۵۰ قلمی) تاریخ وفات ابن شیخ را روز جمعه ۱۱ ربیع الثانی سنه (۱۰۰۲) ه نوشته، بنابراین باید گفت که (۹۹۸ ه) نزدیک به یقین است، و در (۹۵۶ ه) باید شیخ ما جوان یا طفل باشد، و طوریکه نعمت الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است، لهذا فرصت تألیف نباید داشته باشد.

(۳) بره خوا: یعنی طرف بلند و سرزمین بلند، مردم اراضی پست جلگه های قندهار و ارغنداب و سطوح بلند غور و ماورای کلات را تاغزنی پاسبه خوا، بره خوا و لوړه خوا یعنی سرزمین بلند میگویند.

«۱۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله عليه

پدرم قدس الله سره از کتاب «بستان الاولیاء» که شیخ المشایخ بستان برهش بسال ۹۵۶ هـ نوشته است ، چنین نقل کند : که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ، چون وی به کوهستان غور رفت ، و در آنجا ساکن شد ، بنابراین مردم ، اکنون اولادش را در کاکر نمی‌شمارند ، ولی اصلاً آنها از اولاد کاکرند ، و تیمن رحمه الله علیه ، شخص زاهد و عابد و ولی بود .

نقل کنند : که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد و در روبرو بابا کاکر را دید و باز رفت ، و در کجراں سکونت کرد ، و در عصر علاءالدین حسین سام وفات یافت ، این اشعار بابا تیمن را پدرم از «بستان الاولیاء» نقل میفرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراکنده شد در خانه من نفیر غم برخاست
روز فراق ، بر من تاریک گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

(۴) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(۵) کجراں : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیادتزکر میگردد ، اکنون هم کجراں گویند ، و اراضی مرتفعی است بلند تر از هشت هزاردفت که در شمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، و سکنه آنرا کجرانی گویند . ضبط تاریخی این کلمه کجوران است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می‌آید ، و از مراکز عمده مدینیت و سلطنت غوری بود . البیرونی گوید : کجراں للغوریین جبالهم (ص ۲۸) منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی و لیدی توغان محشی و طابع و مصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع و منابع جغرافی دیگر نیامده .

(۶) اصل شام ولی سهو کاتب است .

(۷) ناخاپه : ناگاه و دفعه .

زړه مې له دې ویرنې (۱) شین دئ په ژدا ژاړم څه ناوړین (۲) دئ
 زرغون له اوبنومې سادین (۳) دئ
 په نول نولېرم (۴) چه تا خون (۵) راغی
 نه به بیایم نه به بیا راسي نه به تیاره شپه زما رنھاسي
 نه به شپې (۶) راته پخلاسي
 پېلېري پېر (۷) ئې اوس دیون راغی [۲۷]
 دڅښتن پار (۸) دی هېر مې نه کړې آغلیه (۹) مخ چه په یانه کړې
 اوربل (۱۰) دی پرېښووی واته کړې
 پرما د بل اورکړوون (۱۱) راغی

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برېڅ

قدس الله سره العزیز (۱۲)

زما پلار علیه الرحمه له قدما څخه روایت کا: چه شیخ بستان په قوم برېڅ ؤ، په
 پښور اوک (۱۳) ئې کور ؤ، د ده پلار محمد اکرم رحمه الله علیه هم د خدای ولي ؤ،
 او دښورا وکه راغی، د هلمند پر غاړه په یوه کوچله کې اوسېدئ، اود
 خالق په عبادت به اړ (۱۴) ؤ، نقل کا شیخ بستان له پلاره دېر فیض

(۱) ویرنه: به یای معروف وزور کی سوم وچهارم، معنی هېان ویر (ماتم، سوگ)
 دارد ولي ویرنه اکنون مستعمل نیست. حاشیه ۵ ص ۴۶ را بخوانید.
 (۲) ناوړین: بسکون واو، ویای معروف، مصیبت، ماتم، غم.
 (۳) سادین، به یای معروف، زمین شیار شده.
 (۴) نول: به واو معروف، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل
 است به معنی پریشان شدن بود، خوشحال خان گوید:
 گندی وي چه دو سال په خوښی خوښ شي ✽ چه خوشحال په جدائی کې ډېر نول کا
 (۵) تاخون، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی و افکار بودن
 دل، عبدالله شاعر ملی گوید.

زه مین پرتایم تاخون مې دئ صنمه ✽ خوړمې دزړگی دئ آخر درېسې مرمه

(۶) شپې: (۴۲:۰)

(۷) پېر: نوبت وحوالت.

دلم ازین ماتم کبود گشته میگیریم و مینالم؛ چه مصیبت است
 از اشک من ، کشت زاری سرسبز شد
 از فرط غم میکاهم ، و طوفان سوگ آمد ؛
 نه باز خواهم بود، و نه او خواهد آمد و نه شب تاریک من روشن خواهد گشت
 و نه مجبوه ، آشتی خواهد کرد
 جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
 برای خدا ! مرا فرامش نسازی ای مجبوه زیبا! وقتی که روی به سفر نهی
 مسکن و مقر خود را گذاشتی و بیرون میروی!
 من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان برپشخ

قدس الله سره العزیز

پدرم از قدماء روایت کرد : که شیخ بستان از قوم برپشخ بود ، و در
 بنور اوک خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمه الله علیه هم وای خدا بود ،
 و از بنور اوک آمد و بر کنار هلمند در سپنجی سکونت گزید ، و به عبادت خدا مشغول بود .
 نقل کنند : که شیخ بستان از حضور پدر خویش

- (۸) دخیستن یار : در موقعی گفته می شود ، که به محاوره پارسی در همان مورد گویند :
 روی خدا را بین ، از برای خدا .
 (۹) آغلی : حاشیه ۹ ص ۵۲ دیده شود .
 (۱۰) اوربل : به او مجهول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است و موی بافته پیشانی
 را هم گویند .
 (۱۱) کپوون : از مصدر کپول ، دور دادن و بریان کردن .
 (۱۲) ر: ۴۳ .
 (۱۳) بنور اوک : حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و
 سیستان منتهی میگردد ، و شرق و جنوب آن کوه مشهوریست بنام کورک و این علاقه مسکن
 اقوام برپشخ است که مجاورند با بلوچ و اخگری .
 (۱۴) اړ : به فتحه اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج را هم گویند .

وموند ، او په ځوانی ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولیاء الله په بیان کتاب د (بستان الاولیاء) وکښئ او زما پلار رحمه الله علیه دغه کتاب په ښور اوک کې د حسن خان برېڅ په کور کې لیدلی ؤ ، چه په دې کتاب کې شیخ بستان علیه الرحمه د ډېرو پښتنو اولیاء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کښلی وو ، او ډېر ډېر اشعار ئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو او خپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولې واورېدې چه د شیخ بستان رحمه الله علیه دئ .

شعر چه بدله (۱) ئې ټولې [۲۸]

اوبښکې مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مینې اور دې زما زړگي وړیت په انگار کینا (۲) ښې تارونار (۳) کینا

خود به وېلېږم چه مې زړه پر تا مفتون کینا ځان مې زبون کینا

اوبښکې مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پر حال چه پروت رنځور یمه تل په ویر ناسور یمه تل

له زړه مې څاڅي وینې سور په وینو خپل یمه تل په اور جلیل یمه تل

اوبښکې مې څاڅي پر گريوان يو وار نظر که پرما راسه گذر که پرما

(۱) بدله : نوع مخصوصی است از اشعار پښتو ، که بالحن مخصوصی خوانده و سروده میشود ، و بدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گویند ، و تمام بدله باید بر همان معیار برابر باشد ، و بعد از هر بند تکرار میگردد اوزان بدله بسیار است . قوافی اجزای غزل بصورت متحد یا مختلف می آید . مثلاً درین بدله هر مصراع با جزو متعلق خود قافیۀ مخصوصی دارد ، تا که بکسر میرسد و هر بند بدله که با ستاره ها از هم جدا شده با اصطلاح پښتو يك مسریه است .

استفاضه نمود، و در ایام جوانی بهندوستان رفت، و در آنجا شهر شهر میگشت، و آثار قدرت را تماشا میفرمود، و قتیکه بوطن آمد، بسال (۹۹۸) هـ در بیان اولیاء الله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. و پدرم رحمه الله علیه این کتاب را در بنور اوک بخانه حسن خان برپنج دیده بود، که شیخ بستان علیه الرحمه در آن کتاب احوال و کرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پبنتون را نوشته بود، و حصه زیادی از اشعار دیگران، و اشعار خود، هم نقل کرده بود، این شعر را من از پدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمه الله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچكد، باری بمن نظری بفرما بیا، و بر من بگذر !



آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم (در عشق تو) خود را زبون ساختم
اشك در گریبانم میچكد، باری بمن نظری بفرما بیا، و بر من بگذر !



نظری بر حال من بینداز، که رنجور افتاده ام به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون می چكد، و بخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم می چكد باری بمن نظری بفرما بیا، و بر من بگذر !

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد. و ناحرف ترنم است، که در آخر اغلب افعال اواخر ابیات پبنتو می آید، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی با خواننده کمک میکند. و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص ۶۰ را بخوانید).

(۳) تارونار. یعنی لاغر و خشك و نحیف مانند تار و نار، و این اصطلاح در موقعی است، که از نهایت نحافت و لاغری چیزی حکایه کنند.

له درده سوزه تل نارې او غلبې و همه
يو آن مې چېرې نه آرام نه ټېكاونه (۲) وينم
کړړی (۱) سورې و همه
نه راحت کړنه (۳) وينم
راسه گنډر که پر ما
اوبښکې مې شاخي پر گريوان يوار نظر که پر ما

☆☆☆

د خوړو زړو له حاله ته يې اې باداره آگاه
دخپل عزت په روی «بستان» ته کړه د مهر ښندل
يې د بې وزلو همراهِ
کړې له گناهه گواښل (۴)
راسه گذر که پر ما [۲۹]

☆☆☆

«۱۲» ذکر دامير الفصحاء شيخ رضی لودی

عليه الرحمه (۵)

يوه سه پېدې : چه **کامران خان ابن سدوخان** په **ښهر صفا** (۶) کې په سنه (۱۰۳۸) هجري قدسي على صاحبها التحية والصلوة والسلام ، يو کتاب وکښ ، چه «**کلید کامرانی**» ئې نوم ؤ (۷) . پېدې کتاب کامران له کتابه د **شيخ احمد ابن سعيد اللودی** چه په سنه (۶۸۶) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، «**اعلام اللودعي في اخبار اللودی**» دئ هسې نقل کا : چه **شيخ رضی لودی** د **شيخ حميد لودی** وراره ؤ ، چه **شيخ حميد** په **ملتان** پاچا سو ، نو ئې خپل وراره **پښتونخوا** (۸) ته ولېږئ ، چه د هغو غرو خلق د اسلام دين ته راولي ، **شيخ رضی** راغي ، دوه کاله د کسې په غرو گرزېده (۹) او هلته ئې ډېر مخلوق مسلمانان کړل .

(۱) کړېده : بسکون اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فرياد هولناک وصيحه است .

(۲) ټېکاونه : آرام و راحت اکنون در قندهار ټېکا و بهمين معنی مستعمل است .

(۳) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .

(۴) گواښل : بسکون اول ، امتناع و از فعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمين معنی اکنون مستعمل است .

(۵) شرح تاريخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۴) .

(۶) ښهر صفا : جایی است در ۱۸ کروهي سمت شمال شرقي قندهار ، بر سر راه کابل و

در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتيقه يك پشته خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت کرده نمیتوانم
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهر خود بنواز و از گناهوی رادوربدار !
اشک در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

« ۱۲ » ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه : کامران خان ابن سدو خان ، در شهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری
قدسی علی صاحبها التحية و الصلوة و السلام ، کتابی را نگاشت ، که « کلید کامرانی »
نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که در سال (۶۸۶)
هجری ، بنام « الاعلام اللوزعی فی اخبار اللودی » نگاشته شده ، چنین نقل کند : که
شیخ رضی لودی ، برادرزاده شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید در ملتان پادشاه گشت ،
برادر زاده خود را به پبنتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند .
شیخ رضی رفت و دو سال در کوهسار کسی میگشت ، و در آنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

در آنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی در آخر کتاب دیده شود (ر: ۴۵) .

(۸) املاى اصل نسخه : پبنتنخا .

(۹) گرزده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های

پبنتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا: **نصر** د شیخ حمید زوی په ملتان کې د **ملاحده** له استاڅو (۱) سره کښېنوست، اوله دوی څخه ئې د الحاد او اسماعیلی فرقې عقاید زده کړل، او وگروهېدئ (۲) د دوی په اعتقاد، او ملحد سو. چه شیخ حمید رحمه الله وفات سو، نو ئې پرځای نصر کښېنوست، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ، او **قراطمه** ئې راوستل. شیخ رضی علیه الرحمه، چه سوچه مسلمان ؤ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پار کي (۳) وکښل، او وائي ستول:

پار کي

د الحاد په لور دې تر پل (۴)	گروه (۵) دې زموږ و کور او ده (۶)
موږ روڼلي (۷) په زیار نه (۸)	تا په تورو توراوه (۹)
لرغون ولی گروهدلې	چه دې گوښی (۱۰) اډاوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آډه (۱۱) کړ	چه پلرو دې رڼاوه

(۱) استاڅلی، کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برآمده، و تا کنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است.

(۲) گروهېدل: مصدریست که ریشه آن بلا شبهه همین گروه است، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده، و اکنون ازین رفته، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود، خوشحال خان فرماید:

نه ئې زړه په مانر مېړي نه گروهېړي ✽ خدایه څه مې سر و کار شو له کافره؟
از مواردیکه کلمه گروه، و گروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدید می آید، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند، چنانچه در نسخه اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای دین) نوشته، و گروه و گروهېدل بمعانی دین و قبول کیش از غنائیم ذخایر ادبی ماست که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتاده زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم.

(۳) پار کي: این کلمه که در بین قدماء معنی يك قطعه شعر داشته، اکنون ازین رفته و کتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می یابیم، همان تذکره سلیمان ما کوست، که مکرراً ر چند صفحه مکشوفه کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء - ج ۱ ص ۵۳ - ۵۵ - ۶۳ دیده شود) و از آن برمی آید، که پار کي يك پارچه و قطعه شعر را میگفتند. (حاشیه ۵ ص ۳۱).

(۴) تر پل: به سکون اول و فتحه دوم و سکون سوم، که اکنون تر پلودل در برخی از محاوره ها مستعمل، و بمعنی دویدن و خیز زدن و گریختن و میل کردن است، در يك لنهې

چنین نقل کنند : که نصر پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان ملاحده نشست ، و از ایشان الحاد و عقاید فرقه اسماعیلی را آموخت و به عقاید آنها گروید ، و ملحد گردید . چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج الحاد را برگزید ، و قرامطه را آورد . شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزه بود ، به عمزاده اش نصر چنین اشعار نوشت . و فرستاد :

قطعه

بسوی الحاد میل کردی	و دین ما را باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم	تو آن را به افترا تاریک نمودی
اول چرا میگرویدی	که تنها تبدیل کردنی بودی !
آن دین را اکنون تبدیل کردی	که پدران تو روشن میکردند

ملی آمده : له سپینې توری نه دې ترېلود څې پرېښی در کړی خوله پښېمانه یمه .
(۵) حاشیه ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(۶) کورول : مصدری بود قدیم ، و اکنون از بین رفته فقط ریشه آن در کوره بواو مجهول (حک و زدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است و مصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است و ازین اشعار پدید می آید ، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونیلی : ظاهراً مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونبول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صوره ماده آن روې بواو معروف (روشن) است .

(۸) زیارنه : کوشش و زحمت و جهد ، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور : در پښتو سه معنی دارد اول سیاه و دوم تهمت و افتراء ، سوم رمیدن ، و اکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول و دوم هم مستعمل بوده زیرا در اینجا معنی سوم موافق نمی آید . پس باید این مصراع را بدو صورت ترجمه کرد : (۱) تو آنرا بسیاهی سیاه کردی . (۲) تو آنرا به افتراء تاریک نمودی .

(۱۰) گوښی : به او معروف و زور کی مابعد ، اکنون بمعنی تنها است . عبدالقادر خان

گوید : لور په لورچه مې سپاهیان ځي څې خوبه گوښی له جهان ځي . شاید در قدیم بمعنی (بعد و پس) هم بود .

(۱۱) آډه : اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشه آن در همان اډول (تبدیل کردن)

باشد و باید آډه تبدیل ، معنی داشته باشد

لودي ستا په نامه سپك سو كه هرڅو مو در ناوه (۱)
 نصره! نه مويي له كهاله (۲) لودي نه يي په كاوه (۳)
 زموږ غا (۴) ده ستاله گروهه د ورځلوی (۵) په رغاوه (۶)
 شيخ احمد لودي هسي نقل كا: چه نصر لودي هسي د شيخ رضي رحمة الله عليه
 غبرگون (۷) وكا: » ۱۳ «.

د الحاد په تور، تورن سوم (۸) زه لرغون خو ملحد نه يم (۹)
 زما دښنه هسي تورا كړي (۱۰) كه ملحد يم د دښنه يم (۱۱)
 له اسلامه نه تربله (۱۲) تورانو څخه په تربله يم (۱۳)
 گروه مې هغه لرغوني (۱۴) دي اوس هم كروړ په لرغونه يم (۱۵)
 د اسلام پر هسك به ځلم (۱۶) وتورانو ته تياره يم (۱۷)
 د لودي زوی سنتی يم د حميد له لور كهاله يم

(۱) درنول: سنگين ساختن، از ماده دروند، سنگين، درناوه ماضی بعید است.
 (۲) كهاله: همان كهول (خانمان) است، كه در حين دخول عامل (د) به قاعده صرف
 كهاله شد و اکنون هم چنين گویند مثلاً له كهاله راغلم (از خانه آمدم) در محاوره (ه) آن
 هم می افتد.

(۳) كاوه: ظاهراً از ماده كول بمعنى فعل است.
 (۴) رغا: (حاشیه ۶ همین صفحه دیده شود).
 (۵) ورځلوی: ناسخ بالائی این كلمه (ای قیامت) نوشته و تاکنون هم لوورځ قیامت
 را گویند، ولی ورځلوی مستعمل نیست، و بلاشبه شکل قدیم لوورځ است كه معنی لغوی آن
 روز كلان و بزرگ است.

(۶) رغا و رغاوه: این هر دو كلمه از يك ریشه روغ (درست) برآمده اند، مصدر
 رغول (درست كردن) با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور، در، را، ځنې، له) بیاید معنی تبرا و
 پیزاری و قطع روابط را میدهد مثلاً ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط كردم)
 درینجا هم رغا و رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه و همینطور استعمال و باید تبرا و پیزاری
 معنی داشته باشد.

(۷) غبرگون: جواب.

(۸) تور تورن: طوریکه در حاشیه ۹ ص ۷۱ گذشت، تور بمعنى افترا و سیاه است
 درینجا هم تورن بمعنى مقتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازین رفته.
 (۹) لرغون: نخست، اول، قدیم.

لودی بنام تو سبک گشت
ای نصر ! از دودمان ما نیستی
ما از دین تو تبری داریم
شیخ احمد لودی چنین نقل کند : که نصر لودی ، جواب شیخ رضی رحمة الله علیه را چنین داد : « ۱۳ » .

به تهمت الحاد متهم گشتم	حال آنکه نخست ملحد نبودم
دشمنان من چنین افترا میکنند	اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی گردانم	از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق	و حالا هم بر آن ثابتم !
بر آسمان اسلام خواهم تافت	هرچند پیش افرا کنندگان تاریکم
پسر لودی و تابع ستم	از دودمان بلند حمیدم !

- (۱۰) تورا : بهمان ریشه تور می پیوندد ، شاید در قدیم معنی افترا داشت ، و اکنون تو را از بین رفته ، حواشی ۸ ص ۷۲ و ۹ ص ۷۱ را بخوانید .
- (۱۱) دبنه : جمع دبن بمعنی دشمن (ر: ۲)
- (۱۲) ترپل : حاشیه ۴ ص ۷۰ را بخوانید .
- (۱۳) ترپله : بمعنی گریز و از ریشه همان ترپل است .
- (۱۴) لرغونی : منسوب بهمان لرغون است (حاشیه ۹ ص ۷۲ و حاشیه ۸ ص ۳۱) که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد ، خوشحال خان گوید :
- خلق هو بیار دی زه لیونی یم ✱ نه اوسنی یم ، لالرغونی یم .
- (۱۵) کروړ : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است . در اسمای اعلام قدام هم کروړ آمده ، صفحه ۳۰ این کتاب را بخوانید .
- (۱۶) به غلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر لخل (رخشیدن) حواشی ۱۴ ص ۵۱ و ۱ ص ۵۲ و ۱۶ ص ۵۵ را بخوانید (ر : ۲۷)
- (۱۷) توران : بهمان تور ربط دارد ، که در حواشی ۹ ص ۷۱ - ۸ ص ۷۲ - و ۱۰ ص ۷۳ گذشت . دو بیت بعد تورانی می آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت کننده . یا مردم سیاه از حیث خلق و سجه . اگر در همه این موارد تور ، توران ، تورانی غیر از معانی لغوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد . تیاره درین بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است .

تورانی دښن چه وایي (۱) زه له گروهه په آډه یم (۲)
 دائي تور تاسې دروهوي (۳) زه مومن ستاسې په تله یم (۴)
 ددښنو وینا وې مغړه (۵) زه لو دي یمه خو زه یم
 غفرالله الماضین و رحمة الله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین [۳۱]

«۱۴» ذکر د مقبول رباني شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله علیه

هسي نقل کا: خواجه نعمت الله هروی نورزی، په «مخزن افغانی» کې،
 چه په دوران د جهانگیر پادشاه مې و کښلی چه شیخ عیسی په قوم مشوانی ؤ، او په
 دامله (۶) مې سکونت کا اود شیر شاه په دوران کې ژوندی ؤ، هسې وایي: چه شیر شاه ته
 خلقو وویل، چه عیسی شراب خوري کا، شیر شاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي، او دشیخ
 شراب وويني، چه راغلل، شیخ پخپل کور ناست ؤ، او صراحي او پیاله ورته پراته وه،
 خواږه مې، د پادشاه سړی چه راغي، وې ویل: ای شیخه! په دې پیاله کې څه خوري؟ شیخ
 ویل راسه، ته هم مې (۸) و خوره! سړی چه صراحي کور کې، په پیاله کې شیدې را توی
 سوې. ولاړ اودغه حقیقت مې پادشاه ته بیان کا. نعمت الله کښلی دئ: چه شیخ عیسی رحمة الله
 علیه، لوی ولي ؤ، او د خدای په توحید کې ښه شعرو نه په پښتو او فارسي، او هندویي
 (۹) ویله، دپښتو یو شعر یې دا دئ:

(۱) تورانی، دښن: حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ راڅوانید.

(۲) آډه: (ر: ۴۶)

(۳) دروهوی: فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریاندن)

شاید دروهول هم در زمان سابق مستعمل بود.

(۴) تله: به سکون اول وزور کی لام، از ریشه تلل، رفتار ومشی را گویند.

(۵) مغړه: ظاهراً نهی است بمعنی مشنو، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی

شنفتن نداریم، اما نفوړل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نفوړه

می آید، اگر مغړه مخفف مه نفوړه باشد، هم بعدی ندارد. خوشحال خان امر این مصدر

را نفوړه آورده و گوید: ښه کړه ښه کړه د نیکخواه خبری نفوړه.

دشمنان مفتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
 این تهمت شانست و شمارا میفریبند
 سخنان دشمنان را مشنو
 من مومنم و بکیش شما
 من لودی ام . تا که هستم
 غفر الله الماضین ، ورحمة الله على الذين اعتصموا ابجبل الله المتین .

« ۱۴ » ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله عليه

چنین نقل کند : خواجه نعمت الله هروی نورزی در « مخزن افغانی » که بدوران جهانگیر پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی بقوم مشوانی بود ، و در دامله سکونت داشت ، و در عصر شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیر شاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیر شاه مردمی را گماشت ، که بروند ، و شراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانه خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزد وی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی را کج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد ، نعمت الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمة الله علیه ، ولی بزرگی بود ، و در توحید خدا اشعار خوبی به پشتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، يك شعر پستوی او این است :

- (۶) در نسخه اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخه قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جائی است در هند .
 (۷) و گمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .
 (۸) این جمله بمحاوره موجوده چنین گفته میشود : ته ئی هم و خوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .
 (۹) هندوی : به واو معروف و کسره یای ماقبل آخر ، و یای معروف ، در اصل هندوی نوشته ، ولی در محاوره موجوده زبان هندوها را هندویی گوئیم .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې کله با دار یم ، کله مې خوار کړې
ته خو قادر یې په صفتونو کله مې نور کړې ، کله مې نار کړې
عیسی حیران دئ په دې شیونو (۱) کله مې یار کړې ، کله اغیار کړې [۳۲]

« ۱۵ » ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول اودی

عليه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله عليه هسې کښلی دئ : **چه ملک بهلول**
د ملک کالا زوی و ، په هندوستان ئې د سلطنت لوا هسکه کړه ، او دغه ملک له لودی
طایفې څخه و ، له ډېرې زمانې ، دې **لودی تېر** سلطنت کا په هند کې .

ملک بهلول په **سرهند د اسلام خان** تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند ، او
تر جنگو په وروسته ئې **پردھلی** خطبه اوسکه ووهله ، **پانی پت** ، او **لاهور اوهانسی**
او **حصار او ناگور** ئې د ملتان تر څنډو پورې ونيول ، او د هندوانو د راجگانو سره
ئې سخت جنگونه وکړل ، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا ، او ډېر عال-
او عالم پادشاه و ، په کال (۸۹۴) سته هجري قدسي وفات شو ، لکه چه وایي :

په هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملک ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول علیه الرحمة وفات په تبه د **جلالی قصبه** کې و (۳) ، او **محمد**
رسول کلاتوال هوتک پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ : چه په هندوستان د برسات
په موسم **خلیل حان نیازی** هسې رباعي انشاء کړه : « ۱۶ » او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر : ۴۷) .

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به محاوره موجوده راهیسی است ، بمعنی بعد ، پس .

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبه جلالی نوشته ، که در نسخه قلمی مخزن

نعمت الله (ص ۷۰) نیز چنین است .

خود اینکار و باز خود انکار میکنی گاهی بدارم، و گاهی خواریم میسازی
 بتمام صفات خود قادری ! گاهی نورم، و گاهی نارم میکنی
 « عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم و وقتی از اغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان السلاطین ، سلطان بهلول لودی

عليه الرحمة الله الولی

نعمت الله در مخزن افغانی ، چنین نگاشته : که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود و در هندوستان لوای سلطنت افراشت و این **ملك** از **طایفه لودی** بود که از زمانه‌های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . **ملك بهلول** بعد از وفات **اسلامخان** در سرهند استقلال یافت و بعد از جنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) و سکه زد ، **پانی پت** و **لاهور** و **هانسی** و **حصار و ناگور** را تاکنار ملتان گرفت ، و باراجه‌های هندوپیکارهای سختی کرد ، و سی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند و پادشاه بسیار عادل و عالمی بود بسال (۸۹۴) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم
 خدیو **ملك** ستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در **قصبه جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتك كلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است : که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد « ۱۶ » و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص ۱۷۹) نزدیک بهداولی من اعمال سکیت مرد و خلاصة التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هر دو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به **قصبه جلالی** نقل کرده و پسرش سلطان سکندر در کوشک سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاہ بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کې (۱) وويله : [۳۳]

رباعی

خړې اوريځې ژاړې له پاسه کويله (۲) دغ کاپلټون له لاسه
 په هغه لوني (۳) گوهر په خولستا دا مرجباکستا زمور مواسه ! (۴)
 سلطان بهلول رحمة الله عليه چه دا رباعي و نغوره (۵) په جواب ئې دا رباعي سمدستي (۶) وويله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم په ورکړه راسه گوره اوريځی د داد له پاسه
 خول مې د عدل په درو روڼ دئ جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان علیم مکران خوشحال خان بیگ

عليه الرحمه

محمد رسول هوتک پخپل بیاض هسې کښلی دئ : چه خوشحال بیگ د شهباز خان
 خټک زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پیدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ .
 خوشحال بیگ خوکاله په هندوستان بندی ؤ ، او بیا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې
 وکړې او دا ورنگ زیب پادشاه سره ئې تر مرگه دښمنی وکړه او په دغو تالاو (۷)
 کې مړ سو . نقل کا ، چه خوشحال خان بیگ د خټکو سرداری کړله او هم ډېر
 زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بیگ هم د غزلو دیوان لري نه

(۱) کې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است .

(۲) کويله : په واو مجهول وفتحه يا و لام نام مرغی است خوش آواز که در هند مشهور

است (ر : ۴۸)

(۳) لونی : یعنی مییاشد و نثار میکند (ر : ۲۰) .

(۴) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حمید مهند گوید :

چه ئې تل سترگو کول پکښې خونونه دمخ ښهر ئې د ږیری مواس و نیو

پادشاه خواند :

رباعی

از طرف بالا، ابرهای سیاه میگرد
 نی، آن بر خود تو گوهر نثار میکند
 و این مرحبای ترا میکند، ای نگهدار ما!
 چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی را شنید، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بداد و دهش سرسبز خواهم کرد و بین! ابرهای داد مرا طرف بالا
 خود من به گوهر عدل روشن است! و از دست من جهان زبب خواهد یافت

« ۱۷ » ذکر خان - المین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتک در بیاض خویش چنین نوشته است: که خوشحال خان بیگ
 ولد شهباز خان خټک بود، که در سال (۱۰۲۲) هجری دنیا آمد، و این خان شخص
 غیور و نیرومندی بود. خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود، و بعد ازان با
 مغولها نبردها کرد، و با شاه اورنگزیب تا حین مرگ دشمن بود، و درین گیر و دار و
 چپاولها در گذشت.

نقل کنند: که خوشحال خان بیگ سردار قوم خټک بود، و هم پسران
 زیاد داشت، که همه شاعر بودند، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد،

این لغت در هندی هم موجود است.

و بزبان پارسی هم از پستو در قرن پنجم و ششم هجری آمیخته، در طبقات ناصری
 و تاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه و محافظ دیده میشود، و جمع آنرا مواسات آورده اند،
 بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید.

(۵) و نغوره: شنید، حاشیه ۵ ص ۷۴ را بخوانید.

(۶) سمدستی: علی الفور، عجالاً مرتجالاً.

(۷) تالا: چاپیدن، چور کردن، تاختن.

چه د ده [۳۴] غزلونه ډېر ښه دي ، او كله كله هزل هم په شعرواښي ، اوقصايد هم لري .
 نقل كا : چه خوشحال بيگ د مغولو په بندكې ؤ ، او د رتنهپور (۱) په كوټ بندى
 ؤ ، پښتانه خټكان ولاړل ، او دى ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب نسو په خبر
 خوچه دى خپل وطن ته راوړسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وكړل ، د خوشحال
 بيگ كلې اكوړه نومېږي ، او هلته خټكان پراته دي ، په خټكو خوشحال بيگ عالم او
 شاعر پيدا سو .

نقل كا : چه خوشحال بيگ هدايه په فقه كې په پښتو راواړوله ، او ډېر كتابونه
 ئې وكنيل ، او په كال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتك په خپل بياض
 د خان عليين مكان ، داسې شعرونه كښلي دي ، چه زه ئې هم پدې كتاب نقل كاندېم :

غزل

په كاته كاته مې سترگې په خاته شي	چه خبر دې د راتلو را باندي وشي
ته خواوس له مانه ولاړې مرور شوې	دا لحما يارى دى هم گندى په زړه شي
چه ديدن د محبوب و كړمه تازه شم	لكه كښت چه په باران سره او به شي
گوره تارا باندي كومې كوډې وكړې	كه په پښودرغنى درومم زړه مې نه شي
په ارمان د هغه وقت يم درېغه د رېغه	كه د زنى سيبمې بيا دما په خوله شي [۳۵]
د خپل يار د جدائى هسې كار دئ	لكه روح چه له وجوده په واته شي
بخته ! هو خبره مدد بيا راسر و كړه	چه په غېږ كې مې بيا تللى ياراوده شي

د «خوشحال» سلام په واړو ښو يارانو

گندى بيا مې په ليدو سره زړه ښه شي

(۱) رتنهپور: ابن نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولى صحيح آن هين رتنهپوراست ،
 كه به تصريح خلاصة التواريخ ص ۵۵ يكي از قلاع مشهور صوبه اجمير بود ، در حصص شرقى
 راجپوتانه كه نام قديم آن «رن ستمپور» بود ، يعنى مقام ستون جنگى ، كه بر بالاي كوه
 بلند قلعه سنگى و مستحكمى است (گزيتر ج ۲۱ ص ۲۳۵) .

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعره‌زلی هم میگوید ، و قصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ در زندان مغل ، و در قلعهٔ رننه‌بور مجبوس بود ، افغانان خټک رفتند، و وی را از مجبوس بیرون آوردند ، و اورنگ‌زیب واقف نگشت ، تا که بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ اکوره نامدارد ، و در آنجا خټک‌ها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین خټک آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب هدایه در قفه را به پنبتو ترجمه کرد ، و بسی کتب دیگر را هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتک در بیاض خویش ، این اشعارخان علین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشم برون می آید	و قتی که خبر آمدنت بمن برسد
رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی !	ولی محبت من هم گاهی ترا بیاد خواهد آمد
چون بیدار محبوب برسم میشگم	مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد
نمی‌دانم ، چه افسون و جادو است ؟	که پایم از تو میرود ، ولی دلم رفتنی نیست
دریغا ! به ارمان همان وقتم :	که سبب ز نخدانش باز بلم رسد
جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه	گویا روح از پیکر بیرون میرود
ای بخت ! همین قدر مددم بفرما !	که یار رفته باز در آغوشم بیارم

بر تمام یاران خوب ، سلام «خوشحال» باد

شاید که باز بیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت و متانت شهرتی دارد ، و دفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود (تاج‌المآثر ، و گزیتیر ج ۲۱ ص ۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷۴ هـ) درین قلعه مجبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می‌نماید برای شرح حال مفصل ، مقدمهٔ کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ هـ) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گورې که دیر دواړه یو دی نشته غیر
یومې بیاموند په هرڅه کې چه مې و کړ د زړه سیر
هغه لځای په سیر گرزم چه ترې نه رسېږي طیر
« خوشحال » یو ویني خوشحال دئ
ور نه وړک دی غیر و زیر

و من رباعیاتہ رحمۃ اللہ

چه حرصناک وي یا ترسندہ وي یاری له واپرو سره ګنده وي
دا به دې پرېږدي په تنګسه بلاته بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ایضاً [۳۶]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم ، که څوک مخ را ته کا
محتاج د نورو نورو نفريو شي سپی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا : دوست محمد کا کر چه په خپل کتاب (غرغبت نامه) کې (۱) کښلی
دئ چه زرغون خان د نوزاد نورزی ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارک ولاړ
هرات ته او له هغه لځایې په عراق او خراسان سفر وکا او د اوزبکو په جنگو کې
زرغون ښکاره کړه ښه مړانه او غیرت ، چه شیباني خان سیستان ته ور سپد نو
زرغون خان له ده سره جنگونه و کړل چه د اوزبکو لښکر ډېر و مړل (۲)
دوست محمد کا کړ هسې نقل کا : چه په سنه (۹۱۲) هجری زه و لاهم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، و این کلمه
مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .
(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) که اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگر مسجد است یا دیر همه یکی است و غیر از یک چیزی نیست
 در هر چیز یکی را یافتم چون سیر قلبی کردم !
 در همانجا بسیر میروم که پرنده به آن رسیده نمیتواند
 «خوشحال» یکی را می بیند و خوش حال است
 غیر ، از (نگاه) وی گم است !

از رباعیات اوست رحمة الله

اگر حریص یا ترسنده باشد : با چنین اشخاص یاری نشاید !
 ترادرمورد تنگی پدر و میگویند و ازینها هم بدتر شکم بنده است !

هموراست

مرد هوشیار همواره بایند عشقی دارد من هم بند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
 محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد : کسیکه دیگ گلی خود را بشکند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : دوست محمد کا کر که در کتاب خود «غر غنبت نامه» نگاشته است که
 زرغون خان از نورزیهای نوزاد بود ، و بسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : و از آنجا
 سفر عراق و خراسان نمود ، و در جنگهای اوزبک غیرت و مردانگی نشان داد ، و قتیکه
 شیبانیخان به سیستان رسید، زرغون خان با وی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبک در آن جنگها
 زیاده تر کشته شدند . دوست محمد کا کر چنین نقل کند : که در سال (۹۱۲) هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام به تنگ کنبی و مپهغه زویه به عالم کپد خپل پلار غاړه کالکه
 و اکنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی نا محمود آن مپ کهدل و افعال آن
 مانند مرسو و غیره مستعمل شده ، و باید صورت اقدام آن پس زنده شود . ص ۱۷۷ دیده شود .

هرات ته ، په کجران (۱) کې مې د ملا یوب تیمنځه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق مېو په شمېر درې سوه . هم د دوست محمد کا کې روایت دئ : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په دیراوت (۲) کې وفات سو . دوست محمد کا کې پخپله «غرغښت نامه» کې دا لاندې دوه یخ (۳) چه مثنوی د ساقی نامی دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو راتقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقی پاڅه پیاله را کړه	مرور یار مې پخلا کړه
اوبه تو مې په (۴) لښو کړه	اور مې مې په دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا	زلفې تاوې د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا	کړېدن (۵) په گلستان کا
زاهد وزي صومعې څخه	شراب پېري (۶) میخانې څخه
هر سړی په میومست دئ	دې بهار کې گلپرست دئ
په راغو کې سړې لښې دي	د غټولو نندارې دي
جهان ټول سوراو زرغون شو	وچ راغه (۷) ښکلې گلگون شو
سړي ټول شور و شغب کا	یارانې کاندې طلب کا
بهار وقت د یارانې دئ	ښه موسم د پیمانې دئ
نو ساقی پاڅه بهار دئ	نن ژوندون سبا رفتار دئ
دنیا پاته موږ به ځونه (۸)	تورو خاورو کې به یونه (۹)
پیمانه ډکه له مې کړه	بزم تود په پیاېی کړه [۳۸]

(۱) حاشیه ۵ ص ۶۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۵۰) میل جامی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . و شاید هراویتی تاریخی همین جا باشد .

(۳) دوه یخ : به سکون اول وفتحه دوم ، و کسره ما قبل آخر ، از متن کتاب برمی آید ،

رفتم ، و در کجراں از نزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمد کاکی روایت کند : که زرغون-خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال (۹۲۱) هجری در دیار اوت وفات یافت . دوست محمد کاکی در « غرغبت نامه » خویش دوه یخ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بده	یار آزرده مرا پس آشتی فرما
آب را بر شعله بریز	و آتش مرا بهمین آب خاموش کن
بهار آمد ، غنچه را گل میسازد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان طواف میکند
زاهد از صومعه بیرون می آید	و شراب از میخانه میخرد
هر شخص مست می است	و درین بهار گلپرستی می کند
در راغها شعله های سرخ نمایان :	و لاله جلوه گر است
تمام جهان سرخ و سبز گردید	راغ خشک زیبا و گلگون شد
همه مردم شور و شغب دارند	سرگرم طلب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقت باده پیمائی است
پس ای ساقی ! برخیز که بهار آمد	امروز زنده ایم و فردا میرویم
دنیا میماند و ما میرویم	بخاک سیاه خواهیم بود !
پس پیمانه را از می پر کن	و بزم را پیایی به آن گرم ساز !

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصرعی . و اکنون این کلمه مانند غلوریخ که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(۴) لنبه : شعله ، در محاوره کنونی لمبه گوئیم .

(۵) کپی بدن : طواف ، گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ۶۵) را بخوانید .

(۶) پیری : میخرد از مصدر پیرل (خریدن) .

(۷) راغه : به زور کی غین ، دامنه کوه .

(۸، ۹) لُونه ، یونه : مزید علیه لُو (میرویم) و یو (هستیم) است .

چه يو دم سمه آزاد
 ساقی پاڅه وقت د گل دی
 وقت د میو د وېشو (۲) دئ
 هغه څوک اوس د پیغور دئ
 مستان گوزي په باغو کې
 لاس په لاس دي یارانې کا
 مجنون وصل له لیلادئ
 نه غمجن سته نه بېلتون سته
 تر تا وگرز مه (۴) راسه
 ماته جامد ربل ولور (۵) را
 اورمې بل د زړه په کور کړه
 چه بل څه نه وي الفت وي
 ټول اخلاص وي او صفاوي
 له زړه کم غش اودغل سي
 ساقی ستا مهر مطلوب دئ
 که ستا لور، پېرزو نه وي
 خوند به نکا رنگ د گلو
 نه به بزم په شور تود سي
 جام به تش د آرزو سي
 نو ساقی پاڅه بهار دئ
 یاران ناست سترگې څلور (۷) دي

نابڼاد زړه مې سینه (۱) ښاد
 په جوشش کې خم د مل دی
 د پیالو د ډکېدو دئ
 چه مې جام تش ونسکور دئ
 مستي کاندې په راغو کې
 یو په بل نازو نخرې (۳) کا
 د جمال په تماشا دئ
 نه مېجور نه ځگر خون سته
 ساقی یو گړی پخلا سه
 چه یو تش سي ډک مې نور را
 له هر چا څه مې تور کړه (۶)
 ټوله مهر و محبت وي
 تیاره ورکه سي رڼا وي
 جهان ټوله گل اومل سي [۳۹]
 نو بهار څکه مرغوب دئ
 نو بهار به په څه ښه وي ؟
 بې مستیو بې له ملو
 نه نغمې نه به سرود سي
 وړک به مهر او پېرزو سي
 بزم تاله امیدوار دئ
 ستا د جام په امید نور دي

(۱) سینه : مزید علیہ سي (شود) است و نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) وېش : تقسیم .

(۳) نخره : عشو، کرشمه، غنچ و دلال، جمع آن نخرې است . و هکذا نخره بمعنی

وخنه هم هست .

(۴) وگرز مه : مزید علیہ وگرزم (بگردم) است، که برای ضرورت وزن بیت حرف

آخر فتحه یافته .

تا دمی آزاد کردم
ساقیا ! برخیز موسم گل است
وقت گردش جام است
اکنون کسانی در خور طعن اند
مستان در باغها میگردند
دست بدست یکدیگر ، یاریها
مجنون به لیلی وصل شده
نه غمگینی است ، و نه فراقی است
ساقیا ، سرت گردم ، بیا !
پیمانه روا داری و مهر بده
آتش بخانه دلم بیفروز
تا که جز الفت دران چیزی نباشد
همه اخلاص و صفا باشد
غش و دغل از دل بزدايد
ساقیا ! مهتر آرزوی منست
اگر الطاف و مهر تو نباشد
رنگ گل بدون مستی و می
و نه بزم در اثر شور گرم خواهد شد
جام آرزو همواره تهی
بس ساقیا ! برخیز که بهار است
دوستان منتظر نشسته اند

و دل نا شاد ، شادمان شود
خم مل در جوش است
وقت پر کردن ساغر است
که جام شان تهی و سرنگونست
در راغها مستی میکنند
و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
و بهتاشای جمال سرگرمست
نه مهجوری است و نه جگرخونی است
دمی با من آشتی شو !
چون یکی تی گردد ، دیگری عطا فرما !
از هر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
و همه مهر و محبت باشد
تاریکی گم شود و روشنی بتابد
تمام جهان گل و مل گردد
و بهار هم از اینرو مرغوبست
نوبهار بچه چیز خوب خواهد بود ؟
لذتی نخواهد داشت
نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
و مهر و محبت از دنیا خواهد رفت !
و بزم امیدوار تست !
و در آرزوی جام دیگر تو اند !

(۵) لور : به فتحه اول و واو معروف ، و ریل به فتحه اول و سکون دوم و سوم ،
ریشه های همین لورینه (مهربانی) و ریلبدل (روا داری) است ، که اکنون هم کمتر مستعمل
است ، حاشیه ۱ ص ۴۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ۴۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .

(۶) زده توربدل : نفرت کردن و اشمئزاز .

(۷) سترگی غلور : کنایه از نهایت انتظار است .

ته هم را سه عنايت كړه بزم تود د محبت كړه
له سروملو څخه ډك جام كړه د يارانو مې انعام كړه
چه سوړ بزم په مې تود سي د رندانو غوږو سرود سي
د جهان ويرو و غم هېر كا يو دم ښه په عشرت تېر كا

چه په مخ كې موبيلتون دئ

له جهان نه سبا يون دئ [۴۰]

«۱۹» ذکر د الله تعالی په رحم نومې (۱) دوست محمد کا کړې

عليه الرحمه

د بابرخان زوی ؤ، چه د کا کړې بابا د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ
هرات ته ، او بیا چه راغی ږوب ته ، په کال (۹۲۹) سنه هجری مې یو کتاب په شعر نظم کړ ،
چه نوم مې دئ « غرغښت نامه » دا کتاب چه ما ولیدئ . شیرین بیتونه په مثنوي لري ، او
د غرغښت بابا قدس الله سره الکریم حکایات دي ، او له رشتینو خلقو مې روایات را جمع
کړی دی . دغه کتاب زما پلار په توبه (۲) کې میندلی ؤ ، او زموږ کهول کې مو کوچنیو
او زنیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمه پخپل کتاب کښلی دئ : چه زما پلار بابرخان هم یو کتاب
په شعر کښلی ؤ ، چه نوم یې ؤ « تذکره غرغښت » هغه وقت چه بابرخان وفات سو ، او
زه پر کور نوم ، نو هغه کتاب ورک سوی ؤ ، او چا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار
په ماتم هسې ویرجن نسوم ، لکه چه کتاب ورک ؤ . ما خو د هغه کتاب خبرې اورېدلې ،
او په وارو وارو ویلی وې ، اوهم مې یو څه له هغو څخه په یاد وې ، نو ما پر خدای توکل
و کا او هغه قصې او روایات مې بیا په شعر وویل ، خدای تعالی دې زما د پلار سعی مشکوره کا

(۱) نومې : به او معروف وضه نون و زور کی میم ، نامزد و نامبرده . خوشحال خان

گوید : په یوه بیلک مې نن تر هر چا به کړم ښه بل مې هم دئ په سبا راته نومړی .

(۲) توبه : موضع مرتفعی است بر شواهد کوه معروف کورک به جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما
جام را از می سرخ پر کن
و به یاران خود انعام بفرما
تا بزم سرد ، به می گرم گردد:
و بگوش رندان سرودی رسد:
آلام جهان را فراموش :
و می را بعشرت بگزد رانند
و می را پیش روی ماست
زیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

« ۱۹ » ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کاکی علیه الرحمه

بسر بابرخان بود ، که در سال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکی بابا بهرات رفت ،
 و وقتی که پس به دوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن
 « غرغبت نامه » بود . این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، و حکایات است
 راجع به غرغبت بابا قدس الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده
 این کتاب را پدرم در توبه یافته بود ، و در خاندان ما اطفال و جوانان آنرا بدرس میخواندند .
 دوست محمد علیه الرحمه در کتاب خویش نگاشته که : پدرم بابرخان هم یک کتاب
 را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکره غرغبت » بود ، و وقتی که بابرخان وفات یافت ؛
 و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، و کسی آنرا ضایع کرده . چون من آمدم
 بپاتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده
 و بار بار خوانده بودم ، و هم حصه ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ،
 و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کند !

قندهار تخمیناً (۸۰) میل ، که اکنون مسکن اقوام احک است .

(۳) زنبی : به زور کی اول و دوم ، همراهی و طفل نزدیک بسن رشد .

هسي وايي: کښونکي د دې کتاب عفی الله عنه، چه ما له «غرغښت نامې» څخه دغه حکایت را نقل کړی دی: [۴۱]

حکایت له غرغښت نامې څخه

له نیکانو روایت دی نور محمد کا کر راوي دی د نیکونو له خولی وایي: «چه کا کر نیکه زاهد و تل تر تل بې (۲) عبادت کا شېبې ئې روښې په لمانځو (۳) وې نه ئې خوب، نه ئې خوراک و چه به کښینوست په لمانځنه (۴) ورځ ئې ټوله په قعده وه تل ئې سیر د لاهوت کا غرق به تل په ذکر الله و یوه شپه ئې عبادت کا سترگې پټې سوې له خوبه هسي خوب ئې ولیدگرانه! وایي: «اې کا کره زویه ستا قدم زما پر لار دی شپه وورځ دې ده لمانځنه (۷)

هسي توکه حکایت دی چه مې فیض تل جا ري دی چه منبت (۱) مې راته ښایي لوی څښتن له تل عابد و پر دې ليار ئې ریاضت کا به ژدا و په نارو وې عبادت مې ژوند وزواک و یا به کښپوت (۵) به ستاينه شپه ئې هم یوه سجده وه به یوه گوله ئې قوت کا هر سبا او هر بېگانه و پر گناه مې ندامت کا [۴۲] په شپو شپو ئې و وینستوبه چه غرغښت ښې ښهانه (۶) له تا خوښ یمه نېکخویه! ما سواکې دې قرار دی د څښتن عبادت کړنه

- (۱) منبت: به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم، قبول کردن، پذیرفتن
(۲) بې: مخفف به ئې.
(۳، ۴) لمونځ، لمانځل، لمانځنه؛ وهکندا بجای لام نون، همه بمعنی ستایش و نیایش و غرض بندگی و عبادت است (ر: ۳۹).
(۵) کښپوتل: بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست.

چنین گوید نگارنده کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغبت نامه » این حکایت را نقل کرده ام :

حکایت از غرغبت نامه

روایت است از مردم نیک	و چنین حکایت است
نورمحمد کاکر، که فیض‌وی همواره	جاریست ، روایت کند :
از سخنان نیاکان که قبول	را می شاید ، چنین گوید
که: « کاکرنیکه شخص زاهدی بود	وبخداى بزرگ همواره عابد بود
همواره عبادت میکرد	و درین راه ریاضت میکشید
شبهها را به نماز میگذرانید	و همواره به گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت	حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتی که به پرستش زانو میزد	و یا به نیایش سر گرم میشد :
تمام روز وی یک قعده	و شب وی هم یک سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد	و قوت وی یک لقمه بود
همواره غرق ذکر الله :	از صبح تا شام می بود
شبى عبادت میفرمود	و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت	زیرا که شبهها بیدار بود
عزیزم ! وی چنین خواب دید	که غرغبت به وی نیکی می آموزد
و گوید ، « ای پسرم کاکر !	ای نیکخوی ، از تو خوشم
قدمت بر راه من است	در ماسوا قرار داری :
شب و روز پرستش :	و به خالق عبادت میکنی !

(۶) پنهانه : به فتحه اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشه همان پنه (خوب) است .

(۷) حاشیه (۳ ، ۴) ص ۹۰ دیده شود (ر : ۳۹) .

ولې پاته له تانور دی
لځه جهاد کړه پرتافرض دئ
يوه ورځ جهاد افضل :
څوک چه تل لمنځ وروژه کا
لمړۍ شرط د دين همدادئ
له تا پاته دواړه دي نه (۲)
توره واخله مجاهد شه
دخدای نور پر جهان خپور کړه
چه دې بشپړ عبادت سي
چه له خوبه وينی کا کړ سو
زغره خول مې آراسته کړل
هرات خواته په تلوتلو سو
وېکړه هورې جها دونه
غوهورې (۸) تردنيا تېرسو
چه مې هلته هم وفات سو

شپې اوورځې دې په کوردی
دا هم ستا د غاړې قرض دئ
تر کلو کلو لمانځل (۱)
په جهاد به مې پوره کا
بيا خدمت د خلق الله دئ
لځان خبر کړه ښه له دينه (۳)
د لوی خدای د دين قاصد شه
دا خدمت مې په لځان پور کړه [۴۳]
لځان دې خلاص له معصيت سي
د غزا پرخوا نومې (۴) سو
د غزا غشی (۵) تېره کړل
د سلطان غياث (۶) له ملوسو
د سلطان مل شو په ملونه (۷)
د غازيانو په ټول (۹) شمېر سو
ښځ په خاورو دهرات سو» (۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندې

مري دخدای په رضا باندې

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر : ۳۹).

(۲) دي نه : مزید علیه دئ (است) است و تجنيس است با (دينه) آخر بيت.

(۳) دينه : بدو صورت ميتوان خواند (له دينه) يعنی از دين که به سبب عمل عامل لام ،

نون فتحه يافته و برای اظهار آن (ه) ملحق شده . دوم (له دې نه) يعنی ازین که درين صورت يا

مجهول خوانده می شود ، و مطابق است به محاوره ننگرهار و پشاور .

(۴) نومې : نامزد و نامبرده حاشیه ۱ ص ۸۸ را بخوانيد .

(۵) غشی : اصلا غشی بزور کی اول و دوم و یای معروف خوانده می شود ولی درینجا

مخفف (غشی مې) غشی به یای مجهول آمده و این گونه تخفیف ها اکنون هم در محاوره زیاد است.

ولی دیگر فرایض را ترك کرده ای شب و روز در خانه میباشی
 برو جهاد کن ، که برتوفرض است و اینهم قرض ذمت تست !
 جهاد یکروزه ، از عبادت سالها ، افضل است
 کسی که همواره نماز و روزه ادامیکند این چیزها را بجهاد تکمیل خواهد کرد
 شرط نخستین دین همین است و بعد ازان خدمت خلق الله است
 از پیش تو هر دو مانده ! خود را بدین واقف ساز !
 شمشیر بردار و مجاهد شو و قاصد دین خدا باش !
 نور خدا را بر جهان پراکنده ساز و این خدمت را بر خود قرض بدان
 تا عبادت تو مکمل گردد و از مصیبت برهی !
 وقتی که کا کپ از خواب بیدار شد بسوی جهاد عازم گردید
 زره و خود را آراست و تیرهای جهاد را تیز گردانید
 سوی هرات رفتنی شد و از همراهان سلطان غیاث گردید
 بدانجا جهاد ها کرد و در همراهان سلطان داخل شد
 تا که در آنجا از دنیا گذشت و در زمرة غازیان شمرده شد
 چون در آنجا وفات یافت در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند
 و در راه رضای خدا می میرد

(۶) مقصد سلطان غیاث الدین محمد سام غوری معروفست ، که وی را در اطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده ، باید با قومی باشد غیر مسلم ، و شاید همان نبردی باشد که در (۵۵۸۸هـ) سلطان را با سلطان شاه جلال الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده ، و سلطان شاه بسی از خطائیهای غیر مسلم را بعدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره) .

(۷) ملونه : جمع مل است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هورپ : در آنجا .

(۹) تول : به او و مجهول جمعیت و توده .

(۱۰) مزار حضرت کا کپ اکنون هم در هرات بمردم معلوم است (ر : ۴۹) .

«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك عليه الرحمه پخپل بياض كې هسې كښلې دئ . چه عبدالرحمان بابا به قوم مهمند ؤ ، او په پېښور مې ژوندون كا ، پلار مې عبدالستار نوميدئ ، او په بهادر كلى مې دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰۴۲) هجري پيداسو ، او له ملامحمد يوسف يوسفزى څخه مې لوست [۴۴] وكا ، او له هغه څخه مې فقه او تصوف زده كړل ، او بيا ولاړ كوهاټ (۲) ته ، هلته مې هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانۍ مې دنيا پرېښوله ، او اكثر به په غروگرزېدئ ، او كله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خداى عبادت به مې كا ، د دنيا په كارو به نه مشغول كېدئ ، عبدالرحمان بابا يو عالم رباني او عابد سړى ؤ ، او ډېر شعرونه مې د خداى تعالى جل جلاله ، په محبت كې وويل ، او په پښتنو كې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجري وفات سو . خلق مې تر او سه د پېښور په هديره كې زيارتونه كا ، (۳) او د ده شعرونه لولي . د رحمان بابا د بيتو او غزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا كېږي .

هسې وايي : فقير ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهان شاه حسين ، كاتبان واستول ، او له پېښوره مې د عبدالرحمان بابا عليه الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهار كې علماء اوزهادو ، وكښل ، او اوس ډېر دي . فقراء او د خداى دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرگوري ، حتى چه ښځمنى (۴) هم دا كتاب ډېر وايي ، او خداى تعالى دده په ويناكې ، هسې برکت ايښى دئ ، چه د هر خوږمن زړه دارو په كا

(۱) در نسخه اصل املاى اين اسم چنين است .

(۲) كوهاټ : تخميناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقى پشاور واقع ، و موضعى است ، كه اغلب ادباى مهمند و خټك آنرا در اشعار خود ياد كرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ايام جوانى خود را از آنجا گرفته بود .

« ۲۰ » ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه در ریاض خود چنین نگاشته است: که عبدالرحمان بابا از قوم مهمند بود، در پشاور زندگانی داشت، و پدرش عبدالستار نام داشت و در بهادر کلی ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال (۱۰۴۲) هجری پیدا گردید، و از هلامحمد یوسف یوسفی درس خواند، و ازوقه، و تصوف آموخت و بعد ازان به کوهات رفت، و درانجا هم درس خواند و عالم خوبی گردید، در جوانی دنیا را ترك داد، و زیاده تر در کوهها میگشت، و گاهی میرفت، بسوی هندوستان، و عبادت خدا میکرد، و به کارهای دنیا مشغول نمیکشت. عبدالرحمان بابا يك عالم ربانی و شخص عابدی بود، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت: و در بین پشتنوها به «رحمان بابا» مشهور شد، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم تا کنون در مقبره پشاور بزیارتش میروند، و اشعارش میخوانند. دیوان ابیات و غزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بدست می آید. چنین گوید: فقیر، محمد هوتك غفر الله ذنوبه، که پادشاه جهان، ظل الله شاه حسین، کاتبها را فرستاد، و از پشاور نقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه الرحمه را آوردند، در قندهار علماء و زهاد آنرا نگاشتند، و حالا بسیار است. فقراء و دوستان خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیاد تر میخوانند، و می پسندند، و مردم عوام در آن فال می بینند، و حتی که طبقه زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند، و خدای تعالی در کلامش بر کتی نهاده که داروی هر دل دردمند است

- (۳) مزار مبارک این ادیب نامور و شاعر برگزیده ما بجنوب پشاور در مقبره عمومی آنجا نزدیک مزار آخوند در ویزه واقع، و مطاف عامه است.
- (۴) بنغمینی: بزور کی اول و سکون دوم و زور کی سوم و یای معروف ماقبل مکسور یعنی طبقه نسوان و توده زنان، اکنون هم مستعمل است.

او هر غریب او محتاج مستغنی کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کې د رافضي گرگین خان جوړو ستم ، ترحد تېرئ (۱) و کا ، او خلق د خدای هسې ځنئ [۴۵] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په **کوکران** (۲) کې مغفور رحمانی ، برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک ښالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ټپي چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرډول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ټپي تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي ، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجي میرخان علیه الرحمه و ویل : راسی چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو . چه د ده دیوان ټپي خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندي په پټه خوله گویایم خاموشي لهما تېرئ کا تر غوغا لهما
گنبت د عشق په توده زمکه امان چرې سمندر بوبه چه زیست کا په صحرا لهما

چه دغه بیتونه ټپي ولوستل ، هغه مغفور حاجي ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستي خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورک سي ، چه مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسي رغ و کړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجي میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « **مانجه** » (۳) ټپي جرگه وکړله ، او ټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگرگین خان ظالم له جوړه ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجي [۴۶] میر خان مغفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

(۱) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حد گذشتن .

(۲) کوکران : به او معروف ما قبل مضموم ، بر کران دریای ارغنداب در غرب قندهار بفاصله تخمیناً (۶) میل برجاده هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میرویس خان همدرا نجااست ، ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرا نجا هیگندرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد .

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جوړوستم گرگین خان راضی ، از حد گذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که برگ راضی گشتند پس آنها در **کوکران** پیش مغفوررحمانی ، و برگزیده صمدانی حاجی میرخان هوتک بنالم خیل رفتند و از وی چاره کار را طلبیدند ، و همه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند . آن مغفور يك روز تا شام با خوانین و بزرگان پشتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان را بکشند ، و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میرخان علیه الرحمه گفت : بیایید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم پیرسیم ، چون دیوان وی را کشودند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
در گشت و گذار سرزمین سوزان عشق ، امان نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتر است ، همه ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که ظالمان گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همه ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میرهای قوم را طلبید ، و در «مانجه» مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم کردند ، که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، و در همین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهره کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۸ را بخوانید) اینجائیکه وثیقه آزادی از طرف جرگه ملی در آن مهیور و مسجل شد ، غالباً به خانواده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آن عصر طایفه سدوزی را بود (تاریخ سلطانی ص ۷۱) .

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب وُ خدای و ماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
 چه رقیب راته ترلې په زنجیر وُ خپل حبیب راباندې پرانت هغه وریا
 په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه ! به صدف کې دخل نشته دگوهر بیا
 نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر آسمان اوریځ هم وه ، چه حاجی میر
 مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی رلر ښکاره سو ، اوریځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو
 هم دغه یو الهی مدد وگاڼه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل : دا دئ
 د خدای تعالی مهر اولطف هم زموږ ملگری دئ ، اوس نو وقت دئ ، چه توری له ټکیو (۲)
 وکارو ، او لځانونه له دښمنه وژغورو . هغه وُ چه په ۲۹ د ذی قعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
 هجري اولس ټول سول ، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان
 ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چاکرم له رواجه له رسومه بیرون چاکرم [۴۷]
 نه بوهېرم چه دا چارې په ما څوک کا لېونی د خپل نگاه په افسون چاکرم ؟
 کومې سترگې ، کوم بانه ، کومه غمزه ده ډوب شهید غندي په څاک و په خون چاکرم ؟
 توان توفیق خو د فتنو را څخه نه وُ په فتنو د تورو سترگو مفتون چاکرم ؟
 « رحمان » هېڅ له خپله لځانه خبر نه وم
 چه دا هسې رنگ زبون او محزون چاکرم !

« ۲۱ » ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله عليه

هسې وايي کاتب د دې کتاب محمد : چه ملا الله يار الکوزی په « تحفة صالح »

(۱) هیسته : تا کنون هم بمعنی دور شده ؛ بر داشته شده ، است .

بیت

همان آفتابیکه فلک رویش را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب من آنرا باز برویم کشود
ای رحمان! دروصلوی ممنون باش ! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد (۳)
نقل کنند ، که بقدرت خدا ، در همان روز بر آسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر
مرحوم این بیت را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم
آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکیان بمردم گفت : اینک
مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام
بکشیم و خویشتن را ازدشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹)
هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند و دشمنان را
همه بکشتند . حالا کاتب الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از دواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که مرا بچنین کارها و ادار میسازد و کیست که مرا بافسون نگاه دیوانه ساخت ؟
کدام چشم و کدام مژگان و کدام غمزه است ! که مرا مانند شهید بخاک و خون انداخت ؟
در مقابل فتنه ها ، نه توانی و نه توفیقی داشتم به فتنه های چشمان سیاه که مرا مفتون کرد ؟
هیچ از خویشتن خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

» ۲۱ « ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که هلا الله یار الکوزی در «تحفه صالح»

(۲) تهکی : غلاف و نیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمیرود .

کې کښلی دئ، چه شيخ محمد صالح په قوم الکوزی ؤ. په جلدك (۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم ؤ چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق الله ارشاد ئې کا .
نقل دئ : چه شاه بیگ خان د قندهار صوبدار (۲) شيخ محمد صالح وغوښت، چه کابل ته ولاړسي او هلته خلقو ته فیض ورکړي او په تدریس د علومو طالبانو ته هدایت وکا . شيخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له، طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زما داسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ، که زما عزت غواړې ما پرېږده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه» . چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود ؤ ، نه بې عزتی » .

هسې وايي محمد [۴۸] چه ملا الله یار ، د خپل شيخ په نامه وکښ کتاب چه « تحفه صالح » ئې نوم ؤ . په هغه کتاب کې د خپل شيخ علیه الرحمه احوال او خبرې وکښلې ، او د ده اشعار ئې پکښ ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشيخ محمد صالح

د لیلی د مینې فیض هر سبا وړم بیهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
چه اشنای د شپې ناڅاپه په لاس کښوت روښان زړه په کوگل پټ لمر په سوا وړم
پر دنیا که تجارت څوک د دنیا کسي (۳) زه د زړه په بازار بارد عشق سودا وړم
د لیلی لیدل دې رب په بها، نه کسي (۴) خزانه که د دې کل جهان په شا وړم
که پر تخت مې د سلیمان سپور کړې سر په ! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالی پر ما حرامه

زه «صالح» که په خوله خوښ په زړه ژړا وړم

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰ میل دور، برشهره کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده و مسکن اقوام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص کابلی است که در اوایل عصر

نگاشته است، که شیخ محمد صالح از قوم الکوزی و در جلدك میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق الله میکرد.

نقلست: که صوبدار قندهار شاه بیگ خان، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و درانجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و در پی دنیا رفتن نمی‌خواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا می‌خواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز». چون این مکتوب به شاه بیگ‌خان رسید گفت: «مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملا الله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفه صالح» نامداشت و دران کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه‌الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را دران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ‌خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق مجبوره را هر سحر که می‌برم منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟
چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد دل روشن خود را مانند آفتابیکه در سما پنهان است در سینه می‌برم
اگر کسی درد دنیا تجارت دنیا می‌کند من متاع عشق را به بازار دل عرضه میدارم
خدا معادل قیمت دیدار مجبوره نگرداند: اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند
ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردار خوب را بخاک توشه خواهم برد

بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست

من «صالح» اگر ظاهرأ خوشم، دلم می‌گیرد

جهانگیر بعد از (۱۰۱۴ هـ) صوبدار قندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰). (۳) کی: صورتی است از افعال کپی، کوی، کا، بمعنی میکند، و هر چهار صحیح و در محاوره عمومی داخل است.

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه به زړه مې غشی غرخ (۱) سي د چشمانو
 چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځور وي
 مگر الله چه حبيب دى هم طبيب دى
 هېڅ اثر راباندې نكاندې عالمه !
 نصيحت زړه غواړي ، زړه نسته كوگل كې
 زړه مې وړى په منگولو خوږويانو
 روغ به نه سي به دار و د طبیبانو
 دادزړه دارو جوړنكړه حكيمانو [۴۹]
 كار سازى كاد خوارانو رنځورانو
 ښه ويل در و گوهر دناصحا نو
 كه «صالح» غندې د زړه په وينو پاڼې
 نورد و لت پر دنيا نسته طالبا نو

«۲۲» ذکر د مقبول رباني علی سرور قدس سره الولی

په « تحفه صالح » كې هسې راوړى : چه شيخ علي سرور شاهو خېل لودى
 و ، چه دهند ستان په ملتان كې دېره و (۲) او خاوند و دكراماتو او خوارقو چه خلقو به
 هر كله ځنې ليدل .

په « مخزن افغانى » كې هم نعمت الله هسې و ايي : چه شيخ لوى لوى كرامات
 ښكاره كړل او خلق په وگروهېدل (۳) . په « تحفه صالح » كې راوړى چه شيخ به خپلو
 مريدانوته هدايت كا او وعظونه ، او د سوالو لخوا بونه به ئې ويل ، او د تصوف مشكلات
 به ئې حل كول (۴) .

يوه ورځ سوال ځنې و سوچه : « پس ترا هر لحظه مرگى رجعتى است ☆ مصطفى
 فرمود دنيا ساعتى است » څه مقصد لري ؟ ز موږ مرگ و رجعت كله دايم او مستمر دى ؟ او
 كه دا مرگ و رجعت دايم او مستمر وي ، نو به حيات بعد المات متعدد سي ، او د
 تناسخيا نو عقیده به سي ! هغه عارف رباني هسې جواب وركا [۵۰] چه ذات ما سوا دى له
 بدنه ذات دائماً ثابت دى او بدن متحلل دى ، هسې چه وايي : انت انت لا يبدنك ، فان بدنك فى التحلل

(۱) غرخ : درینجا غرخ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل ، واین
 اصطلاح در اشعار متوسطین زیاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :
 خوب مې باندې نشي لټ په لټ و بله اوړي
 گل مې دنهالې په نازك بدن غرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود به داری وی طیبیان صحت نمی یابد
کسیکه بتن صحیح ، و دلش رنجور باشد برای چنین دل حکماء دارونسا خسته اند :
مگر خدائی که هم حبیب و هم طیب است و همواره کارسازی بیچارگان و رنجورانرا میکند
ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی کند : گفتار خوب ناصحان که مانند درو گوهر است
زیرا، نصیحت دل بکار دارد، و در سینه آمدن نیست و دلم را خوب رویان به یغما برده اند !
اگر مانند «صالح» از خون دل قوت بگیرد
در دنیا دلتی بهتر ازین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفه صالح » چنین می آورد : که شیخ علی سرور لودی شاهو خیل بود،
که در هندوستان در ملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات و خوارقی بود ، که مردم هر
وقت از وی میدیدند .

نعمت الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر
کرد ، و مردم به وی گرویدند . در تحفه صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود
هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، و مشکلات تصوف را
حل میکرد .

روزی از وی سؤال شد که : « پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ؟ » مصطفی
فرمود دنیا ساعتی است « چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر
است ؟ و اگر این مرگ و رجعت دایم و مستمر باشد ، باید حیات بعد الممات متعدد گردد ، و
عقیده تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنت ،
ذات دایماً ثابت ، و بدن متحلل است . طوریکه گوید : انت انت لا ببدنك ، فان بدنك فی التحلل

و اکنون بهمین معنی و در چنین موقع به محاوره قندهار جگبدل گوئیم یعنی خلیدن و
نصب شدن و فرو رفتن .

(۲) دبره و ، یعنی ساکن بود .

(۳) حاشیه ۲ ص ۷۰ را بخوانید .

(۴) ر : ۵۱ .

وليس عندك منه خبر فانت و راء هذه الاشياء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئی نه ذاتی او هرکله چه تحلیل وموند سابقه ذراتو ، نوښې برخای درېږي لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئی چه د دنیا عدم تحقق ثابتوي. او هغه چه مصطفی علیه السلام وویل: «الدنيا ساعة رشتيا کوي . په » تحفه صالح « کې دعارف رباني علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل لځنی را اخلم :

غزل لعارف الرباني

محبت پياله مې نوش کړه په مجاز کې	د حق نور وينم په سترگود اياز کې (۲)
درست وطن را ته در ياب شو بې ديدنه	ديد مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کې
که زه مېشم هم له گوره کړم سر پورته	ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کې
که مې سر غوخ درقيب په تېره تيغ سي	هم به لخم که دلبر غوښت په مهر و ناز کې
زه و يار مداماً ناست و يو له بله	پر غماز دی باری کانی دغم ساز کې
گران ، ييلتون به دهغو مينو وينه (۳)	چه تل ناست وي په خلوت کې سره ناز کې

ای «سروره» ! غمازان شوه بې حسا به
پاک الله دی (۴) صورت تش بې مغزه پياز کې [۵۱]

(۱) درینجا بیت پارسی ازمنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی الشهیر به مقتول است (متوفی ۵۸۷ هـ) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است و مرحوم علی سرور لودی از آنجا اقتباس و به آن استدلال فرموده اند .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذا الاشياء . این مرگ و رجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتی که ذرات سابقه تحلیل میکند ، بجای آن ذرات لاحقہ موقع میگیرد ، و همین تجدد است ، که عدم تحقق دنیا را ثابت میسازد . و آنچه **مصطفیٰ** علیه السلام فرمود : «الدنيا ساعة» را مدلل میگرداند .

در «تحفه صالح» عارف ربانی علی سرور لودی را اشعار است ، که این غزل را از آنجا اقتباس میکنم :

غزل لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نور حق را در چشم ایاز می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب گردد
وقتیکه بمیرم ، هم از خاک سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد پیش وی خواهم رفت
من و یار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که ما را از هم دور انداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره باهم بمهر و ناز در خلوت باشند

ای «سرور» ! غماز از زیاد و بی حساب شدند

خدای پاک ! آنها را مانند بیاز بی مغز بسازد !

(۲) درین غزل بجز مطلع تا آخر کی مخفف کړي است ، نه (کړي) ظرفی .

(۳) وینه مزید علیه (وي) است بمعنی باشند .

(۴) دی مخفف دی ئي است .

دوهمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

» ۲۳ « ذکر د آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملا باز توخی په اتغر (۱) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دی ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دی او زما چه محمد هوتک یم همراز دی .
کله چه قندهار ته راسي ، زموږ مجلس به تود وي او یاران د ده له لطافه د طبع ممنون .
ملا باز مبادی د علومو لوستی ، او په فقه شریف کې تیار (۲) دی ، کله منطق او حکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته یې درس ورکوي ، دمخه په ابتداء د خوانی تللی ؤ ، او په هندوستان مې له استادانو لوست کړی .

لطیفه

کله له کلاته ملا باز راغی ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تیار ، چه دسترخوان راغی ، ملا باز هسې شعر ووايه :

شعر

پر کورو مې رمې گري د باز برخه یو چیچی دی
د باز ښکاروي د غرخو (۳) اوس مې بس ها (۴) سپینکی وری دی
ماژرهنه سپین وری هم حلال کا ، او دمیله میلمستیا ته مې بوخ کا دا بدله دده له بدلوڅخه ده : [۵۲]

(۱) اتغر : حاشیه ۲ ص ۸ را بخوانید .

(۲) تیار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تاکنون موجود است .

خزانه دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتفرسکونت دارد ، و در اصناف سخن استاد است ، غزل و رباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراه .
 وقتیکه بقندهار بیاید، بزم ما را گرم میسازد ، و یاران از لطافت طبعش ممنون میشوند .
 ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت میخواند ، و به شاگردان درس میدهد ، بیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصه باز يك چوچه است !
 اگر چه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان بره گك سپیدم کافی است
 من هم علی العجالة همان بره را ذبح کردم ، و در مهمانی مهمان پختم : این غزل از سخنان اوست :

(۳) غرغنی : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و فتحه چهارم ، بز کوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی .
 (۴) ها : مخفف هغه اشاره بعید است و تاکنون مستعمل است . مثلاً : هاسری راخی (آن آدم می آید) .

بدله

راسه پرځنگ ، راسه لیلی ، ته مې نږدې سه له دل
 يمه زخمی چه مې و نه نجاتی (۱) په خوږ زړه منگول
 راسه پرځنگ ، راسه لیلی ولی له ما کړې بېلتون ؟
 داستا له غمه مې زړگی دئی په سرو وینو کلگون
 که هرڅو تېښتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
 زه نه خلاصېږم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

راسه پرځنگ ، راسه لیلی ، چه دې په زړه کم ملهم
 دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنیا و اړه غم
 حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مینې برهم
 لار ورته نسته چه دې کښنوم درون په کوگل

راسه پرځنگ ، راسه لیلی ، چه دې په زړه کم پورې (۳)
 کجل درواخله دواړې سترگې به دې زه کم توري
 لیدل به ستا د مخ کوم ، اندېښنې نه کم نورې
 په کار مې نه دی ستا بی مخه د جنت زېږی گل

راسه پرځنگ ، راسه لیلی : چه سره و کړو خواله (۴)
 برتا مین یم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
 زه دغرو « باز » وم ، تا بندي کړمه قفس کې پرځه ؟
 یو وار مې خلاص که ، چه بیا زده کړم د وزرڅیږول

» ۲۴ « ذکر د افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین بنالم خېل هوتک ، او د مغفور جنت مکان
 حاجی میر خان زوی دئی ، چه اوس په ځوانی کې پادشاهي کا ، او پښتا نه ئې په سیوری
 آرام دي ، پادشاه عالم پناه په ۲۳ دریمع الاول په (۱۱۱۴) سنه هجری په سیوری
 کې دکلات [۵۳] پیدا سو ، هغه وقت چه حاجی میر خان د بیت الله

(۱) نجلت : بسکون اول و کسره دوم و زور کی سوم نصب کردن .

(۲) لېږدنه : سفرو کوچ

(۳) په زړه پورې کول : بدل نزدیک کردن ، و به سینه چسپاندن .

بدله

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیک شو
 افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !
 به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجویی ؟
 از غمت دلکم بخون گلگونست
 هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
 واز دست غماز به کوچ وسفرهم رهایی ندارم

☆☆☆

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
 در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترك دادم
 حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
 راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرار میدادم

☆☆☆

به کنارم بیا ، ای محبوبه ، که ترا بدل بچسبانم
 سرمه بیار ، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
 همواره بیدارت مشغول ، واز اندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
 گل های زردجنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم

☆☆☆

بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
 بر تو مفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشه ندارم
 من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قفسم کردی ؟
 با ری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

« ۲۴ » ذکر افضل المعاصرين ظل الله في العالمين شاه حسین

لازال ظلال سلطنة على مفارق المسلمين

پادشاه جمجاه شاه حسین . بقوم بنال مخیل هوتک ، و پسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان
 است که حالا در ریغان شباب پادشاهست و پشتونها در سایه وی آرامند ، پادشاه عالم پناه در
 ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱۴) هجری در سیوری کلات بدینا آمد ، و قتی که حاجی میرخان سفری بیت الله

(۴) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن ، با یکدیگر بطور همدردی راز و انمودن .

او اصفهان سفر وکا، پادشاه ظل الله کوچنی و او له اعلم علماء ملایار محمد هوتک څخه مې درس و لوست، او تر دوو لسو کلونو پورې د عمر مې د فقه او تفسیر او منطق او د بلاغت کتب و لوستل او په قندهار کې له پلاره مې مصالح د امور زده کړل، او چه جنت مکان حاجی میرخان په ۲۸ د ذیحجه الحرام (۱۱۲۷) سنه هجری په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل الله غورلس کلن و او د خپل مشر ورور شاه محمود خان سره و. میر عبدالعزیز چه د حاجی میرخان ورور و پسله مرگه د ورور په قندهار کې مشر سو، خود اولس رعایت مې کم کا، خو چه په (۱۱۲۹) سنه هجری د شېبې د نارنج له قصر (۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مې سو، د خپل عم تر مرگ وروسته میر محمود په قندهار کې پادشاه سو (۲) او د سیستان او کرمان پرخوا مې لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجری چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله شاه حسین پادشاه کا، او د قندهار او فراه پادشاهي مې تر غزنی، شاه حسین ته ورکړله، او د ټولو غلجیو ملکاتو او خانانو او مشرانو شاه حسین پخپله پادشاهي و ما نه او خطبه او سکه مې په نامه مبارک جاري سوه. شاه حسین ادام الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ، د رعایا په داد رسي (۴) او د داد خواهانو فریاد اوري، د ظالمانو لاس کوتاه دئ او رعیت آرام دی [۵۴] د پادشاه عالم پناه دربار کې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملایار محمد هوتک چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه کې مې کتاب «مسایل ارکان خمس» کښلی دئ.

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل الله تر ظل لاندې ژوند کا،

- (۱) قصر نارنج: در بین شهر قندهار کهنه واقع بود، و قصر بلندیست که اکنون هم آثار آن در حالت ویرانی بنظر می آید. منظر آن در حالت موجوده در تصویر مقابل دیده شود.
- (۲) مسئله مرگ میر عبدالعزیز را مورخین دیگر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که

و اصفهان کرد ، پادشاه ظل الله خورد بود ، و از اعلم علما ملایار محمد هوتک درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، ققه ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . و قتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجه الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می بود ، میر عبدالعزیز ، که برادر حاجی میر خان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنه (۱۱۲۹) هجری ، شبانه از قصر نارنج خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگش عیش ، میر محمود در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و کرمان لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، و تمام ملک آن و خوانین و کلان شوندگان غلجی شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام الله دولته ، پادشاه دلاور و متهوریست ، و بداد رعایا میرسد ، و فریاد دادخواهان را می شنود ، دست ظالمین کوتاه ، و رعیت آرام اند ، در دربار پادشاه عالم – پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل العلماء ملایار محمد هوتک ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در ققه کتاب « مسایل ارکان خمس » را نگاشته است .

عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده آنرا بصورت دیگر نوشته ، که قولش ثقه تر است ، بنابراین دست شاه محمود را از خون عم خویش پاک باید دانست ، زیرا عبدالعزیز خودش از بام قصر افتاده بود .

(۳) کپی ، مخفف کپی می است .

د قندهار د جامع امام ملا محمد يونس توخي دئ ، چه د ملا محمد اکبر فرزند دئ ، او د علومو تدريس کا ، او کتاب د « جامع فرايض » ئې کښلی دئ په پښتو .
 او بل عالم جامع الکمال ملا زعفران ترکي دئ ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دئ ، او د پادشاه ظل الله کښ لاس دئ ، او د محمد چه د پادشاه زوی دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اورياضی او طب کې استاد دئ ، او « گلدسته زعفرانی » ئې په حکمت او طب کې کښلی ده ، دا کتاب ما هم ليدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل الله شاه حسين په جنگ کې مړنی (۱) دئ ، او په نيولو د ممالکو کې گړندی ، د غلجو طوايف تر غزني پورې د ده پادشاهي مني ، او په ابداليو کې تر سيستانه او هراته حکم کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسين لښکروکا ، او د بهادرخان په سالاری ئې د شال (۲) او د ووب ولايت فتح کا . او په کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل الله تر ډيره جاته (۳) فتح کړل . او تر گومله (۴) ئې ضبط کړل ، اوس پر دغو ټولو مخکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په اورمې کې د قندهار ، هغه قصر چه نارنج باله شي [۵۵] هلته په هفته يوه ورځ دربار کا په کتب خانه کې ، او په مجلس کې (۵) علماء جمع کېږي ، او شعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتک کاتب د دې کتاب هم په دې مجلس کې یم ، او د پادشاه ظل الله اشعار او ابيات په قلم کاږم (۶) او کتاب د دېوان ئې مرتب سوی دئ ، کله په پښتو اشعار وايي ، او کله فارسي ژبی ته هم ميل کا . او استاد العلماء ملايار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهو وسقم غځنی زایل کا ، او د پادشاه په اشعارو کې لږ سهولیده شي ، او : سمائي ټول په بلاغت او فصاحت قايل دی او سماع ته مايل .

(۱) مړنی : په زور کې اول و دوم و فتحه سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : يا شالکوټ (قلعه شال) حدود همين کويته موجوده است ، که بقول ابوالفضل

در تشکيلات عصرا کبری یکی از توابع شرقی قندهار شمرده ميشد ، و دارای قلعه گلین بود ، که افغانان کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند (آئين اکبری ص ۱۸۹) .

(۳) ډيره جات : ديره اسماعيل خان و ديره غازي خان .

امام جامع قندهار ملا محمد یونس توخی است، که فرزند ملا محمد اکبر است، و تدریس علوم میکند، و بزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است.

و عالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است، که مدارالهام و صدرا لافاضل بوده، بازوی یسار پادشاه ظل الله است و استاد پسر پادشاه، محمد نیز میباشد، ملا زعفران در حکمت و ریاضی و طب استاد است، و «گلدسته زعفرانی» را در حکمت و طب نوشته است، این کتاب را من هم دیده و مطالعه کرده ام.

پادشاه ظل الله شاه حسین، در جنگ مرد است، و در ضبط و فتح ممالک جدی و فعالیت، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی او را قبول دارند، و در ابدالی ها تا سیستان و هرات حکمرانی دارد. در سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکر فرستاد، و به سالاری بهادر خان ولایت شال و ژوب را فتح کرد. و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل الله تا دیره جات فتح نمود و تا گومل ضبط کرد، حالا بر تمام این اراضی سکه اش جاری و حکمش ساری است.

پادشاه عالم پناه در ارگ قندهار، در قصریکه نارنج نامیده میشود، هفته یکروز در کتب خانه دربار میکند، و در آن مجلس علماء جمع می شوند، شعراء و فضلاء را گرد میاورد. من محمد هوتک کاتب این کتاب همدین مجلس میباشم، و اشعار و ابیات پادشاه ظل الله را بقلم مینویسم، و کتاب دیوان وی مرتب شده است، گاهی به پښتو شعر میگوید، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و با استاد العلماء ملایار محمد قرائت مینماید، تا سهو و سقم آنرا زایل گرداند. و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می شود، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند؛ و به شنیدن آن مایل.

(۴) گومل: معبر معروفی است، که از حوالی جنوب شرق غزنی و «وازه خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کناره های غربی سند بیرون می آید.

(۵) کپی: مخفف کپی می.

(۶) کازم: میکشم، ولی مصدر کبیل تا کنون بمعنی نوشتن هم می آید، حاشیه ۴

ص ۴ را نیز بخوانید.

هسې وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول . ناگاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دی ، او پيغام مې له ليرې ځايه راوړئ . ملازعفران د باندې ولاړ ، يو گړی پس بېرته مجلس ته راغی ، او زېری د فتح د شال او ډوب مې وکا ، او دايتونه مې عرض کړل «۲۵» ☆

بيت

د حسين پادشاه د بخت ننداره گورئ (۱) چه مې فتح په لښکرو ډوب و شال کا
چه دا زېری مې را وړئ دی حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفراني شال کا
پادشاه عالم پناه ، ژر زعفراني شال ورکا ، او په دغه مجلس مې ټولو حاضرینوته
شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول . هسې وايي ، محمد کاتب د دې کتاب :
چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول . خوزه مې دلته يو غزل را نقل
کوم ، چه دا مجموعه د کلام الملوك ملوک الکلام خالي نه وي .

غزل شاه حسين دامت سلطنة

پيلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم	په تبارو کې د هجران مې له تا دور کړم
پيلتانه دې هسې اوښکې راخپړې کړې	ستا د فکر په گرداب کې تل عبور کړم
د فراق پرې مې کښېوت و مری ته	په جهان کې مې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم ناباد يمه دلبرې !	د پيلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانو غشی مې وخوړ په څگر کې	غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم
خلق ياد زما ، د عشق په لېونو کا	
زه «حسين» محبت هسې مشهور کړم	

« ۲۶ » ذکر د شاعر شيو بيان محمد يونس خان

هسې روايت کا : زما تر بور رحمت هوتک چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشية ۲ ص ۱۱۲ گذشت ، و شال دستار معروف نفيس ، تجنیس تام است .

چنین گوید، محمدکاتب این کتاب: که روزی در قصر پادشاه ظل‌الله مجلسی بود، و فضلاء و علماء دران فراهم. ناگاه خبر رسید: که قاصد آمده، و از جای دور پیغامی آورده. ملا زعفران بیرون رفت، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مؤدّه فتح شال و ژوب را داد، و این ابیات را عرض کرد: «۲۵».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید! که ژوب و شال را لشکروی فتح کرد
چون این مؤدّه را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی دایسر نهاد
پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد، و رین مجلس، به تمام حاضرین
شالها بخشید، و به انعام پادشاه سر بلند شدند. چنین گوید محمدکاتب این کتاب: که اشعار
پادشاه جهان پناه بسیار است، و رقم رقم. مگر من در اینجا يك غزل ویرا نقل میکنم، تا
این مجموعه از کلام الملوك ملوك الکلام خالی نباشد:

غزل شاه حسین دامت سلطنته

فراقت مرا به تاراج غمها داد و در تاریکی‌های هجرانم از تودور انداخت
در جدایی تو آنقدر اشک ریختم که همواره در گرداب فکر عبور میکنم
ریسمان فراق در گردنم افتاد و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید
دروصال توهم ناشادم، ای محبوبه! زیرا که فکر فراق مرا نا صبور میسازد
تیر مژگان در سینه خوردم و غمازان به غمزه غمزه مرا مهجور ساختند
مردم مرا در جمله دیوانگان عشق یاد میکنند
من «حسین» را محبت چنین مشهور ساخت

« ۲۶ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین روایت کند: عمزاده من رحمت، هوتک. که در سنه (۱۱۳۰) هجری به پشاور

مزمید شرح حال زعفران در آخر کتاب دیده شود (۵۲).

تللی وم ، او هلته مې په خيبر کې محمد یونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعار مې سماع کړل . محمد یونس په دغه کال یو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم موسی خیل ؤ (۱) چې پلار یې نور محمد خان له موسی خیلو څخه د کسی ، د بابرو سره راغلی [۵۷] او په خيبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وخت چې عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دېوان یې جوړ کا چې ډېر غزل لري ، او په خيبر کې معروف سو . محمد یونس مهمان دوست او کریم سړی دئ مسافرن یې په خيبر کې پر ډېره اوسي او که څوک عالم او شاعر د ده کره ورسې ، ډېر قدر یې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همت کا ، رحمت هوتک حکایت کا: چې محمد یونس پخپله ډېره کې ډېر پاته کړم او هره ورځ مې ماته ویل چې یوه نن شپه لا وکړه بیا نو ولاړه سه ، یوه میاشت مې زما عزت وکا او هره ورځ به یې اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړل چې په دې کتاب کې مې ثبت کاندم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

کله بیا موند شیرین وصل د دلبر چا په دا حسن به لیده شمس و قمر چا راکاوه به د دلبر د لور خبر چا دو باره به یادول مېنکو عنبر چا [۵۸] په آسانه وصل بیا مونده کمتر چا خو جدا لکه مجنون نشي له هر چا چې نوشلی د وصال شهد و شکر چا	خو ونه ښانده په مینه باندې سر چا که ښایست مې ستا له حسنه روزي نه وي که پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي که دا ستاد زلفو بوی مې تر مشام شوی په وصال پسې خوناب له سترگو ووري ښایسته لیلی به نه مومي په کور کې جدایی بې حلق ورتړیخ لکه گنډېر کا
--	--

و کرم ته یې کار و سپاره «یونسه»!

مقصود کله دئ میندلی په هنر چا

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیمان بشرق وادی رُوب سکونت دارند

و شعبه ایست از کاکی .

رفته بودم ، و در آنجا در خیبر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یک ساله بود به قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیل های کوه کسی ، با بابرها آمده ، و در خیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، و در خیبر معروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کسریبی است ، در خیبر مسافرین در خانه وی میباشند ، و اگر کدام شخص شاعر و عالم بخانه وی آید ، قدرش بسیار میکند ، و به عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتک حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانه خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده و معزز دارد .

غزل

وصل شیرین دلبر را هم نیافت
آفتاب و مهتاب را باین زیبایی که میدید؟
طرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟
مشک و عنبر را که یاد میکرد ؟
وصل را باسانی که بدست آورده ؟
تا که مانند مجنون از هر کس جدا نگرود
که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

تا که کسی در راه عشق سر نداد
اگر از حسن تو زیبایی را اقتباس نمیکرد
اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد
اگر بوی زلفت بهشام شان میرسید
در شوق وصال خوناب از چشم میچکد
لیلای قشنگ را در خانه خود نخواهد یافت
فراق حلق آنهایی را تلخ خواهد ساخت

ای «یونس» ! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

غزل واه ایضاً اطلال الله عمره

شیرین یار لهما د دواړو سترگو تور دئ (۱) چه ئې تور د سترگو نه وي هغه کور دئ
 په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا په هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
 وایلا د عاشقی له پیره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
 که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور به لور دئ
 د محنت وری (۳) دې دروند ورباندې کښېنو خوار عاشق تر درانه بارلاندې نسکور دئ
 باد مې هم د څنگ و گرد ته نه رسېږي هغه څوک چه ستا د عشق پر براق سپور دئ
 چه د عشق خراغ مې نه وي په کوگل کې هغه زړه لکه مرده کوگل مې گور دئ
 زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
 اوس په بیارته جارواته (۴) راته پښور دئ [۵۹]

و من معمایه باسم یونس

خوچه نیم لب مې نمک اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود (۶)

هسې روایت کا، رحمت هوتک: چه په دوران د سفر د پېښور محمد گل په قوم
 مسعود زوی د محمد داود، ولیدل سو، چه پوخ شاعروو، او هرکله به مې بدلې ویلې،
 او دا یوه بدله د ده څخه رحمت ترېور، را نقل کا، چه دلته مې کاوم:

(۱) د سترگو تور یعنی سیاهی چشم، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت و دوستداری
 گفته می شود.

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت اوست، پوری (ملحق، چسپیده) و پور (قرض) را
 در یکجا جمع کرده، و بیت را دلچسب تر ساخته.

(۳) وری: به فتح تین، بار.

(۴) جارواته: اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن است ولی
 جائیکه با بیرته یا بیارته آید، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد.

غزل وله ایضاً اطلال الله عمره

دلبیر شیرین سواد دو چشم من است	کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیاد آشنایی مینهد	قرض فراق هم بر ذمت ویست
واویلا! از سحر زیاد عشق :	که عاشق دیوانه را از پدر و مادرش دور میافگند
اگر بیدردی ترا نستاید، چه باک؟	اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته !
بارگران محنت را بر وی نهادی	که عاشق بیچاره، در زیر آن سرنگون گشت
باد هم بگردد و پهلوی وی نمیرسد	کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگر در سینه چراغ عشق نداشته باشد،	همان دل، مرده ایست که سینه گور ویست

من « یونس » که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معنیات اوست با اسم یونس

تا که نیم لبش نمک نگرفته باشد اسم نمکی « یونس » بر وی حرام است

« ذکر سرآمد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند، رحمت هوتک: که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داود دیده شد، که شاعر بخته بود، و همواره اشعاری را میسرود، و همین يك بدله را رحمت از وی نقل کند، که در اینجا مینویسم:

- (۵) این معما را شاعر بنام خود ساخته، و ما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم، تا مطابق با اصول فن معما، حل فرمایند.
- (۶) مسعود: شعبه ایست از قوم وزیری.

بدله

چه مې جانان په نيمه شپه کې بېل شو (۱)
 چه رانه لاړې، نو دې غم له مانه مل شو
 اور را باندې بل شو
 اور را باندې بل شو

☆☆☆

ښکلی لیلی له مانه لاړه، زه نسکوریمه
 د بېلتانه سوراډ (۲) کې ورک مرض مې جل شو
 سوی په اور یمه
 اور را باندې بل شو

☆☆☆

رېدې ښایست درپورې اور کې زه دې سکور کړمه
 دا سپی رقیب مې ستا په ورد مینې غل شو
 وړیت دې په اور کړمه
 اور را باندې بل شو

☆☆☆

راشه د خدای د باره غور کړه «محمد گل» ژاړي
 دا ستا د عشق په واویلا کې لکه نل شو
 تا ته تل تل ژاړي
 اور را باندې بل شو [۶۰]

« ۲۸ » ذکر د فخر الزمان عبدالقادر خان خټک

چه د خوشحال خان خټک زوی دئ، نواب محمد اندر داسې روایت کا: چه د خوشحال بیګ خټک تر مرګ پس عبدالقادر خان په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کې لیدل شوی ؤ، چه د خټکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبرې ئې د بنگین پر خوا کولی (۳) وایي: چه عبدالقادر خان غښتلی او ګړندی خان ؤ، د خټکو خانان ئې تابع وو او دده تولد په سنه (۱۰۶۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی ؤ، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه! خو هسې ګیم: چه وفات سوی به وي.

(۱) بېل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند.

(۲) سوراډ: دشت خشک و سوزان، حاشیه ۱۰ ص ۴۷ را بخوانید.

(۳) بنگین قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غر زیست دارد، و در تشکیلات دوره

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید آتش بر سرم افروخت
و قتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم به آتش سوختم
در بادیۀ فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهن عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگردید و همواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید آتش بر سرم افروخت

« ۲۸ » ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختک

پسر خوشحال خان است ، نواب محمد اندر چنین روایت کند . که پس از مرگ خوشحال خان ، عبدالقادر خان در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختک بکابل آمده ، و مذاکره گذشتن کاروانها را از راه بنگین مینمود . گویند : که عبدالقادر خان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختک به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰۶۱) هجری به ۲۳ جمادی الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گور گانیۀ هندی ، تومان بنگین یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل وافریدی و ختک (آمین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) و جاده بنگین هم در آن عصر بسوی کابل شهرت داشت .

لځکه چه اوس می چا د ژوندانه خبر ندئ را کړی، که به مې وي خدای دې وبخښي !
 هسې وايي چه عبد القادر خان په هندوستان کې هم عمرو نه تېر کړه ، او هلته په
 نقشبنديه طريقت کې داخل سو، متعبد او پارسا سپړی ؤ، په خاني او مشر توب کې (۱)
 انصاف کا ، او له خدای به مې ترس کا ، عبدالقادر خان د شعر ديوان لري ، او د يوسف او
 زليخا قصه مې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، نصيحت نامه مې هم به پښتو وکبله ،
 او د شيخ متسلح الدين سعدی گلستان مې په پښتو راواړاوه (۲) ، په سنه (۱۱۱۵) مې
 يو بل کتاب نظم کا ، چه نوم مې دئ « حديقۀ خټک » دغه کتاب ما په سنه (۱۱۴۰) هجري
 له صدر الزمان بهادر خان (۳) وليد چه د مؤلف په دستخط (۴) ؤ ، بهادر خان دامت
 شو کته هسې روايت کا: چه په ډيره (۵) ما دغه کتاب وموند ، چه د يو خټک په ضبط کې ؤ (۶).
 نقل کا : چه عبدالقادر خان په طريقت نقشبندی کې خليفه هم ؤ ، او د پير خلافت مې
 کا ، او د مريدانو [۶۱] ارشاد مې کا ، شيخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت
 ټاکلی ؤ ، د عبدالقادر خان شعرونه ډير دي ، نواب محمد اندر ، دده سل غزلونه له کابل
 راوړل ، اوس زه دلته له « حديقۀ خټک » څخه دده يو غو شعرونه نقل کاندېم :

غزل

دريغه نور غمونه ليرې شوی له دله پکښ غم د خپل آشنا وې تل تله (۸)
 شبنم وصل د گل يامونده خاموش شو ترې محرومه شوه چه شور کاندې بلبله

(۱) کې : مخفف کې مې.

(۲) راواړاوه : گردانيد ، از مصدر اړول (گشتانندن) که درينجا بمعنی ترجمه است.

(۳) صفحه ۱۲۶ را بخوانيد .

(۴) کذا . مخفف دستخط است .

(۵) ډيره : مقصد ډيره اسماعيل خان يا غازيخان خواهد بود ، زیرا حنينکه شاه حسين

پادشاه هوتک بران حدود لشکر ميکشيد، سپه سالار آن همين بهادر خان بود (ص ۱۲۶) را بخوانيد.

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیامرزاد ! چنین گویند : که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید ، و در آنجا به **طریقت نقشبندی** داخل شد ، و شخص متعبد و پارسایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود و از خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصه **یوسف و زلیخا** را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، **نصیحت نامه** ای هم به پنتو نگاشت ، و **گلستان شیخ مصلح الدین سعدی** را به پنتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یک کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام آن «**حدیقه ختک**» بود ، این کتاب را من بسال (۱۱۴۰) هجری پیش **صدرالزمان بهادرخان** دیدم که بخط مؤلف بود . بهادرخان دامت شو کته چنین روایت کند : که در دیره من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یک شخص ختکی بود .

نقل کند : که عبدالقادرخان در **طریقت نقشبندی** خلیفه نیز بود ، و خلافت پیر خود را مینمود و ارشاد مریدان را میفرمود ، **شیخ رحمانی سعدی لاهوری** ، وی را بخلافت برگزیده بود . اشعار عبدالقادرخان زیاد است ، نواب محمد اندلی ، صد غزل وی را از کابل آورد ، و حالا من از کتاب «**حدیقه ختک**» وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید

و همواره غم آشنا دران جای میداشت

شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد

بلبل که شور و فغان دارد ، از آن محروم گردید

(۶) در تألیفات عبدالقادرخان ، «**حدیقه ختک**» بیش از کشف این کتاب بها معلوم نبود ، در مقدمه مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ هجری از قندهار طبع و نشر کردم ، ذکر ای از این کتاب نرفته ، و آثار دیگر این شاعر و نویسنده نامدار را نشان داده ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر و مرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجدد کابلی است که بسال (۱۱۰۶هـ) از دنیا رفته (ملاحظه شود ص ۱۰-۲۲۶ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار) .

(۸) تل تله ، یا تل تر تله : الی الابد ، تا آخر .

ښه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې شمع تا چه د خپل سوز قصه ويله
عاشق هېڅ نه و خبر د عشق له سوزه دا لڼه (۱) پرې معشوقې ولگوله
د فانوس په پرده خراغ کله پټېږي که ئې مخ په پلو پټ و ما ليدله
په ماتم د پروانه چه ئې لځان وسو شمع اور په تندي بل کړ گر زېدله
درسته شپه دې په نارو « عبدالقادر » کړي
ته بېغمه په پالنگ باندې خمله !

غزل وله ايضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو هميشه ئې غم کوه د پرېوتلو
چه مې اوس کړې په مظلوموږېږي غافل مشه د ديو (۲) ستر گودوتلو
چه پيشه ئې هميشه دل آزاری وي د هغومخونه ندي د کتلو [۶۲]
لځکه تل کړې په زردوزو جامو کبر چه غافل يې د کفن داغوستلو (۳)
د اجل د سورو (۴) تاخت ناگهاني دی چه هېڅ کور ئې نه خلاصېږي له نتلو
هغه زړه د عبدالقادره « چه مرده وي
په گوگل د تنه ندی د ساتلو

و من رباعياته

وخت د خزان و، و مې ليدلې يو غو بلبلې چه ژړېدلې
خواری خسته وې، وې مې سزائي (۴) چه بې گلونو و پا يېدلې

(۱) لڼه : شعله ، که اکنون لڼه گوئيم .

(۲) ديو : «دا» اشاره قريباست ، بدخول دال «دې» می شود بيای مجهول و درسی از

معاورده ها در صورت جمع مشارالیه آنرا، مفرد میگویند مثلاً: «ددي سترگو» ولی درینجا «ديو» را هم بشکل جمع آورده، و شاید معاورة آنوقت ختک باشد .

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به پرده فانوس کی پنهان میگردد اگر رویش زیر گوشه چادر بودهم میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند شمع هم آتش بجبین افروخت
«عبدالقادر» را تمام شب به فغان مبتلا کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش !

هموار است غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش همواره در اندوه افتادن ازان باش
چشمیکه اکنون بر مظلوم از قالب کشیدم از برون برآمدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشه آنها همواره دل آزاریست روی های شان قابل دیدن نیست !
به جامه های زرد دوز، از آنرو کبر میکنی: که از پوشیدن کفن غافل !
تاخت سواران اجل نا گهانی است و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر» ! دلیکه مرده باشد
نمی سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم : بلبل چندی که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای شان همینست که بدون گل زندگانی میکنند

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(۴) وې مې ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومې ويل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در
برخی از محاوره ها (وې) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

« ۲۹ » ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام الله بقاءه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دئ ، په بهادری-او په توریا لوالی معروف ، د پادشاه ظل الله بازو دئ ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ډوب کلاوې (۲) مې فتح کا ، او ډېرې مې ضبط کا ، د بری سمند مې هرې خواته چه مخ کا ، هغه لځای اخلي ، او بری مې له ازله په برخه دئ ، په قندهار کې ټول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء مې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس مې زربخش دئ ، او هرکله د غریبانو دستگیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین مې په ورور خطاب کا ، او عوام مې په امیرالاهراء یاد کا . خان عالمکان په علومو کې عالم دئ ، او په اشعارو بې نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله مې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [۶۳] صله کې په دوران طاق دئ ، او په ښندنه (۳) علماء ته حاتم دئ . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېلمه کا ، او دوی ته ښندنی وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او حاتم الزمان تر ډېره ژوندئ و ساتي ، آمین یا رب العالمین .

هسې وایي کاتب الحروف محمد هوتک غفرالله ذنوبه وسترعیوبه : چه خان عالی مکان د دې کتاب د پاره له خپلو اشعارو څخه ماته یوه بدله را کړه ، چه دلته مې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکر خیرد دې حاتم خالي نه وي ، او هرڅوک چه مې ولولي ، دعا ورته وکا ، هغه بدله داده :

بدله

لکه شبنم خاخي

په غم الم خاخي

بيلتون دی زور دئ تر لېمو مې سهار نم خاخي

دا سره ياقوت مې په لمن کې ستا په غم خاخي

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانيد .

(۲) کلاوې : جمع کلا است بمعنی حصار و قلعه ، و در پښتو خیلی زیاد است ، هر چند مردم آنرا مقفن قلعه عربی شمرده اند ، ولی بزعم نگارنده ، پښتو و کلمه آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلا آمده ، مثلاً اسدی طوسی در گرشاسپ نامه تألیف (۵۴۵۸) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است : و در بهادری و شجاعت معروف ، بازوی پادشاه ظل الله و سالار لشکرهاست . قلاع شال و دُوب را کُشود ، و دیرها را ضبط کرد ، رخس فتخش بهر سو که روی آورد همانجا را میگیرد . و ظفر از ازل نصیب اوست . در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند ، دست جودش زربخش است و همواره ، دستگیری غرباء را میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش « امیرالامراء » گویند . خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر . شعراء و علماء را بدست کرم پرورش میدهد و مجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزل حاتم است . و وقتی که از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و حاتم زمان را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب العالمین .

چنین گوید : کاتب الحروف محمد هوتک غفر الله ذنوبه و سترعیوبه : که خان عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن یک بدله را داد که درینجا ثبت میکنم ، که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هر کس که خواند دعایش کند . آن بدله اینست :

بدله

فراقت غالب است ، و سحرگه از چشم نم	مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر به دامنم :	با کمال الم میچکد

بخاقان و جرماس جنگی قلا ❦ نگر کاین سپهد چه کرد از بلا (ص ۳۸۰)

(۳) بنده : به فتحه اول و سکون دوم و زور کی سوم و چهارم ، بخشش ، اعطا .

مگوره لیلی باران د اوبنو ستا په چم خاڅي څنگه برچم خاڅي (۱)

☆☆☆☆

راغله لیلی په شینکی خال نڅا په گلو کوي په سرو منگولو کوي
سهار چه وزی سیل کا ، رغ په بلبلو کوي گل په اوربلو کوي
ملالی (۲) سترگی مې کاته په ویرژلو کوي زیب په کجلو کوي
د ژوبل زړه وینې په هرگری هردم خاڅي لکه شبنم خاڅي

☆☆☆☆

پنکلی نجلی ! د باغ په لور مه ځه نڅا مکوه عاشق رسوا مکوه
وریت سوی زړه مې دئ مین پورې خندا مکوه راشه جفا مکوه [۶۴]
زه یم پتنگ ته یې ډپوه ماجبلا (۳) مکوه نور ظلم بیا مکوه
یم ستا له عشقه لېونې پرما ، ماتم خاڅي غم او الم خاڅي

« ذکر د شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (۴) کې اوسي ، د یار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زمانې
لخوان شاعر دئ . په عمر دروېشت کلن دئ ، صرف و نحو مې پر ملا محمد نور برېڅ
ویلی دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ، کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف مې
وینې او مجلس ورسره کا ، عشقي لخوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلی . پخپل محبوب
پسي ژاړي ، زاری کا ، گریانې کا ، دردمن زړه لري ، او سترگې د اوبنکو ډکې
لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ، چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکې بدلې
لولي ، اوکله چه د دردمندانو په ډله کېښي ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو

(۱) تجنیس است . چم اول بمعنی محله و کوچه و دوم بمعنی اصول و ترتیب و طرز است .

(۲) ملالی : صفت چشم مي آید ، پس ملالی سترگی به چشم بیمار و چشمیکه اثرناک و

نهایت زیبا و دارای حرکات ملایم اما ساحرانه باشد گفته میشود .

(۳) جلیلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . این کلمه از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! بین بکویت باران اشک می بارد و به چه ترتیب میچکد ؟



محبوبه با خال کبود آمده، و در بین گل میرقصد با سرانگشت خون آلود
سحر که که بسیر بیرون می رود، بلبلان را به فغان می آورد گل به اوربل می نهد
و چشم بیمارش که نگاهی به مجروحین می اندازد: سرمه آن را زیب می دهد
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم : مانند شبنم میچکد



ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص : عاشق را رسوا مساز !
دل سوخته من مفتون گردیده ، و بر وی میخند بیا و جفا مکن !
من پروانه ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان ! و زیاده ازین جور مفرما
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم و غم و الم میریزد

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملا محمد نور پوپلش خوانده ، و به فقه و منطق هم می فهمد و قتیکه بقندهار آید ، کاتب الحروف اورامی بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگیرد ، زاری میکند ، و فریاد می نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشک . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناک میسراید و گاهی که در زمره دردمندان می نشیند ، مجلس را می گریزند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) و بل (افروخته و در گرفته) ساخته شده ، و جلیل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(۴) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سولخي ، زمانه دده پرخواني افسوسونه کا ، او عشق مې جنون ته رسېدلی دی
 بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .
 يوه ورځ دکاتب الحروف په کور کې ؤ اومائي د حال پوښتنه کوله د زړه په خواله
 کښېوت ژړل ئې ، او دا بدله ئې : بالبداهه وويله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلري هسې بې ياره بله هيله عاشقان نلري



چه ژړا کاندې بېله ياره بل مطلب نلرم چه هسې سوريه په وينو بل سبب نلرم [۶۵]
 بې ياره نورڅه نه غواړمه نور مطلب نلرم چه څوک مين سي بېله ياره بل ارمان نلري



ترتا چه ځان قربانومه اي نيازمنه ياره تل دې غمونه گلومه (۲) اي نيازمنه ياره
 له سترگو اوښي تو يومه اي نيازمنه ياره زړه مې پېتا په يوساعت دمه (۳) او توان نلري



که ته مې وژنې ، که پرې دې اختيار خواتره دئ غم دې پيدا نئ بل چالره خاص مالره دئ
 زړه له راغلي دئ مېله سبا بېگا لره دئ دزړه له کوره څخه تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د برگزیده سېحانی ملا پير محمد مياجي

ملا پير محمد هوتک د ملا سرور مغفور زوی دئ چه ملا سرور له ميا فقير الله صاحب
 څخه استفاضه کړې ده ، اوملا پير محمد له خپله پلاره فيض وموند . د علي بن مکان حاجي مير خان سره
 په جنگو کې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله ورور ، شاه محمود ادام الله دولت هم اصفهان ته ولاړ ،
 ملا پير محمد هم ئې (۴) هلته و غوښت

- (۱) سوده : به واو مجهول و دال زور کی دار ، تسکین ، اطمینان .
 (۲) گلول : به زور کی اول و دوم و سوم ، برداشت و تحمل ، و بر خود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله‌های خود می‌سوزاند ، زمانه بر جوانیش افسوسه‌دارد ، و عشقش بمرتبه‌ای چون رسیده .
 بالبداهه اشعاری می‌سراید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .
 روزی در خانه کاتب الحروف بود ، و پرسان حالش مینمودم ، باظهار درد دل آغاز
 کرد ، می‌گریست ، و این بدله را بالبداهه گفت .

بداهه

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند



اینکه می‌گیریم ، مطلبی جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
 بدون یار چیز دیگری نمی‌خواهم مطلب دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباک اینکه خود را فدایت می‌سازم اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :
 اینکه همواره از چشم اشک میریزانم : سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار باتست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
 سحرگه و شام مهمان دل من است از خانه دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیده سبجانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتک پسر ملا سرور مغفور است ، که ملا سرور از میا فقیر الله صاحب
 استفاضه کرده ، و ملا پیر محمد از پدر خویش قبض دریافت . در جنگها با علین مکان
 حاجی میرخان همراه بود و قتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتم به اصفهان
 رفت ، ملا پیر محمد را هم به آنجا خواست

(۳) دمه ! به فتحة اول و زور کی دوم آرام راحت .

(۴) هم می : به محاوره موجوده فصیح نیست باید « می هم » باشد .

او له انفاس ميمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شريعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته رابولي . نقل کاچه : **مياجي صاحب** له **روافضو** سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دي هم د ملا پير محمد صاحب عزت کا ، او « **پير افغان** » ئې لقب کا ، مياجي صاحب په علم اخلاق کې يو کتاب کښلی دی چه « **افضل الطرائق** » ئې نوم دی او په هغه کتاب دعقايدو او اخلاقو بيان کا ، يو بل کتاب هم لري نه چه « **القرايض في ردالروافض** » ئې نوم دی په [۶۶] افضل الطرائق کې ئې دا حکايت کښلی دی چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندېم چه په دې کتاب کې یادگار وي (۱).

حکایت

شیخ متی چه خلیلی و (۲)	دی له آره (۳) لوی ولی و
یوه ورځ روان پرلار و	لوی غښتن په استغفار و
کې ده ذکر د غفار	یو شپه (۴) نه و اوزگار
پر دې لار وې تیرې گټې	لارې مخکې وې په پټې
ډېرې شپې راغی رویدار	چه ئې صافه کړله لار
یو دهقان به آیباری کړه	شپه په شپه به ئې خواړی کړه
ده به لید په توره شپه	شیخ متی به زیار اخته
له راحت په بیزار و	توله شپه به هم بیدار و
یوه شپه راتېر ملیار سو	شیخ متی ته په گفتار سو :
ای دخدای رویداره څه کړې؟	دومره زور زحمت پرڅه کړې؟
ته بادار یې د ولیانو	ته قدوه د صالحانو
ستاد درخاوړې سره زر دی	د هر چا کحل البصر دی
په شپو شپو یې ته بې خواب	په زحمت په اضطراب [۶۷]

و ازانفاس میمونوی استفاده میکند، ووی خلق خدای را بشریعت و بمنهب امام اعظم صاحب دعوت مینماید. نقل کنند: که میاجی صاحب بار و افض مباحثه هامیکند و بدلائل آنهار املامت میفرماید، چنانچه علمای روم که در اصفهانند، هم ملا پیرمحمد را معزز میدارند، و بلقب «پیر افغان» میخوانند. میاجی صاحب در علم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرائق» نامدارد.

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند، يك کتاب دیگری هم دارد، که «القرایض فی ردالروافض» نام آنست. در افضل الطرائق حکایتی را نگاشته، که من ازان کتاب در اینجا ثبت میگردانم، که درین کتاب یادگار باشد:

حکایت

شیخ متی خلیلی	که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت	و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود	و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده	و راه و زمین را نهفته بود
آن بر گزیده چندین شب آمد	و آنراه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد	و هر شب زحمت میکشید:
در شب تاریک می دید:	که شیخ متی به تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار:	و تمام شب بیدار می بود
شبی دهقان آمده	و به شیخ متی گفت:
«ای برگزیده حق! چه میکنی	اینقدر تکلیف و زحمت چرا میکنی؟
تو سردار اولیایی!	و قدوه صلحایی!
خاک در تو طلاست	کحل البصر هر کس است
شبا بیخوابی!	در زحمت و اضطرابی!

(۳) آره: در پشتو بمعنی بنیاد و اساس است.

(۴) شبهه: مدت بسیار کم، طرفه العین، ثانیه، لحظه.

پاکوې د لارې گټې (۱) په دې خاورو څه دی گټې؟
 داسې ووي شيخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
 « چه خدمت د خلق الله يو گړی په يوه ساه
 تر هر څه بهتر دی وروره !
 زده کړه دا خبره گوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خوږ گفتار اللهيار افریدی

عبدالعزيز کاکړهسې روايت کا : چه دا شاعر په بوري (۳) کې اوسي ، اوس د
 خلو پښتو کالو په عمر دی ، ديوان د شعر لري ، کلام ئې شيرين دی لکه عسل ، ماته ئې
 عبدالعزيز کاکړ دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بنديوان يم راهبر به نشم د بيلتون اوښی توپومه بي پرهر (۴) به نشم
 رب دې لټاډد عشق په غم کړه چه زما حال وويني شنه (۵) بي يرونه عشق دی هېڅ به بر به نشم
 په دردي پروت يم د گدا په څېر ، نظر نکوي که مرغه هم بي نيازه ياره ستا نظر به نشم
 اوردي دميني راته بل کاسه زې وريت دې کړمه ستا د وصال په اوبو سور ، سوی ځيگر به نشم
 که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته يمه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم
 « اللهيار » ولاړ دى په دلبار ، نظر دې غواړي ليلي !

که مې هر څو رڼې (۶) شړې ، زه پر حذر به نشم [۶۸]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابو جان بابی

د کرم خان بابي زوی دی ، چه په اتغر کې اوسېدی هغه وقت چه حاجي مير خان عليين

- (۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنی سنگها ، و دوم بمعنی منافع است .
- (۲) پتي : منسوب به پت بفتح اول بمعنی معزز و محترم و سر بلند .
- (۳) بوري : جامی است در کاکړستان دوب .

سنگهای راه را پاك ميكني درين خاك چه نفع ديدی؟
 شيخ ممتی كه به عشق خدا آبرومند بود چنين گفتش :
 « كه خدمت خلق الله ساعتی و دمی
 از هر چيز بهتر است ، ای برادر !
 اين سخن را بيا موز نودقت كن ! »

« ۳۲ » ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزيز كاكر چنين روايت كند : كه اين شاعر در پوري زندگاني دارد ، و
 اکنون بمرچهل سالگي است ، ديوان شعردارد ، كلامش مانند عسل شيرينست ، عبدالعزيز
 كاكر اين غزل وی را بمن داد ، تا درين كتاب ثبت گردد :

غزل

در غمت محبوسم ، و بيرون نخواهم رفت اشك فراق ميريزانم ، و بي زخم نخواهم بود
 خدايت به غم عشق گرفتار سازد تا حال مرا ببيني عشق درخت بي بري است ، كه هيچ باري از ان نخواهم يافت
 در درت مانند گدا افتاده ام ، نگاهی نميكني اگر بمرهم اي يار بيباك ! بمن نظري نخواهي كرد
 آتش عشق را براي من افروختي ميسوزاني و كبابم كردي به آب و صالت جگر سوخته ام خنك نخواهد شد
 اگر جفا ميكني يا وفا ، بدرت افتاده ام و از در بارتوبه درديگري روي نخواهم گشتانند
 اللهيار بدر بارت ايستاده ، وای محبوه نگاهت ميخواهد
 هر چند مرا توييخ كني و براني ، حذري نخواهم كرد

« ۳۳ » ذکر صدر دوران بابو جان بابی

فرزند كرم خان بابي است ، كه در اتغر ميزيست ، وقتي كه حاجي ميرخان عليين

(۴) پرهر: بضمة اول وسكون دوم وفتح سوم، مخفف پرها كه بمعنی زخم و جراحت است.

(۵) شنیه: مؤنث شنیه است، بمعنی عقیم و بی بر، و ابتر.

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا، او گرگین خان ئې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ئې گرگین خان مړ کا، نو ئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وایي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) سنه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د یرغل عزیمت وکا، بابو جان بابي سره له خپلو غښتلیو لخوانانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکی او غنی اکا خپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابی هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابو جان د میاجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په مشوي د «شهاوگلان» (۳) هغه قصه نظم کړه، چه پښتانه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقین» نومېږي، اوښه ښه شعرونه لري، په دغه کتاب کې د عشق توصیف کا ، او هسې وایي :

مثنوی عشق

عشق یو هسې تور یالی دئ	چه پر هر لځای ئې بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو لځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په یوه رنگ	کله صلح ، گهی جنگ
پښتانه کاندې متل :	چه دئ خوږ تر شات ، عل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه یو لاډو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغری
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار فاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در انجا نمایانست، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱)

(۲) و کاوه : کرد ، که «وکړ» ، «وکړی» ، «وکا» هم گوئیم .

مکان، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بایی از کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتی که گرگین خان را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان بایی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بایی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاوگلان» را که پنبتونها در مجالس خود نقل کنند، بمثنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نام دارد، و دارای اشعار خوبی است. درین کتاب عشق را می ستاید، و چنین گوید:

مثنوی عشق

عشق چنان راد دلبر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گاهی صلح، و گاهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سربی عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یاین گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پنبتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد. (۴) ر: ۵۴.

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا، او گر گین خان ئې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له ماشوره (۱) ئې د قندهار ښار حصار ونيو، او هغه وقت چه ئې گر گین خان مړ کا ، نو ئې په کلات کې د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي محمد کاتب الحروف : چه په کال (۱۱۳۴) ښه هجري چه شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین ورور لښکرو کاوه (۲) او اصفهان ته ئې د يرغل عزيمت وکا ، بابو جان بابي سره له خپلو غښتليو لخوا نانو ، چه درې زره تنه هوتک و ، او توخي او ترکي او خني اکا خپل راغلل قندهار ته ، او د شاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کې بابو جان بابي هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابو جان د مياجي صاحب شاگرد او مريد و او په سنه (۱۱۲۹) هجري ئې په مثنوي د «شها و گلان» (۳) هغه قصه نظم کړه ، چه پښتانه ئې نقل کا په مجلسو کې . دا کتاب «قصص العاشقين» نومېږي، اوښه ښه شعرونه لري ، په دغه کتاب کې د عشق توصيف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق بو هسې تور يالې دئ	چه پر هر لځای ئې بری دئ
د عشق اور هسې سوزان دئ	چه سو خلې ئې جهان دئ
زړه بې عشقه کله زړه دئ	چه بې عشقه زړه دمړه دئ [۶۹]
نه دئ عشق په يوه رنگ	کله صلح ، گهی جنگ
پښتانه کاندې متل :	چه دئ خو تر شات ، عمل
«چه بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه يو لاډو دئ
زړه بې عشقه په کار ندئ	هم هر زړه سزاوار ندئ
چه د عشق و کا خبری	کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانو عشق سزا دئ (۴)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجوده قندهار بفاصله تخمیناً (۷) میل، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر در انجا نمایانست ، و در دوره مغولیه دروازه جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازه ماشور می گفتند (ابوالفضل ، اکبر نامه ج ۱)

(۲) و کاوه : کرد ، که «و کړ» ، «و کښ» ، «و کا» هم گوئیم .

مکان، در قندهار لشکر ظالمه را شکستاند، و گرگین خان را بکشت، بابوجان بابی از کلات نیرومندان زیادی را آورد، و از راه ماشور حصار قندهار را گرفت، و وقتی که گرگین خان را کشت، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که در سال (۱۱۳۴) هجری، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد، عزیمت هجوم بر اصفهان را نمود، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتک، و توخی، تره کی و اکاخیل بودند بقندهار آمد، و با شاه محمود باصفهان رفتند. بابوجان بابی در جنگها چنان مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد. بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹هـ) همان قصه «شهاوگلان» را که پښتونها در مجالس خود نقل کنند، بمتنوی منظوم کرد. و این کتاب «قصص العاشقین» نامدارد، و دارای اشعار خوبی است. درین کتاب عشق را می ستاید، و چنین گوید:

۱ مثنوی عشق

عشق چنان راد دلیر است	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختانده
دل بی عشق، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقت
عشق به یکرنگ و طرز نیست	گاهی صلح، و گاهی جنگست
افغانان مثلی دارند:	که از شهد شیرین است
«سربی عشق بمنزله کدواست»	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق کار آمد نبوده	و نیز هر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	و یا این گوهر را بگوش کشد
عشق سزاوار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونه برجسته عشق پاک، عفت، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی اند، و تاکنون این داستان ملی در بین عوام موجود است. و بصورت اشعار خالص ملی، ناره های منظوم و قسمت های مثنوی دارد. (۴) ر: ۵۴.

۳۴ « ذکر دافصح دوران ، ریدی خان مهمند

ریدی خان زوی دئ د غیاث خان ، او د مسعود خان مهمند لمسی دئ ، چه کلی د مهمند (۱) ئې په نامه باله سي ، غیاث خان د حاجي میرخان علیین مکان همراز او ملگری ؤ ، او ریدیخان اوس تکره سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ، د پادشاه ظل الله په مخ کې عزت لري او د شوکت او مکتت خاوند دئ ، پر آشنایانو مهربان دئ ، او د کاتب الحروف مجلسي دئ اشعار ئې خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ ، په فقه او تفسیر او صرف او نحو کې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل د مشکلاتو ځنی کا .

ریدیخان په سنه (۱۱۳۶) اصفهان ته ولاړ ، او هلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنگو د حاجی میرخان ، او د شاه محمود و کښلی ، دا کتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « محمود نامه » کله چه ئې د پادشاه ظل الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله وموندله ، په طبع کې ئې هسې جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوغو ورځې پریارانو او آشنایانو نثار کړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پخپل دیوان کې لري ، او « محمود نامه » ئې هسې خوړ کتاب دئ چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د گرگین خان گرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه ټول پکښی سته .

هسې وایي ، محمد کاتب الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت کاندې ، ریدیخان هم ماته د کتاب یو باب راکا چه د گرگین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادله و کښل بتوفیق الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلود گرگین خان ، او مدح وصفت د حاجی میرخان علیین مکان
اوس به نو تا ته حکایت کړم د ښو
خوړ روایت د گرگین خان د وژلو

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهین نام مشهور ، و بفاصله تخمیناً (۶) میل بشرق قندهار بر جاده کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

« ۳۴ » ذکر افصح دوران، ریدیکان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خان است، و نواسه مسعود خان مهمند است، که قریه مهمند بنام آنهاست، غیاث خان همراز و همراه حاجی میرخان علیین مکان بود، و ریدیکان حالا شخص فعال و با آشنایان هباز و شاعر دمساز است، بحضور پادشاه ظل الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکننت است، بر آشنایان مهربانست، و هم صحبت کاتب الحروفست: اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده اند، در فقه و تفسیر و صرف و نحو، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم، حل مشکلات از وی کنند.

ریدیکان در سال (۱۱۳۶) به اصفهان رفت، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد. بعد از آن بقندهار آمد، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان، و شاه محمود نوشت، این کتاب چهار هزار بیت است، و نام آن «محمود نامه» است، و قتیکه بحضور پادشاه ظل الله خواند، هزار طلا صله یافت. در طبعش چنان جودی هست، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد، و «محمود نامه» اش چنان کتاب شیرینی است، که اکثر پشتونها آنرا در مجالس میخوانند. قصه کشتن گرگین گرجی، و فتوحات اصفهان همه درانست.

چنین گوید محمد کاتب الحروف: که من از ریدی خان چنین درخواست کردم، که درین کتاب از محمود نامه حصه زیادی را ثبت کنم، ریدیکان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصه کشتن گرگین خان است، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ.

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان، و مدح و صفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

چه ميرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
 پاچا تې (۲) عرض کړ ټول اقوال د پښتون
 پاچا وهل : «زه نسوای کولای چاره
 که مې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
 گرگین خو گرگه دئ گرگه خو ظلم کوي
 زه هم خایف يم، چه به څکړم گرگین
 نه به اسلام کې لځان پابند گڼينه (۴)
 پېرېم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
 ميرخان ويل: «ای حسین پاچا وگوره
 گرگ دې ايله کړ پر رڼه سو شېان
 موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتي
 دا غلورم وار دئ راځم سلطانه
 که پاچا نکړي داد خواهي د مظلوم
 جوړ چه ډېر سي سلطنت سي بر باد

مخ مې مکې د پاک سبحان ته ونه
 دگرگین ظلم بد احوال د پښتون
 دگرگین خان ظلم و ستم دپاره
 جوړو ستم او خپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
 وینی تووینه (۳) هم پسو نه غیږي
 نا مسلمان دئ ، ارمني دئ بیدین
 نه نصراني نه له عیسی بیرینه (۵)
 د سلطنت په رڼا کورسي تیاره
 حال د حاکم او رعایا وگوره !
 جوړو ستم کاندې بیحد گرگین خان
 صبر پر ظلم د ظالم ارمني
 عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه !
 ظالم حاکم کا ، ظلم ډېر په محکوم
 د ظلم قصر پینا (۶) بې بنیاد

عریه : الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

« کافر کولای سلطنت سي مدام
 مگر ظالم خونسي کړای سلطنت
 چاته؟ چه زړه مې وي په مهرودان
 سلطانه واوره په ښی غوردا وینا
 دستمگار وپای وړانی دی، خراب

که وکړي داد ، نه وي جابر پرانام
 خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت :
 د خدای عیال گڼي پر مخکه انسان
 مکړه ستم د خلق الله په هر چا [۷۲]
 د ظلم اور مې کا پخپله تراب

(۱) ونه : مزید علیه (و) است بمعنی «بود» که نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۲) تې : مخفف ته مې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است .

(۳) تووینه : می ریزاند ، مزید علیه تووی است بالحق نون ترنم .

که میرخان باصفهان رفته بود
 تمام پیغامهای پستون را به پادشاه عرض کرد:
 پادشاه گفت: « که من چاره ظلم
 اگر معزولش کنم قندهار را ترك نمیکنند
 گر گین گرگ است، و گرگ ظالم میباشد
 من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟
 نه خود را پابند اسلام میداند
 میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند
 میر خان گفت: «ای شاه حسین! بین
 گرگ را دها کردی، که بر رومه شبان شد
 ما طاعت نداریم، که زیاده ازین:
 این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان!
 اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند
 چون جور زیاد گردد، سلطنت برباد میشود

وروی به کعبه سبحان داشت
 ظلم گرگین، و احوال بد افغان
 و ستم گرگین را کرده نمیتوانم
 جور و ستم و شعار خود را نمیگذارد
 خون می ریزاند، و گو سفندها را میدرد
 نا مسلمان ارمنی بیدین است
 نه نصرانی است، و نه از عیسی میترسد
 و در خانه روشن شاهی تاریکی بیاید
 حال حاکم و رعایا را!
 و گرگین خان جور و ستم بیحد مینماید
 بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم
 و از دست ظالم عرض میکنم
 حاکم ظالم، بر محکوم ظلم زیاد مینماید
 قصر ظلم بی بنیاد و پا بر هواست»

ترجمه عربیه: شاهی با کفر میباند، و با ظلم نمی ماند

«کافر همواره سلطنت کرده میتواند
 ولی ظالم نمی تواند سلطنت کند:
 بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد
 ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو:
 عاقبت ستمکاران خرابی است

اگر انصاف کند، و بر مردم ظلم ننماید
 زیرا، خداوند رحیم است، و خلافت را:
 و انسان را بر زمین، عیال خدا بداند
 بر خلق الله ستم مکن!
 و آتش ظلم، خودشان را بخاک برآ میگذد

(۴) مزید علیه گهني است بمعنی می شمارد، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده.

(۵) « بيرى » « ميترسد » ، « » « » « »

(۶) پینا: بضمة اول و فتحه دوم، نابود، محو، برباد. ص ۳۰ س ۳ دیده شود.

د مظلوم آه داسې کاري وي گوره
لمبې به بلې کا د ظلم په کور
ښائې ظالم چه رحم و کا په لځان
سلطانه ! گوره بر لځان رحم و کړه
باچا ته هسې وينا و کړه ميرخان
گر گين ئې پر پښو قندهار کې ظالم
گرگ ئې شپانه کاچه کې خوار رعت
ميرخان خوابدې ولاړ حجاز له چه کړي

چه اور ئې نه لځي د ظالم له کوره
ټوله به کاندې پښوا په دې اور
په ظلم خوار نکړي خپل لځان او جهان
خپل کلي کور په جور مه وړانوه «
خو غوړ ئې نه ؤ ، اور ېدو له پځان
نه ئې کړې دفع لاس د ده له عالم
د گرگ په غير، خيري په ظلم و وحشت
رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

دادخواهی د ميرخان په حضور د سيد الانس والجان

ولاړئ د شې ئې په يثرب کا فرياد
ستا پر امت راغي د ظلم دوران
پښتون خوستا پر نامه لځان کړي فدا
وژغوره دوی ، ته د ظالم له لاسه
ستا په نامه دئ کلمه گوښه پښتون
مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره
مه مو کړه هېر خير الوری رسوله !
اوښکې مي شاخي پردرباريم ولاړ
يو دار نظر وکړه پر موږ چه سو، و (۱)
ستا لطف و مهر دئ شامل بر جهان
که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
را غلم له ليرې ستا در بار ته نبي
چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت

رسول د خدای ته «چه سو قوم پر باد
واوره رسوله د دې قوم فغان
اې خير الناسه ! واوره ته ئې ندا
گر گين له منځه د پښتون وياسه [۷۳]
نه بسي هيڅکله له تانه راستون
ستا د دربار ستا د سلام د پاره
فخر کونين نور الهدی رسوله !
قوم سو په اور د ظلم ټوله لتاړ
و ظالمانو ته تر خو به يو پر
هر خراب زړه دئ ستا په مهر ودان
په اور د ظلم تور کباب سو پښتون
ته مې شفيع سه خدای غفار ته نبي
کړی ئې خوندي ناموس پخپل مرحمت

(۱) وې : به زور کی اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (پر) است بمعنی ملامت و شکست خورده .

آه مظلوم چنان کاردیست ، بین
درخانمان ظلم، شعله ها خواهد فروخت
باید ظالم بر خویشان رحم کند
ای سلطان، بین! و بر خویشان رحم کن
میرخان پادشاه چنین سخن گفت
و گرگین ظالم را در قندهار ماند
گرگ را شبان ساخت تار عیت را خوار سازد
میرخان رنجیده خاطر به حجاز رفت، تاپیش

که آتش آن از خانمان ظالم منطفی نمیشود
و باین آتش همه را بینوا خواهد ساخت
و خویشان و جهان را بظلم خوار نسازد
خانمان خویش را بجور ویران مکن!
ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
و دست وی را از مردم کوتاه ساخت
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانسان والجان

رفت ، و شبی به یثرب فریاد برآورد
بر امت تو دوران ظلم آمد
پشتون خویشان را بنامت فدا میسازد
از دست ظالم : نجات شان بخش
بنام تو پشتون کلمه میگوید
مرگ و حیات ما برای اسلام است
ای رسول خیراوری! ما را فراموش مکن
اشکم میریزد ، و بدربارتو ایستاده ام
باری بمانگاہی بفرما ، تا مظفر گردیم
لطف و مهر تو شامل جهانست :
اگر نظرت نباشد پشتون بر باد میگردد
ای پیغمبر ! از دور بدربارتو آمدم
تا رحمت خود را بر ملت پشتون نازل فرماید

بر رسول خدا عرض کرد: « که قوم بر باد شد
ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
ای خیرالناس ! ندایش را هم تو بشنو
و گرگین را از بین پشتون بران
و هیچ گاه از تو رو گردان نخواهند شد
برای سلام در بار تو زندگانی داریم
ای فخر کونین ! و ای نور الهدی !
قوم بآتش ظلم سراسر سوخت
تا بکی پیش ظالم ذلیل باشیم ؟
و هر دل خراب به مهرت معمور !
و بآتش ظلم سوخته و کبابست
بحضور غفار شفیع من شو !
و ناموس شان را بر رحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (و) به فتحه اول که بمعنی مناسب و میکروب امراض ساریه است ، مورد

اشتباه نشود .

لاس د ظالم مې له گرېوانه کالند
ستاشريعت سي ټينگ په منځ د پښتون
دا مې دئ سوال ولاړ ودرته يمه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب
بېله تا نه لري پښتون خواله گر (۲)
وژغوره زموږ نام وناموس له بيداد
سرکه راپورته زموږ حال وگوره
نه مې له تا شرم و حيا سته نبي

وچ سي دظلم د گندوخيرو ډنډ (۱)
ورک سي بيداد او کم سي رنځ د پښتون
محتاج دې تش ولې نظر ته يمه
ته يې بادار د کل عجم او عرب
ته يې ملهم د خوږو زړو د پرهر
کړو بې ناموسو ظالمانو برباد [۷۴]
د ظالم ظلم بد احوال وگوره
نه شرم کاندې له عيسى، ارمني (۳)

عرض مې د حال و کا، و تاته پېشوا

بل څوک مو نسته خواله گر په دنيا»

خوب ليدل د حاجي مير خان په مدينه طيبه کې، اوزېرى د نجات له ظلمه

چه مير خان هسې عرض کا حال د ظلم
مير خان په خوب وليد صديق اکبر «رض»
وي: « سپين ږيرى نور غه غم مکوه
ولاړه خپل قوم ته دا زېرى کړه ژر
پښتون به خداى کا له ظالمه آزاد
خداى به دا قوم کا په رحم ودان
تل به د خداى په بندگى کې وي لوړ
کلمه د خداى به وي جاري په افواه
خو مې طره وي دا سلام په بگړۍ (۶)

هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
چه ورسره حضرت فاروق و عمر «رض»
قوم دې خلاص سو کورټ ماتم مکوه
چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
نه به سي ننگه او ناموس مې برباد
نوم به مې وينه (۴) مجاهد پر جهان
څوک به مې نکاسر په ټيټه ور لځو (۵)
ورکوي دوى به په دې لاره کې ساه
نه به سي ورک نوم د دې قوم له نړۍ (۷۵)

(۱) ډنډ: بفتح اول و سکون دوم و سوم، تالاب، حوض، جلگه سرسبز.

(۲) خواله گر: همدرد، و غم شريک، دوستيکه درد دل و سر خود را به وى گویند.

(۳) يعنى ارمنى از عيسى (ع) هم شرمې ندارد، کلمه ارمنى را بايد جدا خواند، که

مقصد ازان گر گين خان گر جي ارمنى است.

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد
 شریعت تودر بین پښتون استوار گردد
 اینست تمنای من ، بدر تو ایستاده ام
 حال قوم را بادب عرض میکنم
 پښتون بدون تو همدردی ندارد
 نام و ناموس ما را از پیداء نگهدار
 سرت بردار ، و حال ما را ببین ؟
 ای پیغمبر ! نه از تو شرم و حیایی دارد
 تا مرداب آب گندیده ظلم خشک گردد
 و بیداد و رنج از پښتون دور شود !
 یسک نگاه تو محتاجم
 تو با دار کل عجم و عربی !
 و هم تو مرحم جراحت دلهای مجروحی !
 ظلمه بی ناموس ، ما را بر باد ساخت
 احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
 و نه ارمنی ، از عیسی میشرمد !

ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم
 در دنیا دیگر همدردی نداریم !

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مژده نجات از ظلم

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد
 میر خان صدیق اکبر (رض)
 فرمود : « ای ریش سفید باده ازین اندوه مکن
 برو ، و بملت خویش این مژده را زود برسان
 خداوند پښتون را از دست ظالم آزاد خواهد ساخت
 این ملت را خداوند بر رحمت خود آبادان خواهد کرد
 همواره در بندگی خداوند برتر خواهند بود
 کلمه الله همواره بر افواه شان جاری :
 تا که طره اسلام در دستارشان نصب باشد
 همدان شب شمشیر و سپر ظلم شکست
 و حضرت عمر فاروق (رض) را بخواب دید
 قومت نجات یافت ، ماتم مکن
 که نقصان و ضرر ظالم کم گردید
 و ننگ و ناموس شان بر باد نخواهد رفت
 و نام شان در جهان « مجاهد » خواهد بود
 و هیچکس آنها را سرنگون و ذلیل نخواهد ساخت
 و همدین راه جان خواهند داد
 نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد »

(۴) وینه : مزید علیه (وی) است بمعنی باشد ، که نون ترنم در آخر ملحق شده .

(۵) خود : بسکون اول و زور کی دوم ، پست ، و پائین افتاده .

(۶) بگیری : بفتح اول و سکون دوم ، دستار .

زېږی اورېدل د میر خان او فتوا الحسنل له علماؤ

خوښ سو د هغو په سپېڅلي کلام
مفتي ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم
فتوا ئې وغوښته له دويه مير خان
هسې تحرير ، هسې انشاء ئې وکړه :
په تېر چه وي دی له اسلامه سوا »
قوم ئې وليدئ په ظلم پایمال
ننگه د قوم کا په ټينگنه خوندي
ودوی تې (۳) ووي (۴) د حرم ماجرا
قوم ئې کا د لځان د ښو په طلب
وئې کتله چه افغان څه کوي
لځان ئې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
منافقين يې کړل په قوم سربلند [۷۶]

دازېږی (۱) واورېدل ميرويس خان په منام
بيا ئې پيدا کړل علماء د حرم
حال ئې د ظلم د گرگين کا بيان
ټول علماء د دين فتوا ئې وکړه
« چه د ظالم د ظلم رفع روا
حاجي مير خان راغی وطن ته بل کال
په تدبير کښېوت ، چه ناموس وساتي
مشران ئې وليدل د قوم په سلا (۲)
دعا او خوب او هم فتوا د عرب
گرگين خبر سو چه مير خان څه کوي ؟
ظلم ئې ډېر کا پر خوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په حبس و په بند

مصاحبت د مير خان ، او قرآن کول د قوم او بيا

وژل د گرگين خان

بښتانه ټول سول په ناموس او په پت
له جور و ظلمه د ظالم ارمني
بل بادر خان (۵) و د بادرو لمسی
يوسف (۷) راټول کړ له دسيوری هوتک

حاجی مير خان و کا تدبير مصلحت
ټولو قرآن و کا چه لځان کا خوندي
سيدال ناصر ، او بابوجان و بابی
مياجی (۶) هم راغی ، د مير خان په کمک

(۱) در نسخه اصل بعد از زېږی کلمه «چه» هم آمده، ولی از حیث بحرو وزن زاید بنظر آمد

بنابران ساقط شد .

(۲) سلا : مشورت ، کنگاش ، شورا .

(۳) تي : مخفف ته ئې است .

(۴) ووي : گفت ، که اکنون وويل گوئيم ، حاشیه ۴ ص ۱۲۵ را بخوانيد .

(۵) شرح حال بهادر خان در ص ۱۲۶ و سيدال خان در ص ۱۷۰ و بابوجان در ص ۱۳۴ بخوانيد .

مژده شنیدن میرخان ، و گرفتن فتوای علماء

و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم :
و از آنها فتوا خواست
و چنین تحریر و انشا کردند :
« علی الخصوص که سوای اسلام باشد »
و ملتش را در ظلم پایمال دید
و عزت ملت را خوب حفظ کند
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
و دید که افغان چه میکند ؟
و برای غمخواران ملت خویشان را اگر که ساخت
و منافقین را در بین ملت سر بلند کرد

میرویس خان این مژده را در عالم خواب شنید
بعد ازان علمای حرم را دریافت
حال ظلم گرگین را بیان کرد
تمام علمای دین فتوا دادند
« که دفع ظلم ظالم جایز است »
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
بتدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد
بزرگان ملت را بمشورت خواست
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب
گرگین مطلع شد ، که میرخان چه میکند ؟
ظلم خود را بر بیچارگان ملت افزون کرد
بزرگان را در حبس و بند انداخت

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان

قتل گرگین خان

و پنبتهونها بغیرت و ناموس فراهم آمدند
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
و بهادر خان زاده دلاوران
یوسف هم هوتک سیوری را فراهم آورد

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
همه بقرآن حلف کردند ، که خود را از
سیدال ناصر ، و بابو جان بابی
میاجی هم ببدد میرخان آمد

- (۶) میاجی ، همان ملایر محمد است ، که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر: ۵۳)
(۷) یوسف : از این شخص که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود ، در
مراجعه که اکنون در دست است نام برده نشده ، تاریخ سلطانی و خورشید جهان و حیات افغانی
نامی از دیگران در حوادث دوره هوتکی برده اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر
جای بنظر نرسید .

گل خان بابړ (۲) د بل و نور برېڅ خان (۳)
 کا ئې لخوانانو د لښکر و کومک
 ټول سره یو سول چه کړي مېرگر گین خان
 پښتو جوړ پر گرجیانو ناوړین
 قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار
 قوم ئې ټول کا، ورتې کړ نصیحت :
 خالق دې نکا پښتون قوم برباد
 ښايي چه وساتو لخوانونه له شر [۷۷]
 سبا به راسي په زرگونو سپاه
 وړک به کا نوم، ننگه، نښان د افغان
 خان موچمتو کي لیری کاندئ نفاق (۸)»
 ټوله د قوم اختیار داره مشران
 ټول و غښتلی ننگیالی، جنگیالی
 گرده ولاړ و د میرخان په گفتار
 قوم ئې و نه (۹) لکه زوی او کشر
 د پښتنو ناموس ئې وکا خوندي

عزیز نورزی (۱) د دلارام پهلوان
 راغي نصر و الکوزی د جلدک (۴)
 بل یحیی خان و بل ئې زوی محمد خان (۵)
 یونس کا کر (۶) وکا یرغل په گرگین
 گرگین ئې مړ کا ټول گرجي سوکشتار
 قندهار و نیو حاجی میر په همت
 «چه ظالم و مړ اوس خوموړ سوو آزاد
 پاچا ظالم دئ موړ بې (۷) لوټ کالښکر
 اصفهان ډک ز، له لښکرو د شاه
 نه به پښتون پرېر دي پر مخ د جهان
 دښمن قوي دئ راسی کي اتفاق
 په قندهار کي ئې راټول کړل خانان
 هر قوم ور کړ له لخوانان توریالی
 شل زره جمع سول په منځ کي دښار
 میرخان انصاف کا و سپین ږیری مشر
 چه داسي کار وکا حاجي گرندی (۱۰)

(۱، ۲، ۳، ۴) راجع به عزیزخان نورزی، و گل خان قوم بابړ، و نور خان برېڅ،
 و نصرو خان الکوزی جلدک، در مراجع دیگر چیزی نیافتم.

(۵) این یحیی خان برادر حاجی میرویس خانست، محمد خان برادرزاده حاجی میرویس خان
 علاوه بر آنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود، در وقایع ما بعد بنام حاجی انگو
 شهرت زیادی دارد، که مدتها در حدود جختران حکمرانی داشت. و عبدالغفور خان پسرش
 در حین هجوم نادر افشار بر کلات قابض بود، و عبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابله نادر شاه
 مردانگی ها کرد، و در موضع شیباز با وی در آویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲۶۴).

(۶) نام یونس خان هم در مراجع دیگر نیامده، سلطانی و خورشید جهان متفقند، که
 گرگین خان بعزم تنبیه طایفه کا که به ده شیخ ارغسان رفته بود، و ازینجا بر می آید،

عزیز نوری پهلوان دلارام
 نصر و الکوزی جلدک آمد
 دیگر یحیی خان، و دیگر بر سرش محمد خان بود
 یونس کاکر بر گرگین هجوم آورد
 گرگین را کشتند و تمام گرگی را کشتار نمودند
 حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
 «که ظالم کشته شد، و حالا ما آزاد شدیم
 چون پادشاه ظالم است لشکرش مارا خواهد چایید
 اصفهان از لشکر شاه پر بود
 نه پشتون را بر روی جهان خواهد ماند
 دشمن قویست بیایید و اتفاق کنید
 خوانین را در قندهار فراهم آورد
 هر قوم جوانان شمشیری را داد
 بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
 میرخان انصاف کرد، و مشرریش سپیدی بود
 چون حاجی راد چنین کاری را کرد

و گل خان بابر، و دیگر هم نورخان برپش
 و جوانان وی کمک لشکر را مینمود
 همه با هم فراهم آمدند که گرگیر خان را بکشند
 و پشتونها بر گرگی ها مصیبت فرو آوردند
 خدای غفار ملت را از ظلم و جور رها نید
 ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد:
 خداوند ملت پشتون را بر باد نکند
 شاید که خود را از شرش نگهداریم
 و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
 و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
 خویشتن را مهیا، و نفاق را دور سازید»
 اختیار داران و بزرگان ملت:
 که همه نیرومند و با همت و جنگی بودند
 و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
 ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
 و ناموس پشتونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزاد یخواهانه که کاکرها کرده بودند، یونس خان بود.

(۷) بی مخفف به ئی است.

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است، و «کاندئ» جمع امر حاضر است

که «کپی» هم گوئیم، بمعنی بکنید، و «کاندئ» در ادب پشتو، و برخی از محاوره ها هم مستعمل است.

(۹) ونه: مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود، نون ترنم در آخر آن ملحق شده.

(۱۰) گپندی: بفتح تین و فتحه دال، بمعنی فعال و جدی و کارکن و هم دستگیر روحانی

و ممد معنویست.

کال و یوسل نونس او زړه شمار خلاص سو له ظلمه د ګر ګین قندهار
 د ظلم پای دئ هسې وران عالمه نه دئ په ظلم څوک ودان عالمه !
 د ظلم اور چه بل سي سوځي جهان پکښې کباب سي ستمګر ظالمان
 ظالم جفا کوي پر لځان نه په بل :
 ويني هر څوک سزا د خپل بد عمل [۷۸]

» ۳۵ « ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل برېڅ

دا ملا صاحب په قوم برېڅ او عالم او متورع سړی دئ، خلقوله لارښوونه کا، په شور او ک
 کې اوسي، او طالبانوته درس کا، د ده پلار ملا محمد فاضل هم ښه ملا و، چه «روضه رباني»
 کتاب مې کښلی و، ملا محمد عادل، هم يو کتاب نظم کړی دئ، چه «محاسن الصلوة» مې
 نوم دئ، او د لمانځه مسائل او ثوابونه، او د تار کينو غذا بونه مې پکښې کښلی دی، دايو څو
 بيتونه له هغه کتابه دلته را نقل کوم، چه یاد ګار وي :

بيت

هغه خلق عاصيان دي چه په فرض کې کهالان (۱) دي
 چه فرض نه کاندې له قصده دوی بې شکه کافران دي
 چه وای (۲) کړم مې زده مې نه وي که طعام خوري حيوانات دي
 علم فرض پر هر سړی دئ چه فرض نکا څه کسان دي
 چه په قصد يو لمونځ قضا کا په دوزخ کې فاسقان دي
 خدا په تا زه امان غواړم له هغو چه فاخران دي
 له هغو سره مې ګډ کا :
 چه خاصه ايمانداران دي [۷۹]

(۱) کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید.

سال يك هزار و صد و نوده بود که قندهار از ظلم گر گین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جائی معمر نشده
و قتیکه آتش ستم در گیر دجها نر امیسوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خوشتن ستم میکند نه بر دیگری
هر کس سزای عمل خویش را می بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بر پنج

این ملا صاحب از قوم بر پنج، و شخص عالم و متورعی است، که به مردم هدایت میکند، در بنور او
حیات میگذرانند؛ و به طلبه درس میدهد، پدرش ملا محمد فاضل هم ملای خوبی بود. که کتاب
«روضه ربانی» را نوشته بود. ملا محمد عادل نیز کتابی را نظم کرده است که «محاسن الصلوة»
نامدارد، و دران مسائل نماز و ثوابهای آن، و عذابهای تارکین را نگاشته است. این چند بیت
را ازان کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل اند
اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
اگر بگویند که میکنم و یاد نداشته باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
علم بر هر شخص فرض است کسانی که فرض را اداء نکنند چه اند؟
اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنها یکم فخرانند
با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

« ۳۶ » ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمر يانی

د محمد علي جمر يانی زوی دی، په قندهار د کانداری کا، د شکاپور (۱) سوداگری لري، او هلته ځي، خوش طبع ځوان دی، طبع يې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په ممتنگ (۳) کې د پلاره سره او سيدلي، او هلته يې له اکملو علماؤ څخه لوست وکاوه او علوم ديني يې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنایي لري، د کان يې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د يارانو سره خوش طبعي او ظرافت کاوهسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتک: چه يوه ورځ يې يو يار د کان ته راغی، چه نوم يې دی، محمد عمر خان په قوم لوي (۴) گانه سي، په مقتضاد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنایي کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمد عمر خان له محمد طاهر سره ظرافت کا، او لطيفه نکات يو بل ته سره وايي. محمد عمر وويل: لس کاله د محمد طاهر سره په مجلس او وينايم، خو هېڅ اثر د مجلس نه ليدل کېږي او نه د الصبحه مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبيل د هزل يې دا قطعه په مجلس کې وويله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندې	يو له بله ډېر اثر
په کلو دې مصاحب سوم	ستا صحبت نکړمه خر

محمد طاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه يې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعه جوابيه

صحبت ډېر اثر کا گوره	منکر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وي	اوس انسان سولې بشر

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکار پور واقع درسند است، که تجارت قندهار از آنرا جريان داشت
(۲) اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

پسر محمد علی جمریانی است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت شکارپور دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعی ها و ظرافت کند . چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتک : که روزی یکی از یارانش بدان وی آمد که نام او محمد عمر خان بقوم لون است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنایی دارد ، و خودش هم شعر انشاء میکند . محمد عمر خان با محمد طاهر ظرافت کند، و بیک دیگر نکات لطیفه گویند، محمد عمر گفت : ده سال با محمد طاهر در مجلس و سخن هستم، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس خواند : «۳۷».

قطعه

میگویند که صحبت بر يك دیگر اثر زیاد دارد
 سالها با تو صحبت کردم ولی صحبت مرا خر نساخت
 محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد، و چنین نکات را خوب اداء میکند ، در جواب چنین قطعه انشاء کرد :

قطعه جوایه

صحبت اثر زیادی دارد بین ! تا منکر اثر نشوی
 تو پیشتر همان چیز بودی ! اکنون انسان و بشر شدی!

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه ای افتاده ، یا قوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است (مرا صد ص ۳۶۹). گردیزی گوید : که سلطان محمود شاهر شاه غرjestان را بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار - ص ۵۶).
 (۴) لون : قومی است منسوب به کاکړ که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده.

محمد عمرخان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه، کا، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه دئ.
محمد عمر هسې بیت ووايه:

بیت

زه ولخان و ته طاهریم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنیا تارک دئ، او په زهد او ورع کې ریاضت کا، او په طریقت کې مرید دئ د میان
عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که څه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دئ، مگر په میاشتو
ورک وي له کوره او سیاحت کا، او په حضور د بزرگانو حاضرېږي، او په گوښو کې په عبادت
بخت دئ. نقل کاچه ملا محمد ایاز په شپو شپو ویني وي او پر دښتو او غرو گرزې، ذکر کاندې
او که د خپل پیر دستگیر پر مخ راسي ژړا کا، او هسې وېنا کا: «چه تاب د مظاهر و د جمال او کمال
نلرم ځکه نو تښتم.» ملا محمد ایاز ښه آواز لري او کله کله چه خپل اشعار په غنا سره لولي خلق
ژړوي او دیوان د اشعارو یې ډېر متین دئ او نکات عارفانه پکښې سته، هسې روایت کا: چه ملا محمد ایاز
اکثر [۸۱] په غرو کې گرزې او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوي، ملا
عبدالحلیم چه دده شاگرد دئ هسې وایي: «څو میاشتي مې استاد نه راغی کور ته، اوزه دده په
تلانډ گرزېدم په غرو کې، یو ځای مې ولیدل د شرمېنانو لوگله چه گرزې او یو د بله منگولی
سره اچوي، ما ځان پټ کا او په غره کې پنهان سوم، چه شرمېنان ولاړل هغه ځای ته ورغلم
او هلته مې محمد ایاز وموند، چه په درانه خوب بیده ؤ، او هغو وحشی حیواناتو هېڅ ضرر نه ؤ
ور رسولی بلکه ویني سوی هم نه ؤ» ما چه له خوبه ویني کا او واقعه مې ورته بیان کا، ده وویل:
«هغه زړه چه د خدای په محبت

(۱) میان عبدالحکیم کا کړی از مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است. که در طریقت شهره آفاق بوده
و بسی از تلامیذوی شهرت دارند، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ هـ) حیات داشت و پیش از

محمد عمر خان در ظرافت از محمد طاهر پرسید، که نامت طاهراست، اما مطهر نیست محمد عمر
ایق بیت گفت:

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پا کباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارك دنیا است، و در زهد و ورع ریاضت میکند، و در طریقت مرید میان عبدالحکیم قدس
سره‌العزيز است. اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است، ولی ماهها از خانه دور میباشد
و سیاحت میکند، و بحضور بزرگان حاضر میشود، و در گوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد. نقل
کنند: که ملا محمد ایاز شبها بیدار میباشد و در دشتها و کوهها میگردد، ذکر میکند، و اگر
بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید: «که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم،
بنابران میگریزم.» ملا محمد ایاز آواز خوبی دارد، و اوگاه گاهی اشعار خویش را تغنی
میکند، و مردم را میگریانند، دیوان اشعارش نهایت متین است، و نکات عارفانه دارد چنین
روایت کنند: که ملا محمد ایاز اکثر آدر کوهها میگردد، و حیوانات خونخوار و وحشی کوهها
به وی ضرری نپرسانند، ملا عبدالحلیم که شاگرد اوست چنین گوید: «که استادم چندین
ماه بخانه نیامد، و بتلاش وی در کوهها میگشتم، جایی دیدم که گله گرگهاست، و به یکدیگر
حمله میکنند، من خود را پنهان ساختم، و در کوه نا پدید گردیدم، چون گرگها رفتند، به آنجا
رفتم و در آنجا محمد ایاز را یافتم، که بخواب سنگینی فرو رفته، و آن حیوانات وحشی به وی
هیچ ضرری نرسانیده‌اند، بلکه بیدار هم نشده من چون از خواب بیدارش کردم. و واقعه را
به وی بیان نمودم گفت: «دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰هـ) از قندهار به کاکرستان رفت، و مزار وی در موضع تل و چتالی است که
اکنون هم زیارتگاه عامه است.

ودان وي ، د حيواناتو په غاښو، نه وړانږي، د حقيقي انسانيت مرتبه هسې هسکه ده، چه
د حيوانيت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه (۱) څخه ټپتي ، اوفاني
کېږي، هغسې هم د حيوانيت په درياب کې لاهو مخلوقات د انسانيت سره جگړه نسي کړای ،
اوله پرتمه يې ټپتي . »
ملا محمد اياز د شعر غونډه ديوان لري، او پر ښه عارفانه اشعارمې پکښ جمع کړی دی،
چه زه ئې دغه يو څو رباعي په بيان د عارفانه نکاتو را نقل کاندېم :

رباعی

زړه هغه دئ چه لري د عرفان برخه دغه ښه ده پر دنيا د انسان برخه
هغه زړه چه نه ئې مهر نه عرفان وي دې په ژوند کې د ناخيزه حيوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب و خاک دئ بې بنياد راسه څکړې د دنياخونه آباد ؟
که دې زړه سپين وي د خدای له محبته پر صحرا به يې بې کوره اور مباد

وله

زړونه خوښ کړه دانيکې ده درښتيا مکړه چا باندې تېر نه (۲) په جفا
د خدای کور مه وړانوه په ستمو د خدای کور وگڼه زړه چه وي صفا

وله

چه دلخان په غم اخته وي عاشق ندئ هغه څوک د خدای د مينې لايق ندئ
يا به لځان يا به جانان کپرسته (۳) څوک چه لځان ئې نگاهېر، خوصادق ندئ

(۱) نفس در لغت عرب معنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان و غيره است (المنجد)
اخلاقون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسیم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل
بخش کرده اند : اول نفس اماره یعنی بسیار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبیعت بدنی
ميل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذمیه است ،
خداوند تعالی فرماید : ان النفس لامارة بالسوء .
دوم نفس لوايه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است و اگر خطائی از وی
سرزند ، خود را تلویم میکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبهٔ انسانیت حقیقی چنان بلند است، که دست حیوانیت بدانجا نمیرسد، همانطوریکه نفس اماره از نفس مطمئنه میگریزد و فانی میشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت، فرو رفته اند، با انسانیت نمیتوانند جنگید و از شکوه انسانیت میگریزند.»

ملا محمد ایاز دیوان مرتب اشعار دارد، و اشعار خوب عارفانه در آن جمع کرده است، که من این چند رباعی وی را در میان نکات عارفانه نقل میکنم.

رباعی

دل همانست که بهره ای از عرفان داشته باشد همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد در حیات حصهٔ حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاک بی بنیاد است بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد در صحرا، بی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلپاراشاد نگهدار، که نیکی حقیقی همین است بر کسی تجاوز به جفا مکن!
خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز! دلیکه صفا باشد آنرا خانهٔ خدا بشمار

وله

کسیکه به غم شخص خود مشغول باشد عاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوند نیست
یا باید پرستش خود را بکند یا پرستش جانان کسیکه خود را فراموش ساخت صادق نیست

ذمایم و اخلاق بد فارغ و به نیکیها متحلی است، این نفس باطمینان و قرب الهی فایز مییابد و طرف خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه - مرضیه است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف: فلسفه الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی و غیره).

(۲) تیرنه: تجاوز، و تعدی، از مادهٔ تبر ساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۴ راپخوانید).

(۳) پرستنه: به زور کی اول و دوم و سکون سوم، پرستش.

« ۳۹ » ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بار کزی

دا عالم د محمد اکبر بار کزی زوی دی، چې په قندهار په کښته خوا (۱) کې اوسي او علوم مروجه یې لوستي دي، فقه کې استاد دی، او په جامعگانو کې د جمعې په ورځ و عطا کول په «واعظ» مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کې خپل اشعار هم وايي، چې ټول نصیحت دي. یو کتاب یې کښلی دی، چې نوم یې دی «تحفه واعظ» او په دې کتاب یې د تقوا او زهد و عظونه کښلي، او خلقو ته یې امر په معروف او نهی منکر کړی دی.

محمد حافظ واعظ په رشتیاو یلو مشهور دی، او [۸۳] د پادشاه او لویانو په مخ کې هم دخدای امر ښکاره وایي، او له چا پروا نه کوي، په طریقت کې د میان، نور محمد صاحب (۲) مرید دی، او تدریس کا، دا حکامو د فقه په قندهار کې. طالبان د علوم یې له مجلسه فیض مومي، او په حلقه د تدریس یې حاضر وي، دا وعظیه بدله ما راواخیسته او نقل یې کړه له «تحفه واعظ» څخه، چې مسلمانان یې ولولي:

بدله وعظیه

کم بخته مکړه پر دنیا و ننگونه (۳) که دې زړه غواړي د جنت گلونه

کم بخته! موږ یو مېلمانه پر دنیا وطن موبل دی آخر خو په رشتیا
هم به ښه بد سي را معلوم په عقبا نوله سره اور کښي په امان لځانونه

کم بخته! مکوه حرام چه بد دی چه کړي حرام هغه باطن کې دد دی
اعمال یې ټوله په عقبا کې رد دی په لویه ورځ (۴) به یې وي تور مخونه

(۱) کښته خوا: یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنگ بطرف جنوب قندهار و سطح نسبتاً پائین تر است بنابراین آنجا را کښته خوا گفته و مسکن بار کزی هاست.

(۲) میان نور محمد: از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است، که از میان عبدالحکیم معروف (ص ۱۵۴ دیده شود) استفاضه کرد، و در عصر اعلی حضرت احمد شاه بابا حیات داشت او مرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ هـ) از جهان رفت و در قریه مناره طرف جنوب قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم فرزند محمد اکبر بارکزی است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، و علوم مروجه را تحصیل کرده، در فقه استاد است، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابراین به واعظ مشهور شده است، کتابی را نوشته که نام آن «تحفه واعظ» است، و درین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته، و به مردم امر بمعروف و نهی منکر کرده است.

محمد حافظ واعظ به راستگویی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیتاً میگوید، و از کسی پروا ندارد، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است و تدریس احکام فقه را در قندهار میکند، و طلبه علم از مجلس وی فیض می برند، و در حلقه تدریس وی حاضر میباشند، این بدله وعظیه را من از تحفه واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند:

بدله وعظیه

ای کیمبخت! در دنیا غرور مکن اگر گلهای بهشت آرزو داری

☆☆☆

ای کیمبخت! ما در دنیا مهمانیم وطن ما دیگر است، و آخر میرویم
خوب و بد در عقبی بماعلم خواهد شد پس از آتش سوزان خود در انجالت دهید

☆☆☆

ای کیمبخت! نا روا مکن که بد است کسانیکه ناروا میکنند در باطن ددانند
همه اعمال شان در آخرت رد است بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

مدفونست، و مزارشان تا کنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیاد است از آنجمله (مقاله عالیه) است در تصوف، که یکی از علمای معروف آن عصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بران نگاشت.

(۳) چونگونه: غرور، تمسخر، واستهزاء.

ثنا د رب کوه صبور په کارسه
چه بې توبښې نسي پيدا سودونه

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
توبښه د دين وړه په دې کارو بارسه

☆☆☆

خدای به وتاته په غضب وگوري
بېغايه مرده بې پروا پلونه [۸۴]

کم بخته ! مه له د حرام پرلوري
که دې زړه غواړي ښايسته ښی حوري

« ۴۰ » ذکر د نصرالدین خان اندې

نصیر الدین خان د محمد زمان خان زوی دی، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسین، له غزني راغی، او په قندهار ساکن سو، په مقتضا د طبع صافی په خدمت د صدر دوران بهادر خان ورسېد، او په سلک د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلک سو، لکه چه شجاعت او بهادری می په طینت کې وه، نو په لږ ورځو کې پادشاه او بهادر خان عالیشان له خوا عزت وموند، او د مستقیم طبعانو سره آشنا سو، نصرالدین خان اندېښه اشعار وائي، اوزموږ د زمانې له موزونانو څخه گانه سي، دیوان د اشعارو لري، او « نصر » تخلص کا، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دی، او د یارانو او موزونانو په منځ کې مقبول. په دې کتاب د ده یوه بدله په یادگار کارم، چه خزانه د ده له یاده خالي نه وي.

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا (۱)

که وي په پټه خوله، همدغه می گفتار دي نا

دخوار عاشق مدعا دا ده که ژړا کي نا: چه ورښکار مخپه (۲) زیامخ دلر با کي نا

پخپل وصال که ټي خوشحاله محبوبا کي نا بل څه نه غواړي هم د دغه امیدوار دي نا

☆☆☆

(۱) دي نا: مزید علیه (دی) بمعنی هست است، «نا» هم مانند «نه» است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، و درین شعر زیاد آمده، و این الحاق نون

ای کمبخت ! حرص مکن ، آرام باش خدا را ثنا کن ، و درکار صبور باش
توشه دین را با خود ببر ، و بهمین کار و بار مشغول باش که بدون توشه ، سودی بدست نمی آید



ای کمبخت ! بسوی حرام میل مکن خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگر دلت حور زیبا میخواهد پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

« ۴۰ » ذکر نصرالدین خان اندر

نصرالدین خان ولد محمد زمان است ، که در عصر پادشاه جمجاه شاه حسین از غزنی آمد ، و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدر دوران بهادر خان رسید ، و در سلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید .
چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود ، بنابراین در روزهای کم از طرف پادشاه و بهادر خان عالیشان ، عزت یافت ، و با مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین خان اندر اشعار خوبی گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده می شود ، دیوان اشعار دارد و « نصر » تخلص میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول .
درین کتاب يك بدله وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد .

بدله نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرد ، این چه کار است ؟
اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! . . .
عاشق بیچاره اگر میگرد مقصدش اینست که دلربایش روی زیبای خود را بوی بنماید
محبوبه وی را بوصال خویش شادمان سازد چیز دیگری نمیخواهد ، امیدوار همین است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است .

(۲) خپله : یعنی پخپله ، خود و باختیار خود ، « پ » مفتوحه بضرورت شعری افتاده .

د دې مینو په زړه خدای بل کړه اورو نه دي چه ورته پښې دي خواری سده ډېر غمونه دي [۸۵]
نور به آرام په درسته شپه کاندې خوبونه دي پر مینانو هره شپه د غم ناتار (۱) دي نا
☆☆☆

د دې مینو پر زړه رب ایښي داغونه دي چه په ارمان د ښایسته زیبا مخونه دي
تل ژړا ککا ، او په نارو په فریادونه دي هو چه عاشق سي د هغو کله قرار دي نا ؟
☆☆☆

د عاشقانو زړه مې مات کسانه رغېږي نا هو پر ښښنه باندې پترې کله جوړېږي نا
چه د وصال په امید هر عاشق او سپري نا که مې دا نه وي عاشق هر ساعت بهمardi نا
☆☆☆

د مینانو وصال عین لوی اختر دي نا یو خو خوار «نصر» له خپل بخته مرور دي نا
د بېلتون اوردی چه په سوی درست ځیگر دي نا هیڅ نه جوړېږي د بېلتون کاری بهمardi نا

«۴۱» ذکر د برگزیده احد ، ملانور محمد غلجی

مشهور دئ په غلجی، او په غلجو کې توخی دئ ، دملایار محمد زوی دئ ، اوس په پنجواڼي (۲) کې اوسي ، علوم شرعيه مې ویلي دئ، او تدریس کا ، په عمر ډېر پوخ سپری دئ اتیاکلن ، او د قندهار په ښار کې پنځه کاله د خاندان عالیشان د حاجي میرخان د ارتینو او کوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سراپرده عصمت مې درس کا .

نور محمد اشعار هم لري ، یو کتاب مې کښلی دئ، په نامه «نافع مسلمین» او په دې کتاب مې احکام شرعيه بیان کړی دئ . دا کتاب مې کښلی دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسین او له معتبر و کتابو د فقه او اخلاق مې اخیسته (۳) کړی دئ . ملانور محمد اوس په پنجواڼي کې تدریس کا مشکوة شریف [۸۶] او بخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجواڼي : که بصورت مختلف پنجواي ، پنجواي ، پنجواي ، پنجواي ، از طرف مورخين و جغرافيا نویسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلاد رنج بار خذ تاریخ است ،

آتش هاست که خدا درد لهای عشاق افروخته پریشانی ها و غمهاست که با ایشان رو بروست
دیگران در تمام شب آرامند و خواب میکنند ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همواره میگیرند ، ناله میکنند بلی کسیکه عاشق شود ، کی قراری دارد؟

☆☆☆

دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود؟ بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق همواره با امید وصال زندگانی میکند اگر این آرزو نداشته باشد ، هر دم بیمار است

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است ولی تنها «نصر» از بخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته و جراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ۴۱ » ذکر برگزیده احمد ملانور محمد غلجی

مشهور است به غلجی ، و در غلجی توخی است ، ولد ملایار محمد است ، و حالا در پنجوائی سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده و تدریس میکند ، بعمر ، شخص بسیار پخته هشتاد ساله است و در قندهار پنج سال استاد نسوان و اطفال و دومان عالیشان حاجی میرخان بود ، و به آن مخدرات سرافرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، و کتابی نوشته بنام «**نافع مسلهین**» که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف و بخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدايه او كنز او طريقه محمدیه او نور مروجہ كنب په تدريس لولي ، دا نظم دده دى
په نصيحت كې، مخمس.

نظم د نصيحت

ته مؤمن ژوندی په دین مې زما یاره ته ژړا فریاد کوه په خو کوکاره
استغفار توبه کوه د خان د پاره ته هم خان ساته پناه غواړه له ناره
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
زه وتاته یو ویی (۱) کړم زما وروره په سهار بیداری کړه آخرو گوره
یا به ته سی په جنان کې یا په اور چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (۲)
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
په هروقت له مسلمانان دلداری کړه په دریمه شپه کې (۳) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه دا خپل خان لکه حباب ترې بیزاری کړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته دروغ الابلا (۴) مکړه دنیا کې دا دې زیان دى زما جانه په عقبا کې
ستا ډېر سود دى درته وایم په ژړا کې له گناهه خلاصی ډېر دى په دعا کې
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته د خدای له حکمه مه غږوه غاړه نیک اخلاق کړه ته طلب او ښه خوۍ داړه [۸۷]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (۵) ته له ختو یې جورسوی تن ویجاړه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !
ته امید کړه ورحمت ته لخوا جانه ! د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سی له آسمانه مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بیداری کړه په سهار کې زما دلداره !

(۱) ر: ۵۵.

(۲) «وگوره» و «له گوره» بمعنی بښن ، و از گورستان ، تجنیس است .

(۳) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از

شپه حذف شده .

هدایه و کنز و طریقۀ محمدیه، و دیگر کتب مروجہ را تدریس میکند، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زندۀ ، ای یار من ! همواره گریه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خود را نگهدار ، و از آتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحرگه بیدار باش ، و بین
گه به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمی دانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن در حصۀ سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن خویشتن را حباب بشمار و از خود بیزار کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

دروغ گوئی و فریب کاری درد دنیا مکن عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهایی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو ، و خوی خوش بطلب
زاری کن، و بدن خود را مانند نار خشک ساز تنت نابود شدنی است و از گل ساخته شده
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازۀ رحمت همواره گشوده است
هر سحر، از آسمان رحمت فرو می آید از خدای رحمان سحرگه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

(۴) الابلأ : خیانت و دروئی (۵) ناره : به زور کی «ر» دومعنی دارد اول لعاب
دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناری هم گویند .

« ۴۲ » ذکر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اشکزی

دا شاعر په مجمع کې د فضلاء سرآمد دی ، او په ظرافت کې هم ، په اصل د بوستان (۱) دی .
 پلار يې غلام محمد نومېدی ، قندهار ته راغی ، په ماشور (۲) کې اوسېدی . عبداللطيف
 له کچنيوالي به علم شروع وکړه ، قرآن شريف يې حفظ کا ، اوله که چه طبع لطيف يې درلوده ،
 نو يې ډېر خواږه اشعار وويل ، په شعر کې (نثر) طبع ظرافت ته مايله ده ، خو بيا هم هسې قصې او حکایتونه
 نظم کا ، چه اورېدونکي عبرت اخي کا ، او پندونصیحت دي ، په ظرافت کې مفید ورمونه (۴) کا ،
 او هرکله مجلس د آشنایانو ، په ظرافت د ده مسرور وي : کاتب الحروف کله کله دی ويني ، او
 اشعار يې اروي ، اوس دغلو پښتو کالودئ ، اوسره د دې چه عمر يې پوخ دی ، خو دخوانی مسرت
 کا ، او مجلسیان يې په محبت نشاط بیامومي ، په مجالسو کې اشعار ارتجالا لولي ، او قصې کا .
 فقیر کاتب الحروف دغه یوه قصه دده ، په دې خزانه کې نقل کا ، چه کتاب له ظرافته هم خالي نه وي (۸۸) .

قصه د سوی او د اوبی

غوږونيسي يارانو داداوبی او سوی قصه سوه	خورا ډېره خوږه سوه
یو سوی ر اوبی آشنا سو	بيجده يې همرا سو
یاری به يې کوله ، یو له بلی یارانه سوه	خورا خوږه قصه سوه
اوبی وویل چه سويه !	ای زما یاره نیکخويه ؟
بیتمې ښادي نسته شپه او ورځ مې په تانبه (۵) سوه	خورا خوږه قصه سوه
ټول عمر يې صحبت کا	د سوې سرې الفت کا
شبه يې بیلتون نکا یو له بلی (۶) مرکه سوه	خورا خوږه قصه سوه

(۱) بوستان : جائی است بشمال کویتة بلوچستان تخمیناً (۲۰) میل دورازان ، ومسکن اقوام اشکزی است .

(۲) ماشور : حاشیه ۱ ص ۱۳۶ خوانده شود .

(۳) کې : مخفف کې يې .

(۴) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصیحت (س ۱۱ ص ۸۲ را بخوانید) .

« ۴۲ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اشکزی

سرآمد مجمع فضلاء و ظرفاست ، اصلاً از بوستان است ، پدرش غلام محمد نامداشت ، بقندهار آمد ، و در ماشور سکونت گزید عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد ، و قرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعار بسیار شیرینی را سرود ، در شعر طبعش به ظرافت مایل است ، باز هم چنان قصص و حکایاتی را نظم میکند ، که شنوندگان از آن عبرت میگیرند ، و بند و نصیحت است . در لباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد ، و همواره از ظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می باشد . کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بیند ، و اشعارش را می شنود ، حالا چهل ساله است ، و با آنکه عمرش پخته است ، مسرت جوانی دارد ، و در صحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند ، در مجالس اشعاری را ارتجالا میگویند ، و قصه ها میسرایند . فقیر کاتب الحروف این یک قصه وی را در خزانه نقل میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

قصه خر گوش و اشتر

عزیزانم ! گوش کنید ، قصه اشتر و خر گوش است

☆☆☆☆

خر گوسی با اشتری آشنا شد
با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند

☆☆☆☆

اشتر گفت : « ای خر گوش !
« بیتو شادی ندارم ، و شب و روز به بودم از تست »

☆☆☆☆

همواره صحبت می کرد
لحظه هم جدائی شدند ، و با یکدیگر سخن می گفتند

☆☆☆☆

(۵) بیه : به فتحه اول ، بمعنی بهبود است .

(۶) بلې : مخفف (بله ئې) است ، یوله بله ئې مر که سوه (با یکدیگر صحبت داشتند)

بطور مخفف گوئیم : یوله بلې مر که سوه .

ژوندون ئې په سرور کې
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

دوستي کې ډېر په هوين و
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ساتني (۱) د ابروي کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

د اوښ د پارې (۳) دا کره
خورا خوږه قصه سوه [۸۹]

☆☆☆

يو غار ئې وليد پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

يو څه وه لې واښه وه
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ختلای نسو پورته
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ها (۵) سوي ئې ملامت کا
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

بايد چه لې په هوين سي
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

«چه پيل کا پيلخاني کا» (۸)
خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

عبرت له دې گفتار کا
خورا خوږه قصه سوه [۹۰]

سوی و د اوښ په کور کې
قصه به ئې شروع کړه هر سهار، خو به غرمه سوه

سوی تل مېلمه د اوښ و
خپلوی سوه هسې ټينگه چه به پرې نه په برمه سوه

اوښ هم عزت د سوی کا
د يار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه

يو ورځ سوي ميلمستيا کړه
خپلوان ئې را خبر کړله د سوي ټوله مېلمه سوه

اوښ راغی د سوي کور ته
داتنگ په هسې شان و، چې (۴) نه ځای يوه گونده سوه

راوړی ئې خواږه وه
دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ يوه گوله سوه

اوښ وړی ولاړی کور ته
سويانو ئې ځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه

سويا نو جمعيت کا
ول (۶) ستاود اوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟

چه سوی آشنا د اوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پيدا يو مامته (۷) سوه

هر څوک چه ياراني کا
هر چا له مناسبه آشنائي او طريقه سوه

چه څوک مناسب کار کا
له خپل پغره سمه د هر چا پښه را اوږده سوه (۹)

(۱) ساتني: مخفف ساتنه ئې است. (۲) پلمه: بروزن کرده بمعنی بهانه. (۳) دپاري
مخفف د پاره ئې. (۴) چې: مخفف چه ئې. (۵) ها: مخفف هغه اشاره قریب است.

زندگانش بسرور میگذشت
قصه نهایت شیرینی است

و در دوستی باهوش بود
قصه نهایت شیرینی است

آبروی وی را نگه میداشت
قصه نهایت شیرینی است

خاصی به اشتر داد
قصه نهایت شیرینی است

در بالا غاری را دید :
قصه نهایت شیرینی است

چه بود ؟ گیاه کم
قصه نهایت شیرینی است

بالا رفته نمی توانست
قصه نهایت شیرینی است

و همان خرگوش املات کردند
قصه نهایت شیرینی است

باید کمی فکر نماید
قصه نهایت شیرینی است

«چون پل دارد باید پلخا» هم بسازد»
قصه نهایت شیرینی است

ازین گفتار عبرت می اندوزد
قصه نهایت شیرینی است

خرگوش در خانه اشتر بود
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند

خرگوش همواره مهمان اشتر
دوستی آنها آنقدر محکم شد ، که به برمه هم بریده نمیشد

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد
برای خاطر دوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد

روزی خرگوش دعوت
دوستان را دعوت داد، و همه مهمان خرگوش شدند

اشتر بخانه خرگوش آمد
چنان تنگ بود، که يك زانوی اشتر دران جای نمیشد

خوردنی آورده بودند :
هر قدریکه آوردند ، يك لقمه اشتر شد

اشتر گرسنه بخانه رفت
خرگوش هاجائی برای نداشتنده شرمنده گشتند

خرگوش ها فراهم آمدند
گفتند : ترا با شتر چه نسبت ؟ که دوستی تان گرمست

چون خرگوش با اشتر آشنا شود
و برای اشتر باید یک حصه زمین کشتی تهیه شود

کسیکه آشنائی میکند
برای هر کس آشنایی و طریقه آن مناسب حال و است

کسیکه کار مناسب حال خود میکند
هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند

(۶) ول ! به ضمه اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت . (۷) مامته : احاطه زمین کشتی .

(۸) ضرب المثل مشهور پنبه است . (۹) ضرب المثل پنبه است : پنبی له خبله تغرسه سمی غغوه .

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سيدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له **الف خان ناصر** روايت کا: **چه سيدال خان د ابدال خان زوی، او باړی زوی ناصر دئ، چه پلار ئې اوسېدی په ډيله کې، چه د وازيخوا په سريوځای دئ، هغه وخت چه سلطان ملخی توخی (۲) استقلال وموند، اوله غزنی ترجلد که ئې حکومت کا، نو باړی زوی د ابدال خان سره راغلل، او په اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له بيگلر بيگی (۴) سره د قندهار، چه د صفوی پادشاه له خواؤ، جنگونه وکړل، او نه ئې پرېښو، چه پر کلات حکومت وکا، سيدال خان چه د ننگيالي پلار زوی ؤ، په سخاوت او شجاعت زېده دروزگار سو، او هغه وقت چه حاجی ميرخان عليين- مکان، په قندهار کې گرگين خان بيگلر بيگی وواژه، سيدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالار ؤوده لوستلي وه علوم مروجه، لکه: فقه، تفسير، فصاحت، صرف ونحو او فارسی کتب. چه د ميرويس خان په ژوند، د صفوی لښکر د قندهار دخلقو انتقام ته راغلل، نو سيدال خان ناصر، د حاجی ميرخان له خوا، د پښتنو سپه سالارؤ، او غوړاره ئې د صفوی لښکر چه تر حساب تېر ؤ ووژل، په دې ټولو جنگو سيدال خان غالب او فاتح ؤ، او په دلاوری او شجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا، چه حاجی ميرخان عليين مکان وفات سو، نو سيدال خان عاليشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې يرغل وکا. د صفويانو په جنگو پر ټولو ميدانو غالب او فاتح سو، خو ئې اصفهان فتح کا، او دښمنان ئې مقهور دي.**

(۱) راجع به شرح حال سيدال خان به تعليقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانواده او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهير

افغانی اند، در تعليقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ۵۶).

(۳) اتغر: حاشیة ۲ ص ۸ را بخوانيد.

« ۴۳ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدةالزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتک از الف خان ناصر روایت کند : که سیدال خان ولد ابدال خان و ناصر باریزی است، که پدرش در پدله میزیست که در سر وازه خوا یکجائی است. و قتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت، و از غزنی تا جلدک حکومت میراند، باریزی با ابدال خان آمدند، و در اتغر سکونت کردند. ابدال خان به همراهی عادل خان توخی در آنوقت با بیگلربیگی قندهار که از طرف پادشاه صفوی مقرر بود، جنگها کرد، و نماند، که بر کلات حکمرانی کند. سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود، در سخاوت و شجاعت زبده روزگار بر آمد و در آنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان، در قندهار گرگین خان بیگلربیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پشتون بود، وی علوم مروجه مانند : فقه، تفسیر، فصاحت، صرف و نحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود.

در حیات میرویس خان، و قتیکه لشکر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالار پشتون بود، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت، و درین همه جنگها سیدال خان غالب و فاتح بود، و به دلاوری و شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید، و بر اصفهان حمله برد، در جنگهای صفویه، بر تمام میدانشا غالب و فاتح برآمد، تا که اصفهان را فتح نمود، و دشمنان را مقهور کرد.

(۴) طوریکه در تشکیلات دوره صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات بیگلربیگی نامیده میشد، و قندهار همواره در آن عصر حکمرانی باین نام داشت، ظاهر آبیگلربیگی مستقیماً از طرف شاه مقرر میشد، و چندین نفر بنام خان و سلطان در اطراف و نواحی آن ولایت زیر دست داشت.

نقل کا : چه سيدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حيص ويص ئې فراغ ؤ ، اشعار ئې ويل ، او د عشق سندرې ئې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دى ، د شعر ويلو فرصت ئې نسته او ورځې ئې تېرېږي ، په هسې جنگو چه رستم هم ځنې ډار کا . د سيدال خان له اشعارو څخه دغه بدله په خزانه کې کارم ، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عاليشان په ذکر مزین وي .

بدله د سيدال خان عالي مکان

يارماله هسې گران سو (۱) راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وينم په سترگو جهان ټول راته جانان سو

دوې زلفې دې اوږدې کړې پر مخ دې راخېږې کړې
سرې اشړېږي دې په تندۍ باندې سپرې کړې گرزې په باغ کې په گلونو کې نڅرې کړې
په اور دې وسوم ياره راته اور تازه بوستان سو [۹۲]

مين چه آشنابى کا شپه ورځ به گريانى کا
شهيد (۲) ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمى کا ليندۍ اري د ورځيو، د بانو غشۍ کارى کا
پرهار مې گوره خلقه د دلبر د تير نېټان سو

مين بر لويو غرو ځي سر تور په نيمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن پرېږدي پر چولو ځي فريادونارې وکا ، په نارو په غلبو ځي
وصال ئې نصيب نه سو گوره زړه ډک په ارمان سو

(۱) اين بدله که از طرف يک نفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده ، از حيث بحر و عروض از نوادر آثار ادبي زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ، که در بين اشعار پښتو

نقل کنند : که سیدال خان ناصر، وقتی که در پیکارها گرفتاری نداشت ، و اذحیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و نغمه های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بدکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد	که از همه جهان نزدیکم گردید
دیگری را بچشم نمی بینم	تمام جهان بنظر من جانا نشد

☆☆☆

دو زلف را دراز کردی	و بر روی خود پریشان ساختی
اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی	در باغ میگردی ، و ناز و ادا میکنی !
ای یار به آتشم سوختی	و بوستان تازه برابم آتش شد

☆☆☆

عاشقی که عشق می ورزد	شبها و روزها باید بگرید
معشوقه ستمگار است و دلهای خوش را مجروح خواهد کرد	کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است
ای مردم ! جراحت مرا ببینید !	که هدف تیر دلبر گشت !

☆☆☆

عاشق به کوههای بلند میرود	و در نیمه شبها بیچاره میگردد
از وطن میرود و آنرا می ماند بردشهای سوزان میگذرد	فریاد و فغان ، میکند و با ناله و این میرود
وصال نصیبش ، نشد	بین ! که دلش از ارمان برگشت

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعه ادبی از غنایم این کتابست .
(۲) شهر . شها ، شاه : در پنتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (ر : ۴۲) .

نارې وهم عالمه !
ناتوانه د بيلتون يم يوگړی نلرم دمه
نظر پرما غريب کړه

شبنم پر گلو ښکاري
خونابځي ستالغه زما په مخکي لاری لاری
ښکاره سوه چه مچنون يم

بوستان ښکلې زيبا دئ
دزړه پرهار کلکون دئ، چه بلبل په تماشا دئ

د شپې تر صبحدمه
بېتامې نفس خېژي رالځه زما د زړه همدمه
چه تاخون مې ستا، په ځان سو

زما اوښکي داری داری
تمامه شپه کم تېره په ژړا په ناری ناری
لهوتوب مې اوس عيان سو

رنگين په اوښکو زما دئ
په مينه مې زړه وچاودی ته وایي په خندا دئ

تلی د بيلتون يم

زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

هر شب تا سحرگاه
روحم بیتویرون می‌رود، ای همدم‌بیا!
که مرض عشق تو در بدن دارم

☆☆☆

یا اشك من فواره می‌زند
تمام شب را بگریه و ناله می‌گذرانم
دیوانگی من اکنون عیان گردید

☆☆☆

به اشك من رنگین است
دل من از عشق تو شگافت، ولی تو تصور میکنی که می‌خندد

ای مردم! ناله و فغان میکنم
ناتوان فراقم، و لحظه آرامی ندارم
بمن بیچاره نگاهی کن

شب‌نم بر روی گل می‌نماید؟
بر رویم از غمت خوناب جاری است
آشکارا شد که مجنونم

بوستانیکه زیبا و قشنگ است
جراحت قلب من گلگون، و بلبل در تماشای آنست

ماتم زده فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

دويمه خزانده

په بيان دښخوچه شعر و نه ئې ويلی دي

«۴۴» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه نازو د سلطان ملخی توخی لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰۶۱) سنه هجری هغه لځای ته نږدې ؤ، چه تازی (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشر ؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږيرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (۲) اړتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دې له تڼه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ (۳) او حاجی عادل چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملاکړه ، او د جنگیالیو لځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاراکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (۴) معروفه وه ، او هروقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، د نازو پر کلا ئې اډول ، په سووسو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

(۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجاده کابل افتاده ، در نزدیکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته می شود که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانه سرورم

در بیان زنانیکه شعرها گفته اند:

« ۴۴ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود، که تولدش بسال (۱۰۶۱) هجری نزدیک جایی بود، که تازی گویند. سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدک حکمدار اقوام بود، و به استقلال حکومت میراند، معارض و همسری نداشت، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند، و زن مردصفتی بارآمد، که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند.

از راویان ثقه روایتست: که سلطان ملخی نزدیک سورغر، در جنگی مرد، و حاجی عادل که برادر نازو بود، بانتقام پدر جنگ رفت، قلعه و خانه را بنازو ماند. دران وقت نازو شمشیر بکمر بست، و به همراهی جوانان جنگی، خانه و قلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت. پدرم بمن حکایت کرد: که نازو انا به مهمان نوازی، و پرورش غرباء و مسافرین معروف بود، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد، در قلعه نازو سکونت میکردند، و به صدها نفر مهمان را می‌پرورانید، و به آنها نان میداد، کسیکه لباس نمیداشت میکردند، و نام و سخاوت وی

(۳) ومی: مرد، ماضی مطلق است از مصدر مهل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۲ را بخوانید.

(۴). پالنه، پرورش، نگهداری، حفظ روابط.

له خيبره تر کوسانه (۱) خپورسو، نازوپه حباله دښالم خان هوتک [۹۴] وه چه د کرم خان زوی ؤ ، او د هوتکو ښالم خیل چه نن ورځ پادشاهی د قندهار او اصفهان د دوی ده ، له دې شجره طيحه څخه دي . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ئې حاجی میرخان او نور عبدالعزیز خان ، اویحیی خان ، او عبدالقادر خان دي . هسې روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازو انا عابده صالحه ښځه وه ، او خپلو زامنوته ئې ټول عمر په اوداسه شیدې ورکړلې او چه عليین مکان حاجی میرخان تولد سو خوب ئې ولید : چه شیخ . بیټنی رحمة الله علیه ورته وائي: «دا زوی ښه تربیت که چه لوی سي، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بیت الله به لځان مشرف کا ، او له نسله به ئې پیدا سي ، پادشاهان چه دین به روښان کا» . نو حاجی میرخان چه وزېږېدئ ، مور ئې په دیانت او عبادت سره لوی کا ، او د دین فرایض ئې ټول پر اوم کال وروښوئ او هر کله به ئې ده ته نصیحت کا : « چه زویه ! د شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شی ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړی ئې ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » .

روایت دئ : چه حاجی میرخان عليین مکان به هروقت ویل چه « زما مور ماته د لویو کارو وصیت وکا ، زه باید هسې کارونه وکړم » . چه په (۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم دظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ئې سجده د شکر وکړه ، او وې ویل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلې ؤ ، او وصیت ئې کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندگانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا» . زما پلار هسې وویل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې اړتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ئې ، ډېر اشعار ویل ، اویو دېوان ئې درلود ، چه دوه زره بیتونه پکښې وه ، او هلته ئې ښه

(۱) کوسان: جائی است که بمغرب هرات برکنارهریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در محاوره خود

از خیبر تا کوسان رسید ، نازو در حبالهٔ بنالم خان هوتک بود ، که پسر کرم خان بود ، و بنالم خیل‌های هوتک که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیه‌اند . و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن عبدالعزیز خان ، و یحیی خان و عبدالقادر خان اند . کاتب الحروف محمد هوتک از پدر خود چنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحه بود ، و به پسران خویش در تمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیطنی رحمه الله علیه به وی گوید : که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . و بزیارت بیت الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد . چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادر ویرا به دیانت و عبادت بزرگ ساخت ، و در سال هفتم تمام فرایض دینی را به وی آموخت ، و هر وقت نصیحتش می نمود که : «ای فرزند ! قرار قول شیخ بیطنی نیکه قدس الله سره ، کارهای بزرگی بیش روی داری ، وقتی که کلان شوی ، عبادت خدا ، و خدمت خلق الله کرده باش ، خداوند ترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ را بپایان برسانی ، و خلق الله در خدمت آرام باشند » .

روایت است : که حاجی میرخان علین مکان اکثر میگفت : « که مادرم به من کارهای بزرگ را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم » . چون در سال (۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت : «خدا یا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود . که به آخر رسانیدم » . پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه بر سخاوت و شجاعت و عبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و در آنجا

معیار بعد قرار میدهند ، زیر خیبر در شرق و کوسان در بین مملکت افتاده ، و مابین این دو جای بعد زیاد است .

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې مې ویلی ؤ، چه نارینه مې هم نسي ویلای ، او دغه رباعي چه
د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اړوبدلی وه . الحق چه ښه رباعي ده :

رباعی

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لاندۀ څاخکی څاخکی مې له سترگو خښېده
ماوېل څه دی ، کښلی گله ولی ژاړې ؟ ده وېل ژوند مې دئ یوه خوله خندېده (۱)
رحمة الله على الماضين کلهم الى يوم الدين

« ۴۵ » ذکر د در شهوار عصمت حلیمه حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان خټک لور وه، چه د عبدالقادر خان خټک سکه خور کېده، زما پلار
هسې روایت کا: چه زه بنو (۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندۍ وه، او دخپل پلار په ژوند مې
مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او د خپل
ورور عبدالقادر خان په لاس مې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹۶] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه حلیمه بی بی فاضله او عارفه ښځه ده، او په سرا پرده دعصمت ناسته ده، مېر ه مې
نه دئ کړئ او د خالق عبادت کا، او د خپل ورور عبدالقادر خان په کور کې نور وښځو ته لوستل
کا، او قرآن عظیم مې هم په یاد دئ، زما پلار وویل . چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائي،
او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو مې اشعار خوښوي ، د تصوف او طریقت کتب
مې ټول لوستلی دئ او هسې وایي : چه مشکلات دمنوي شریف او مکتوبات دحضرت امام رباني
قدس سره حل کوي، دحلیمې په اشعارو کې مجازي عشق نه ښکاري (۳) بلکه ټول شعرونه مې حقیقت
پرلار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا، دغه یوه بدله مې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې (۴)

(۱) حاصل معبر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است ، که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، و این رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحر که چشم نرگس تر بود : قطره قطره از چشم میچکد
گفتمش: چیست ای گل زیبا چرا میگری؟ گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ۴۵ » ذکر در شهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان‌علین مکان خوشحال خان بود، که خواهر اعیانی عبدالقادر خان خٲک می‌شد، پدرم چنین روایت کرد: وقتی که من به بنو رفتم، این عصمت مآ به زنده بود، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادر خان بیعت نمود، که خلیفه شیخ موصوف بود. روایت کنند، که بی بی حلیمه زن فاضله و عارفه است، و در سرا پرده عصمت نشسته و شوهر نکرده، عبادت خالق مینماید، و در خانه برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد، و قرآن عظیم را هم حفظ کرده. پدرم گفت: که بی بی حلیمه به پشتو اشعار خوبی هم میسرایند و در عصر خود سرآمد اقران است، و موزونان پشتو اشعارش رامی‌پسندند، کتب تصوف و طریقت راهمه خوانده است. و چنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف و مکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره را حل میکند، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود، بلکه تمام اشعارش بر اصول حقیقت است، و ستایش محبوب حقیقی را میکند، این يك غزل وی را پدرم بمن گفت، که در خزانه

(۳) ٲنکاری: فعل حال است که اکنون ٲنکار ٲری گوئیم یعنی می‌نماید، شاید در قدیم خود مصدر ٲنکارل عوض ٲنکار بدل کنونی مستعمل بود.

(۴) کٲی: مخفف کٲی ٲی.

دا خلوم ، رحمة الله عليها .

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم
 چه مې کړمه ستا په مینه سر فرازه
 چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه
 وهرچا وته چه گورم واپړه دی دئ
 غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو
 «حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
 چه دې پېل له یاره نکا ، په گمان شوم

« ۴۶ » ذکر د عارفه کامله بی بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه او عارفه د الله د شیخ الله داد لور وه ، په قوم مموزی ، چه په اشغری (۳)
 کې (۴) پلار او نیکه د من زیو مرشدان وه . هسې وایي کاتب الحروف محمد : چه زما
 پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غوری اخېل ، پخپل کتاب «اولیای افغان» (۵)
 هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ الله داد لوی ولی ؤ ، او لور مې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته
 عارفه ښځه وه ، علوم دینی مې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدای عمر تېر کا .
 په سنه (۹۵۱) هجری په حباله د نکاح شرعی د شیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه
 محمد زاهد خلیل متی زی زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹۵۶) مې له بطنه
 غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (۶) کې پیدا سو ، او د شیخ په
 معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیگم ملکه شاه جهان ، و نور جهان بیگم ملکه جهانگیر ، شاهان مغولی هنداند .

(۲) ر : ۵۷ .

(۳) اشغری : منطقه ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسند .

(۴) کې : مخفف کې مې .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد .

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت
چون مجاز ایاز از دلم رفت
بهر کس که ببینم همه اوست
فکر غیر از دلم بیرون شد
دوست و دشمن پیش من یکسان است

ای «حلیه» مکر غماز از اندازه گذشت

هان که از یارت دور نگرداند

« ۴۶ » ذکر عارفه کامله بی بی نیکبخته

این عصمت پناه و عارفه الله، دختر شیخ الله داد مموزی است، که در اشنغر پدر وجدش از رهنمایان من زیبا بودند، چنین گوید کاتب الحروف محمد: که پدرم روایت کرد، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود «اولیای افغان» چنین نوشته است: که شیخ الله داد ولی بزرگی بود، و دخترش نیکبخته، که در حقیقت هم زن خدا شناس نیکبختی بود، علوم دینی را خواند و بر ریاضت و عبادت خدا عمر گذراند.

بسال (۹۵۱) هجری در حباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود. در سال (۹۵۶) از بطن وی غوث الزمان قطب دوران، شیخ میان قاسم افغان در بدنی زاد، و این شیخ به معرفت خدا شهرت نمود، که در هند و پشتونخوا مشهور شد.

(۵) مزید احوال شیخ امام الدین در ملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود.

(۶) بدنی: جایی است در شرق پشاور.

نقل کا : چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کاري : چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده ، یو کتاب مې کښلی دئ ، چه نوم مې دئ ، « ارشاد الفقراء » او په دې کتاب مې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دئ ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دئ ، او زما پلار مې نسخه لیدلې وه په بنو (۱) کې ، هغه وقت چه دی تللی و په سفر د هغه لځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه ، چه ما دلته لځنی نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر د عارفه دوران رنگین وي .

مثنوی په نصیحت کې

په زړه بنادشي ای مؤمنه !	په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینگ شه له یقینه
شکر صبر پر هر حال کړه	خود نمای مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې	که خبر شي له سچینه (۲)
سچین لځای د خودنمایه	د بې نمازو او بې دینه
له هغه لځا امان راکې	یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای حق ته غاړه کښېږده	نورې نورې وینا پرېږده [۹۹]
دنیا پاته له هرچا ده	په اخلاص کې لځنې لېږده (۳)
خو قوت لرې په لځان کې	سر د یار په رضاء کښېږده
لځان له بده خویه ژغوره	زړه په ذکر د یار بلېږده (۴)
کل دنیا به دې د ښه شي	اوس له پېرې لځنې رېږده
ټوله غواړي حسابونه	که دې اوسنۍ که دې مېر، ده
دنیا ترک ووهه که پوه یې !	د بقاء پر لورې ښې ږده

(۱) بنو : بنون موجوده در جنوب پشاور .

(۲) سچین : وزن فعلیل است از سچن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی) .

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی‌یو، نېکبخته عارفه خدا ، و رابعه عصر بود ، و یک کتابی را نوشته است که نام آن « ارشاد الفقراء » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (۹۶۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخه آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیاد داشت ، که من در اینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفه دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش	و به ظاهر و هم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن	و در دل هم یقین را محکم گردان
به هر حال شکر و صبر کن	خود نمای و خود بین م باش
شب و روز بگریه خواهی بود	اگر از سچین آگاه شوی
سچین جای خود نیست :	و جای بی‌نماز و بی‌دین
از اینجا امانم ببخش	ای الله العالمین !!!

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن	دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
دنیا از هر کس میماند	باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری	سر را برضای یار بمان
خویشتن را از خوی بد نگهدار	دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد	حالا از ترس‌شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند :	اگر اشتر ماده ، اگر میش است
اگر هوشیاری دنیا را ترک ده	و بر راه بقا قدم بمان !

(۳) لېږدل : کوچ و سفر کردن .

(۴) بلېږدل : پیچیدن ، لف .

ولها ايضاً رحمة الله

په طلب ئې ودرېږه	په خدمت ئې هوسېږه
له جمله بدونفرت کړه	و نيکي ته ولاړېږه
په نيکي کې ئې اخلاص کړه	بدی مکره و پوهېږه
پر گناه له دواړو سترگو	د باران په دود ورېږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژرېږه
بي پروا و خدای ته مشه	له غضبه ووېرېږه
هرغه فعل چه ئې حق دئ :	په طلب ئې وښورېږه [۱۰۰]

« ۴۷ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بې بې زينب

اطال الله بقائها

بې بې زينب د حاجي ميرخان عليين مکان لورده، چه له کوچنيوالي ئې په حرم کې دعصمت او عفت لوست وکا، پسله هغه چه قرآن کریم ئې ولوست، د احکام اسلامي او فقه کتابونه يې هم ولوستل، اود فارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملانور محمد غلجی دئ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روايت کا : چه بې بې زينب، ډېره هوشياره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. اود پادشاه جمجاه شاه حسين په امورو کې تدبير کا، او هر کله په رای صايب مشکلات د امورو حل کا، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا اونصايج ئې اوري، دا درشپوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وايي، اود موزونانو او شاعرانو قدرکا، دواوين د شعراء هر کله لولي، اوله مضامين شيرين ئې کام شيرين کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شريف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل ورښيي . نقل کا، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال، قندهار ته راوړسېد، نو د پادشاه خاندان عاليشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبې کا. بې بې زينب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله ! ډېره

هم ازوست، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست	و بخدمتش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن	به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن	بدی مکن، و بفهم !
بر گناه، از دو چشم	مانند باران گریه کن
که ای خداوند عالیمان !	از گناه من بگذر !
خداوند بر تو رحم خواهد کرد	بزاری و گریه باش
از خداوند بی پروا مشو	از غضب بترس !
هر آن فعلیکه حق است	در طلب آن حرکت کن

۴۷ « ذکر صاحبۀ حسب و نسب بی بی زینب

زندگانش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علین مکان است، که از طفلی در حرم عصمت و عفت درس می گرفت و بعد از آن قرآن کریم را خواند و کتب احکام اسلامی و فقه را نیز خواند، و کتب مشهور پارسی را ضبط نمود، استاد علوم وی، **ملانور محمد غلجی** است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند: که بی بی زینب، زن بسیار هوشیار و عالمه بامور و مهمات است، و در امور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، و هر وقت مشکلات امور را به رأی صایب حل میفرماید و پادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد، و نصایحش میشوند. این در شهوا و صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید و قدر موزون و شاعران را دارد، دو این شعر را هر وقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند، عمر خود را به عبادت خدا و تلاوت قرآن میگذراند، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت و خواند را می آموزد. نقل کنند: چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند. بی بی زینب چون واقعه وفات برادر را شنید، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه مې تسکین وکاډ. نټلی زړه . اوهسې ویرنه (۱)
 مې په ویر د خپل ورور مرحوم وویل ، چه زه مې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول
 خاندان عالیشان د پادشاه ظل الله ژوندی ولري او خوښ .

مرثیه د شاه محمود جنت آشیان

دغ سو چه ورور تېرله دنیا سونا (۲) قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
 زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سونا چه شاه محمود له ما جلا سونا

دا روڼ جهان راته تورتم (۵) دي نا زړه د بيلتون په تیغ کړم (۶) دي نا
 هوتک غمجن په دې ماتم دي نا د پاچهۍ تاج مو برهم دي نا
 چه شاه محمود تېر له دنیا سو نا قندهار واړه په ژړا سونا

لخوان ومېړه د تورې جنگ ونا ولاړد کام په نام و ننگ ونا
 دښمن له ده په وینو رنگ ونا پر میدان شیر و ، یا پلنگ ونا
 افسوس چه مرگده په خوا (۷) سونا قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

محموده ! نه یوازې خور ژاړي پر مرگ دې ټوله کلی کور ژاړي
 خپلوان لاڅه ، پاچا دې ورور ژاړي لښکر سپاه دې پلي (۸) سپور ژاړي
 پښتون دې ټول په واویلا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

(۱) ویرنه : رثاء ، سوگواری (حاشیه ص ۴۶ را بخوانید) .

(۲) نا:همان نون ترنم است که گاهی «نه» و گاهی «نا» خوانده میشود، و در آخر تمام مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق شده، و این کیفیت از خواص اشعار قدیم پښتو است، که جهت تغنی، نون مفتوح ترنم را به آن ملحق میگرداند ، چنانچه در اواخر تمام لندی های ملی همین نون ترنم دیده میشود . لحنیکه این مرثیه بآن تغنی میگردد از الحان مخصوص ملی است، که مضامین رثاء و اندوه را به آن میسرایند .

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود و چنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ، که من آنرا درینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان عالیشان پادشاه ظل الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیه شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر از دنیا گذشت	همه قندهار میگیرید
دل به ماتمش مبتلاء گردید	و قتیکه شاه محمود از من جدا شد

این جهان روشن برایم تاریکست	و دل به تیغ جدائی مجروح است
هوتك باین ماتم غمگین است	تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت	همه قندهار میگیرید

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود	بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
از دست وی دشمن به خون رنگین بود	بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد	همه قندهار میگیرید

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگیرید	بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگیرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگیرید	پیاده و سوار لشکرو سپاه تو میگیرید
پشتون همه به واویلائی تست	همه قندهار میگیرید

(۳) وارده : همه ، تمام ، کل .

(۴) می : مخفف می می .

(۵) تورتم : تاریکی بی نهایت و خیلی زیاد و شب دیجور .

(۶) کریم : به فتحتین ، بریده و مجروح و مقطوع .

(۷) په خوا : عروض و وقوع ، محاوره مخصوص پشتو است .

(۸) پلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا

☆☆☆

لښکر سوخپور پښتون ولاړ دئ اریان (۱)
پاته سوتخت و تاج د ټول اصفهان
وايي پښتون اوس بې پاچا سونا

☆☆☆

اسمانه بیا دې څه ستم کا څرگند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خورسند
پرکور مو ویر شور و غوغا سونا

☆☆☆

هو تګو! ژاړئ محمود شاه څه سونا ؟
له اصفهانه تر فراه څه سونا ؟
د پښتنو پر تم فناء سونا

☆☆☆

محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما!
اصفهان ولې پاته سونا له تا
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا

☆☆☆

اورم نارې د غم چه کړینه فریاد
زړونه چه تل به و، ښادمن سوه نابشاد

چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
راته دښمن به کا پېغور عالمه
قندهار واړه په ژړا سونا

په خاورو ځای کا شاه محمود عالیشان
زړه ئې راسوړ سو، کاخوښی دښمنان (۲)
قندهار واړه په ژړا سونا

وشلاوه تا چه د پښتون وو پیوند
چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
قندهار واړه په ژړا سونا

پښتنو! ستاسې لوی سپاه څه سونا ؟
پاچا چه و ، حشمت پناه څه سونا ؟
قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

له تخت و تاجه ته پرڅه سوی جلا ؟
سردې راپورته کړه، چه څه کړې اعدا؟
قندهار واړه په ژړا سونا

پښتون په مرگد شاه محمود سو بر باد
د ساندو دغ دئ چه راوړینه ئې باد

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان .

(۲) زړه په سپېدل (دل خنک شدن) محاوره پښتو کتبا به است. ازاينکه باندوه کسی شاد شونډ.

چون شاه محمود بگور اندرون رفت
اکنون دشمن طعن خواهد داد :
همه قند هار میگیرید

اصفهان ماند، و تاج ما سرنگون گردید
آفتاب پشتون تاریک و تار شد
که پادشاه رفت و پشتون گدا گردید

شاه محمود عالیشان در خاک مسکن گزید
دشمنان خوشی میکنند و دلشان خنک شد
همه قند هار میگیرید

لشکر پراکنده شد و پشتون سرا سیمه است،
تاج و تخت همه اصفهان ماند
میگویند که اکنون پشتون بی پادشاه شد

آنچه پیوند پشتون بود، گسیختی
چون شاه محمود را در گور محبوس ساختی
همه قند هار میگیرید

ای فلک ! باز چه ستم آشکارا ساختی ؟
باز دشمن را ب ماتم ما خورسند کردی
بر خانه ما ماتم و شور و غوغا آمد

ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
پادشاهی که حشمت پناه بود چه شد ؟
همه قند هار میگیرید

ای هوتکها ! بگریید شاه محمود چه شد ؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟
عظمت پشتونها فانی شد

چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
سرت بردار، که اعداء چه میکنند !
همه قند هار میگیرید

ای محمود ! جوان بودی چرا از پیش من رفتی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟
دشمن باز بهر طرف ایستاد

پشتون بمرگ شاه محمود برباد گردید
صدای ناله و فریاد را بادی آورد

صداهای غم و اندوه را می شنوم
دلہائی که همواره شاد بودند غمگین گشتند

ماتم زده پير و برنا سونا قندهار واپه په ژړا سونا

☆☆☆

وروره ! مقر دې ستا مولا کي جنت در دې کي تا ته پسله مرگه راحت
روح دې وه (۱) ښاد په لويه ورځ د قيامت مخ دې وه روڼ دخداي په مهرو رحمت
د خالق رحم تل پرتا سونا قندهار واپه په ژړا سونا

« ۴۸ » ذکر د شاعره بر گزیده زرغونه

زرغونه د ملا دین محمد کاکړ لور وه، په پنجواڼي کې اوسېده، او له پلاره ښې وکا
تحصیل د علومو، اود فصاحت احکام ښې زده کړل او د فصحاؤ اشعار ښې ولوستل. زرغونه
په حباله د سعد الله خان نورزی وه، چه توریالی زامن ښې درلود، او ټول د علم او هنر خاوندان وو.
ماته هسې نقل وکا زما پلار: چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله علیه کتاب
د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا، او نوم [۱۰۴] ښې ؤ «بوستان د پښتو» چه دا کتاب ښې
په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه، او ټول نکات عارفانه، او نصائح حکیمانه ښې
په پښتو کړل.

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ښې شهرت وکا
هسې چه موزونانو د روزگار به ښې اشعار لوستل. او د پښتو په بوستان ښې (۲) سیر کا،
او گلونه د پند او نصیحت به ښې ټولول. هسې وایي: چه زرغونه کمالداره ښځه وه، خط ښې
خورا ښه وو، او کاتبانو به ښې له حسن خطه، اقسام د خط زده کول. زما پلار هسې وویل:
چه په سنه (۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید، چه خپل اشعار ښې پخپل
ښه خط هسې کښلی ؤ، چه ملغلري (۳) ښې خط ته عاجزي کا. او دغه حکایت له هغه کتابه
زما د پلار رحمه الله علیه په یاد ؤ، چه زه ښې په خزانه کې کارم:

(۱) دی وه: فعل خاص دعایی و رجائی است، که در مواقع دعا و رجا گویند.

(۲) ښې: مخفف «به ښې».

پیر و جوان ماتم زده گردید همه قند هار میگیرید



ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند بعد از مرگ بتو راحت دهد
 بروز قیامت روح شاد باد به مهر و رحمت خدا رویت روشنباد
 رحم خالق همواره بر تو باد همه قند هار میگیرید

« ۴۸ » ذکر شاعرۀ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملا دین محمد کاکر بود، و در پنجوایی میزیست، و از پدرش تحصیل علوم را نمود، و احکام فصاحت آموخت، و اشعار فصحاء را خواند. زرغونه در حبالۀ سعدالله خان نورزی بود، که پسران غیرتمندی داشت، و همه ادب علم و هنر بودند. پدرم بمن چنین حکایت کرد: که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین سعدی را همه به شعر پښتو نظم کرد و نام آن «بوستان پښتو» بود، که این کتاب را در سنۀ (۹۰۳) هجری باتمام رسانید، و تمام نکات عارفانه، و نصایح حکیمانه را به پښتو آورد. علاوه بر آن زرغونه اشعار و غزلیات دیگری را هم گفت، و در زمرۀ فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند، و در بوستان پښتو سیر میکردند، و گلپای پند و نصیحت را میچیدند. چنین گویند: که زرغون زن با کمالی بود، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را میآموختند. پدرم چنین گفت: که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پښتو» را دیدم و اشعار خود را به چنان خط خوبی نوشته بود، که گوهر به آن عاجز میماند. این حکایت از آن کتاب بیاد پدرم بود رحمه الله علیه، که من در خزانه مینویسم:

(۳) کذا: مرغری هم نویسد، که هر دو املاء صحیح بنظر میآید چه تلفظ آن

هم بهمین دو صورت است.

حكايت له بوستانه د پښتو

اورېدلې مې قصه ده
د اختر په ورځ سهار
له حمامه راوتلې
ايرې خاورې چا له بامه
مخ او سر مې سوککې
بايزيد په شکر کښو سو :
« چه زه وړ يم د بل اور
» له ايرو به څه بد وږمه (۱)
هو ! پوهانو ځان ايرې کړ
څوک چه ځان ته گوري تل
لويې تل په گفتار نده

چه له شانو هم خوړه ده
بايزيد چه ؤ ، رویدار
په کوڅه کې تېرېدلې
راچپه کړلې نا پامه
په ايرو په خاورو خړ [۱۰۵]
د خپل مخ په پاکېدو سو
چه په اور کې سم نسکور «
يا به لږ شکوه کومه «
له لوينی (۲) مې ځان پرې کړ
خدای ته نسي کړای کتل
لو خبره په کار نده (۳)

تواضع به دې سر لوړ کا

تکبر به دې تل څوړ کا

« ۴۹ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دې شاعره (۴) ماته ندی معلوم سوی ، خو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسې ده ، چه
دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) مې ژوندکا . هسې وايي :
چه اشعار مې ډېر ؤ ، ديوان مې درلود ، دغه يوه رباعي ماته صديق او رفيق محمد طاهر
جمریاني (۶) وويله ، چه زه مې دلته په خزانه را نقل کوم : [۱۰۶]

(۱) وږمه : مزید علیه (وږم) است بمعنی می برم ، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده .

(۲) لوینه : تکبر ، و از ماده لوی (کلان) ساخته شده .

(۳) لوخبره : یعنی سخن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحرگاه عید
 یکی طشت خاکسترش بیخبر
 همی گفت: ژولیده دستار موی
 «که ای نفس! من درخور آتشم»
 بزرگان نکردند در خودنگاه
 بزرگی بناموس و گفتار نیست
 تواضع سر رفعت افرازدت
 بگردن فتد سرکش تند خوی
 بلندیت باید بلندی مجوی

«سعدی»

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ،
 وبه دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد ، چنین گویند : که اشعارش زیاد بوده و
 دیوانی داشت ، این يك رباعی را بمن صدیق و رفیق محمد طاهر جمریانی
 گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

- (۴) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعری» باشد ، زیرا دال عامل و مفعول است .
- (۵) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .
- (۶) نام قومی است ، از توخی پښتون .

رباعی

آدم ټي مخکي وټه راستون کا
دوخ ټي روغ کا، پرمخ د مخکي
به اور د غم ټي سوی لرمون کا
نوم ټي دهغه ، دلته پهلون کا

خاتمه د کتاب

به بیان د حال د کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتک مؤلف د دې کتاب هسې وایي محمد زوی د داؤد خان زوی د قادرخان په قوم هوتک ، چه زموږ د کهول اصل لځای مرغه (۱) وه چه زما نیکه قادرخان له هغه لځایه راغی سیوری ته ، او هلته واوسېدی ، پسله خومدته په تقاضاء د نصیب او قسمت راغی ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران (۲) استوگنه کوله او پېشه ټي و زراعت .

قادرخان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷۶) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو ، او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو . زما پلار چه داؤدخان نومېږي په کال (۱۰۲۹) سنه هجري ، په دغه کوکران زېږېدلی ؤ ، او په آوان د صباوت ټي علوم لوستلی ؤ او پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللی ، او د کسی غرونه او ډوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، اونور لځایونه ټي لیدلي ؤ ، هغه وقت چه خان علیین مکان حاجي میرخان په قندهار کې د گرگین خان سره جنگونه کړل ، نو زما پلار هم په دغو جگړو کې ملگری ؤ ورسره .

(۱) مرغه : حاشیة ۲ ص ۱۰ را بخوانید .

(۲) کوکران : حاشیة ۲ ص ۹۶ را بخوانید .

(۳) ډېرې : مقصد ډېره اسمعیل خان ودېره غازبخان است . ډېره کلمه پښتو است ،

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمه کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر **محمد هوتک** چنین گوید :
محمد پسر داؤد خان ولد **قادر خان** قوم هوتک ، که جای اصلی دودمان ما
مرغه بود، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ،
بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قندهار به قریه کوکران
سکونت گزید ، و پیشه وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، و بسن (۷۶) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات
یافت و در همان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ، در
سال (۱۰۲۹) هجری درهین کوکران بدنیا آمده بود ، و در آوان صباوت علوم را خوانده ،
و در عصر خویش در جمله موزونان و فصحاء و علماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی از قندهار
رفته و کوههای کسپی و روب و پیره جات ، و پشاور و جایهای دیگر را دیده بود ، و قتیکه
خان علین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز
درین جنگها باوی همراه بود .

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، و در پنبنتو
اگر پیری بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می باشد .

لځکه نو له قديمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دى ، او اخلاص مې لرم په زړه .
 پسله کال (۱۱۲۰) سنه هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهار راغللې ، نو د جنت مکان
 حاجي ميرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سيستان او گلستان (۱) او نور وځايو مې
 پښتانه د حاجي ميرخان مدد ته راوغوښتل ، او له هغو پښتنو سره مې مرکې وکړې او ډېر پښتانه د نورو زو
 او بارکزو او اسحق زو ، مې ملگری کړل د ځان او پر خسر و خان (۲) مې يرغل وکا . په دغو جنگو
 زما پلار د حاجي ميرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ ، پسله وفاته د حاجي ميرخان مرحوم
 مغفور ، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کوکران د خپل پلار سره ښخ سو ، دغه
 مرحوم رحمه الله عليه طبع مستقيم درلوده ، او کله به مې شعرونه هم ويل ، چه دلته تيمنا د ده دوي
 رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنیس بې نظير دى ، او په فصاحت هم مثل نلري . « ۵۰ »

رباعی

چه د چا په زړه کې اور د مينې بل سي (۳) به اور بل مې لمبې گډې حال مې بل سي
 اور د مينې کله مري د زړه له مېنې د اور بل مينه که تل د زړه په تل سي [۱۰۸]

رباعی وله ايضاً رحمه الله تعالى

که مې وينې وينی تل څاڅي له زړه وڅخه (۴) څوک چه وينی تا ، له ځوانو يازړ وڅخه
 د زړه له زړه که وينې وينی څاڅي به کړو د غم لوېدلی ستا له کړو څخه

- (۱) گلستان : در شمال شرق فراه جامی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
- (۲) خسروخان بقول مورخين برادرزاده گرگين خان مقتول بود ، که بقول تاريخ سلطانی (ص ۷۲) وجهانکشاى نادری (ص ۶) و خورشيد جهان (ص ۱۳۲) کي خسروخان نامداشت ، ولی سرجان ملکم (ص ۲۰۴) و عبدالله رازی در تاريخ ايران (ص ۵۶۹) خسروخان نوشته اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی در دل دارم . بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و گلستان و جایهای دیگر پشتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود . و بسی از پشتونهای نورزی و بارکزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر خسروخان یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، و درکوکران با پدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم ، و این رباعی ها در صنعت تجنیس بی نظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد . «۵۰»

رباعی

اگر در دل کسی آتش عشق افروخته گردد / در مسکنش آتش افتاده و حالش دگرگون میشود
آتش محبت کی از خانه دل خاموش میگردد: / اگر عشق اوربل در اعماق دل جای بگیرد

رباعی هم از وست رحمة الله تعالی

اگر می بینی همواره از دلها خون میریزد / چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگر می بینی از دل پیران خون میچکد / از کردارتو در حلقه های غم افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی بمعنی دیگر و نیز در کلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زور کی همیشه ، «تل» به فتحه عمق . «مین» محبت ، و «مین» بیای مجهول خانه و وطن . اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه .
(۴) درین رباعی هم بین کلمات ذیل تجنیس تام است ، وینی (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زرو بسکون اول (دلها) زرو بفتح اول (پیران) . کپو به فتحه (حلقه ها) کپو به سکون اول (کردار و عمل) .

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نیکه وکېښ، نو خپل حال هم کارم، او د خزانې لیدونکي په خبروم: زما راتگ دې نابودی دنیا ته یعنی تولد مې واقع سوی ؤ، په (۱۳) د رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری په کوکران کې، او سن ته د تمیز ورسېدم، نو مې پلار درس راته شروع کا. او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دین او فقه او اصول او تفسیر او د فصاحت علوم لکه: قافیه او عروض، او بیان، او معانی او نور، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضا د پادشاه ظل الله دامت سلطنه شاه حسین راغلم (۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کیمیا اثر د پادشاه اسلام ښاد یم، او هرکله په احسان او مرحمت د دې خاندان عالیشان سر بلند یم، عمر مې تېرېږي په لوستلو او کښلو د کتابو، له نعمتود جهان بله بهره نلرم، اوزېده مې هم خوښی نکا بېله دې اشغالو، په بل څه. په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل یو څه کتابونه مې وکښل. چه یو له دغو څخه دغه خزانه ده: او نور دا دي: یو کتاب مې [۱۰۹۹] کښلی دی په بیان د علوم د فصاحت چه «خلاصة الفصاحة» باله سي، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو د خپلو پښتو طالبانو د پاره خلاصه کړل، بل کتاب مې کښلی دی په بیان د طبابت او علاج چه «خلاصة الطب» مې نوم دی. په سنه (۱۱۳۹) هجری چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ ته پېښ کا، سل طلاوي مې ماته صله کا، او هرکله داسې مراحم د پادشاه د دې فقیر غریب په حق ډېر دي او ارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقیر د مرحمت نظر کا، خاص بیا بهادر خان عالیمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دی. خالق دی (۳) عمر ډېر کا.

ماله یو دیوان د اشعارو هم سته، چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دی، او غزلونه او قصاید او رباعی لري، کله چه طبع قاصر میل د شعر او وینا کا، شعرونه کاوم، اوموزونان د روزگار مې خوښوي، لکه چه دلخان ستاینه ښه نده، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاوره موجوده باید چنين گفته شود: «د قندهار ښار ته راغلم»

«۵۱» اکنون که کمی از حال پدر و جد را نگاشتم، احوال خود را هم مینویسم، و خوانندگان خزانه را واقف میسازم: آمدن من باین دنیای فانی، یعنی تولد من واقع شده بود، به (۱۳) رجب المرجب سنه (۱۰۸۴) هجری در کوکران، چون بسن تمیز رسیدم، پدرم درس دادن را آغاز نهاد، و تا سال هجدهم عمرا حکام دین، وفقه و اصول و تفسیر و علوم فصاحت مانند قافیه، عروض، بیان، معانی و غیره را خواندم. چون پدر مرحوم وفات یافت، و من به تقاضای پادشاه ظل الله دامت سلطنت به شهر قندهار آمدم تاکنون زیر نظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم، و بهر گونه احسان و مرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم. عمر من به خواندن و نوشتن کتب میگذرد، از نعم دنیا بهره دیگری ندارم و بدون این اشغال دلم هم خوش نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چند کتاب را نوشتم که یکی از آنها همین خزانه است، و کتب دیگر اینست: یک کتاب را در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام که «خلاصة الفصاحة» نام دارد و درین کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبه پښتون خلاصه کردم. کتاب دیگری را نوشته‌ام: در بیان طبابت و علاج که «خلاصة الطب» نام دارد. در سال (۱۱۴۹) هجری چون این کتاب را بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم، صد طلاب من صله فرمود، و همواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است. و ارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان، که اکنون در قندهار بر سر غربا سایه اش ظل رحمت است. خالق تعالی عمرش دراز گرداناد.

من دیوان اشعار هم دارم، که درین وقت مردف و مدون شده است، و غزلها و قصاید و رباعی دارد. و وقتی که طبع قاصر میل شعر و سخن کند اشعاری را می‌نویسم، که موزونان روزگار آنرا می‌پسندند، چون ستایش خود خوب نیست، و دانشمندان

(۲) صفحه (۱۲۶) خوانده شود.

(۳) دی: مخفف «دی می» دعائیة است.

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکېښ ، چه د دې کتاب ويونکي ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا يادکا . خپله يوه غزل هم دلته د نمونې په طور کارم ، چه پر صفحه د روزگار يادگار وي ، نور اشعار مې په ديوان کې يوځای دي شايقان د علم او شعر مې له ديوانه لولي [۱۱۰] .

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی پاڅه د سروملوډک یو جام را (۱)	ستا لغمه نا آرامه یم ، آرام را
بېله میو د بهار نندارې څه کړم ؟	پسرلی سو د خوښی ښه پیغام را
دنیا پاته ده ښادی مو یو گړی دی (۲)	یو گړی مې خوښ که می گړی انعام را
د بېلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو	رڼا لمر د جام د میو ، په ظلام را
ناکامیو د دنیا مې کام راتریخ کا	چه مې خوږ کا کام ، ترڅه وما ناکام را
نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته	چه سم رند هغه او به علی الدوام را

په او بو مې سوړ زړه گي لږ څه راتود که

« محمد » ته د اور ډک یو هسې جام را



تمت الكتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لكاتبه وقاريه ، و من له حق علينا والصلوة والسلام على رسوله محمد ، و على آله واصحابه اجمعين .
کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعې (۲۴) د شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجري په قندهار کې او مؤلف محمد هوتک هم فارغ البال سو الحمد لله حمداً كثيراً (۳) .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دود و صد و شصت و پنج هجری گذشته بود [۱۱۱]
از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی
برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی کردید .

(۱) را : مخفف « راکه » است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیار می آید .
(۲) درین بیت تجنیس تامست ، گړی اول و دوم بمعنی لحظه و حصه کمی از وقت ، و گړی سوم بمعنی کوزه و سبو است .

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، و همواره بدعا یاد فرمایند. يك غزل خود را هم درینجا بطور نمونه مینویسم ، تا بر صفحه روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من در دیوان فراهم است شایقین علم و شعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسنده حروف ، غفر الله ذنوبه

ساقیا برخیز و جام ملو از شراب سرخ بده	از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟	بهار آمد ، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است	دمی مرا خوش گردان ، و سبوی می انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کی بود گشت	آفتاب روشن جام می را ، درین ظلام بده
نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت	بمن ناکام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند
نه نشاطی است و نه مستی ای و نه رندی ای	همان آبرا پیایی بده ، تا رند گردم

دل سرد مرا به آب قدوری گرم ساز
جامیکه پراز آتش باشد به «محمد» بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانی که بر ما حق دارند بیخشای و رحیمی بفرما ، و درود و سلام بر رسول خدا محمد و بر آل و اصحابش باد . کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲۴) شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتک نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و شصت و پنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتنی برای عالیهام رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

هر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنده گنه گارم (۱)
این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) در شهر کویته بلوچستان خاص
از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه (۱۳۰۳) هجری
باستعجال تمام قلمی شد (۳) .

- (۱) از کلمه (بتاریخ) تا (گنه گارم) نوشته کاتب نسخه، مرحوم سردار مهردل خان بنظر
می آید، که نسخه موجوده ما ازان نقل و نگاشته شده .
- (۲) کاسی: قومی است از پښتون که در دامنه های (دکسې غر) سکونت داشت، و اکنون
حصه ازانها در کویته موجوده ساکنند (ر: ۶) .
- (۳) از کلمه (این) تا (قلمی شد)، نوشته محمد عباس است، که نسخه موجوده را از روی
نسخه، مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه
برای وی نگاشته شده، از مشاهیر تجار با نام و نشان قندهار بود، که در اواخر عصر اعلیحضرت
امیر شیرعلی خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد . مشارعلیه شخص عالم
و ادب دوست و با ذوقی بود، که با کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت و کتابخانه خوبی را
از کتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود، که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون
در قندهار دیده می شود .
- حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت
داشت و بعد از چندی بقندهار آمد، و همدرانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان
پښتو شعر هم می سرود، و از آثار ادبیه شان عریضه منظوم پښتواست، که بحضور اعلیحضرت
امیر عبدالرحمن خان نوشته بود، و مورد تقدیر افتاد .

تعلیقات

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه و ترجمه متن کتاب پته خزانه فراغی دست داد، میروم تا راجع به برخی از موضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم.

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت، بنابراین در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمره تعلیقات کرده شد، و در اینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم. این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد، با حواله کتاب و مأخذ خواهد بود، تا مطالب من در آوردی شمرده نشود.
(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراک

۱

(صفحه ۵، ر: ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما، پکتیکا یا پنتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعار قدیم پنتو بسیار می آید، املاي قدیم آن **پنتنخوا**، و بعد از آن **پنتنخوا** و اکنون **پنتونخوا** است. بنابراین **کهزاد** در کتاب **آریانای خود**، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که در اینجا تلخیص میگرد:

«**پکت** یا **پنبت** یا **بخت** بیک ریشه برمیگردد، و از کهن ترین قبایل **ویدی** کتله **آریائی** **باختر** است، که حین مهاجرت دوحصه شده، حصه ای در **بخدی** ماند، و شاخه ای با قبایل دیگر که در جنگ ده **ملک** ذکر شده اند، بجنوب **هندوکش** فرود آمده، و در دامنه های **سپین غر** جای گرفتند، **هیرودوت** از قوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** و از خانه مسکونه آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که در ریشه این نامها کلمه **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده، و رسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد که مورخ مذکور از قومی بنام **پنبت**، و از قطعه خاک مسکونه آنها به اسم «**پنتیخوا**» یاد می نماید (۱)».

طوریکه تاکنون بما معلوم است: قدیم ترین اثریکه **پکھت** در آن ذکر شده، همانا کتاب بسیار قدیم **ویدا** است، که در آنجا مکرراً اسمی از **پکھت** برده میشود (۲). **ریگویدا** که مهمترین حصه تاریخی ویدا است، از یک جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار **دریای راوی** پنجاب بوقوع پیوسته، و ده قبیله آریائی بریاست پادشاهان خود در آن

(۱) آریانا ص ۹۴ طبع کابل.

(۲) مثلاً ص ۱۸ ج ۲، ص ۲۶۰ ج ۲، ص ۴۶۵ ج ۲، کتاب **دیگویدا** ترجمه گریفیت.

جنگ شرکت کرده بودند ذکر می‌کند ، و درین ده قبیله نام **پکھت** هم ذکر شده (۱) که ازان بر می‌آید ، که در جمله قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده‌اند ، پکھت کنله دلاور و نامداری بود ، که در حدود (۱۴۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل‌المیلاد هم شهرت داشت . بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مورخین ، هیرودوت ازانها نام برده ، و سرزمین آنها را **پاکتی ایکا** نامیده است . (۴۸۴ - ۴۲۵ قبل‌المسیح) (۲) .

از جغرافیون قدیم **بطليموس** نیز در ضمن ذکر **اراکوزی** ، یادی از **پکتین** یعنی **خاک پکتی‌ها** می‌نماید (۳) و این نام تاریخی يك حصه وطن ما ، تاکنون بنام پشتونخوا در زبان پشتو زنده بوده ، و بلاشبیه همان پکتی ایکای هرودوت است ، که در قدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از (۵۰۰ هـ) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است . مثلاً درین کتاب دیده میشود ، که ینکاروندی یکی از شعرای دربار سلطان معزالدین محمد سوم در زمانیکه بعد از (۵۷۱ هـ) برهند می‌تاخت ، در مدحش قصیده‌ای گفت (ص ۵۰) که دران گوید :

پشتونخا ینکلی زلمی چه زغلی هندته

نواغلبه پیغلی کاندی اتپونه

کذا **سلیمان ماکو** که تذکره اولیای افغان را بعد از (۶۱۲ هـ) نوشته پشتونخا را بحذف «واو» نگاشته است (۴) .

و درین کتاب «پته خزان» در اشعار باباهوتک متولد ۶۶۱ هجری (ص ۱۰) و همچنان در دیباچه کتاب (ص ۴) این کلمه آمده است .

بعد از قدماء در مخزن اسلام **آخوند درويزه ننگر هاری** که در حدود سنه (۱۰۰۰ هـ) میزیسته و بسال (۱۰۴۸ هـ) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می‌یابیم (۶) . پدر پشتو ، خوشحالخان خٔک گوید : «هرچه بنه د **پشتونخوا** دئ حال مې دادئ» . اعلیحضرت احمد شاه بابا گوید :

د دهلی تخت هېرومه چه را یاد کړم

زما د ینکلی پښتونخوا د غورسرونه

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا .

(۲) تاریخ هیرودوت ترجمه مسکالی ص ۲۶۰ - ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ - ۱۶۱ ج ۲

وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰ .

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش یناغلی کهزاد .

(۴) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۶۴ - ۷۰ .

(۵) تذکره علمای هند ص ۵۹ .

(۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

ازین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیم‌ترین عصور تا کنون زنده بوده، و همان **پاکتی** **ایکای** **هیرودوت** است.
 یناغلی کهزاد در کتاب آریانی خود، حدود جغرافیائی قدیم این قطعه تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان و سپین‌غرو و ادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که **پیلو** **مورخ** معروف، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعه سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانه لوگر و کابل تشخیص کرده، و حد جنوبی آنرا علاقه کاکروپشین و شال و دره بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود، و حد شرقی آنرا جریان اندوس و فاصله غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید (۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته و یک اسم در یک عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند، شاید «پنتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته، و بعد از آن مدی کرده باشد، مثلاً بطلمیوس **پکتی** **ایکا** را داخل ولایت **اراکوزی** آورده، و درینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی **ایکای** وطن ما گاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیز وسعت یافته باشد.

اسم تاریخی **پکتی** **ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزواست: جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیرودوت است، و جزو دوم آن همین **خوای** موجوده است که در پښتو بمعنی سرزمین و طرف است، و در قدیم املای آن **خا** بوده، بدون واو، چنانچه در تمام نوشته‌های قدیم مانند تذکره سلیمان ماکو، و مخزن افغانی و این کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پنتون تا کنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند.

چون تبدیل «خ» به «ك» در عصور سالفه مطرد بوده، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده‌اند، بنابراین (خ) «خا» را به «ك» ابدال کردند، و «كا» گفتند. پس همان **پاکتیکارا** که هیرودوت در حدود دو نیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پښتونخوا**ی امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست.

۲

(صفحه ۱۰، ر: ۲)

میرخ، دشمن

میرخ که جمع آن **میرخی** بمعنی دشمن است، این کلمه اکنون در محاوره عمومی زنده نبوده، و ازین کتاب بر می‌آید، که در بین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود: یکی **میرچ** و دیگری **دښمن**. مثلاً در شعر حماسی باباهو تنک (ص ۱۰) آمده:

«میرخی زغلی او تر هېري»

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص ۳۴) آمده:

«غشی دمن مې ځي برېښنا پر میرخمنو باندې»

ښکارو ندوی در قصیده مدحیه خود گوید: (ص ۵۴).

نه ئې څوك مخ ته دري د ميرڅمنو»

در عصر متوسطين هم این کلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د سترگو ئې تقوا سره میرڅخي ده په نا حقه مې نیولې پارسائی ده
افضل خان خټک در تاریخ خود مینویسد : « یو مدت چه تېر شو ، بیا د یوسفزیو د
دلازا کو سره میرڅخي شوه » (۱) .

ازین نظایر ادبی برمی آید ، که از قدیم تا بصورت نزدیک میرڅ بمعنی دشمن و میرڅخي
جمع آن « اکسانت بر ، را » و میرڅخي بمعنی دشمنی « اکسانت بر ، خ » مستعمل ، و هکذا میرڅمن
« دشمن » و میرڅمني « دشمنی » بود . در مقابل این کلمه بهمین معنی دښمن « دشمن » و دښنه جمع ،
و دښنی بمعنی « دشمنی » هم مستعمل بود . مثلاً سلیمان ما کو گوید :
« بر دښمن ئې یرغل و کاوه . . . سره و مروړل ئې دښنه » (۲) .

و بعد ازان در اشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدين غوری بود ، چنین آمده :

« توري تېرې تېرې کړې

دښمن مو پرې کړې » (۳)

درین کتاب هم در اشعار متقدمین بسیار بنظر می آید ، مثلاً در شعر حماسی بابا هوتک (ص ۱۲) :

« زلمو پر ننگ خانونه مړه کړې

دښمن په غشیو مو پښه کړې »

کذا در شعر امیر نصر لودی آمده (ص ۷۲) .

« زما دښنه هسې تورا کړې »

یا : « تورانی دښمن چه وایي »

یا : « د دښنو ویناوې مغره »

کلمه دښمن و جمع آن دښنه نیز تا دوره متوسطين زنده بود. عبدالقادر خان خټک راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ

نه په بدو د دښنه لري گله » (۴)

و قتیکه بالسنه باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشه کلمه دښمن دران

بصورت بارزی موجود است ، مثلاً در اورمزدیشت خورده اوستا ، دشمنیو دیده میشود ، که

صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجود است ، و دشمن عموماً دران زبان بمعنی بد بوده

است ، که در اول بسی از کلمات الحاق میشد (۵) و در زبانیکه بعدها نزدیک به پهلوی رواج

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی .

(۲) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۶ .

(۴) دیوان عبدالقادر خان ص ۷۹ طبع قندهار .

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۴۹۰ طبع بمبئی .

یافته « دشمنیر » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .
اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشه این کلمه را در داس و دسیو می یابیم ، که در اوستا و ویدا بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبه داریوش هم این کلمه آمده است (۲) .

گایگر آلمانی گوید : که دانو و داس و دسیو بمعنی رقیب و دشمن همان قبایلی است که آریایی ها در حین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند ، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشه همه این کلمات همان « دش » یا « دس » است که در السنه آریائی قدیم معنی بد داشت ، داس ، دسیو ، و دش مینو و دشمن و دشن همه از زادگان يك خانواده است ، که در پښتو باید « دشن » را هم عبارت از « دین » و يك نون نسبت پښتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پښتو را با زبان های باستانی آریائی ثابت کنیم .

۳

(صفحه ۱۶ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتک که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندان « نور » نامداشت (۴) و نور بابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که در اسمای رجال افغانی شهرتی دارد . بدانکه مخزن افغانی نور بابا را مستقیماً ولد بارو بن توران پنداشته (۵) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عنعنه ملی چنین گوید ، نور بن توخی بن بارو است .

۴

(صفحه ۲۲ ، ر : ۴)

کاسی

باین نام يك عشیره کوچکی اکنسون در کوهه و پشین سکونت دارد ، که ظاهراً

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲۴۵ طبع بمبئی .

(۲) ویدک هند ص ۶۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(۴) حیات ص ۲۵۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(۵) مخزن قلمی ص ۳۶۰ .

منسوب بهمان کسبی غراست که در پنتو کوه سلیمان را گویند ، و شخصی که بنام کاسی درین کتاب ذکر شده فرزند خربنبون بن سربن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخی که تا کنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خربنبون با اشعارش مفصل آمده ، و نهایت غنیمت است ، و گوید که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند . تا کنون در چنچران هرات جائی بنام کاسی موجود است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحه ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیز از فرزندان خربنبون بن سربن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهار و خیبر و پشاور متفرق گردیده اند (ص ۲۲) مورخین دیگر نیز گویند : که آنها در «غوره مرغه» ارغسان قندهار می زیستند ، و از آنجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده اند و بقایای مهاجرت اخیر این خاندان ها را در عصر میرزا الغ بیگ نواسه تیمور لنگ نوشته اند ، ۸۱۲-۸۵۳ هجری (۳) .

باین حساب باید این مهاجرت بعد از (۷۰۰) هجری آغاز شده باشد .

۶

(صفحه ۲۲ ، ر : ۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانستان ، که درین کتاب شرح حال وی با نمونه اشعارش آمده و بس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می آید :

- (۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰ .
- (۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابراص ص ۸۶ ، حیات ص ۱۵۹ .
- (۳) تاریخ مرصع افضل خان خٲك ص ۶ ، حیات ، ص ۱۷۷ .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش از خلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص ۱۵۹) و خورشید (ص ۱۹۶) و هم این کتاب (ص ۲۲) متفق اند. ولی پس از خلیل، حیات خان و خورشید جهان، عمر و عباس را حذف، و متی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتاب است، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که در قریه ناکودک قندهار ساکنند تحقیق کرده‌ام.

افضل خان خٔک گوید: که غوریا خیل‌ها از ارغسان و قندهار کوچیده، و در وادی‌های پشاور، از راه کابل سرازیر شدند، و دلازا کها را از اینجا رانده و آن سرزمین را گرفتند (۳). از جمله مشاهیر غوریا، خلیل بود، که در دودمان خلیل بعد از چند نسل، شیخ متی عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید، این عارف بزرگوار در سال (۶۸۸ هـ) بر کنار ترنک از جهان رفت، و مزارش تاکنون هم بر پشت کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است، و مردم آنرا کلات بابا گویند. این عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارش گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد، یکدسته بزرگ عرفاء و مؤلفین و دانشمندان افغان از دودمانش برآمدند.

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت همواره آشکارا بوده، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جمله عرفای بزرگ افغان ذکر میکند و گوید: که آن طالب حقایق و کاشف معانی و زبده ابرار، خلاصه احرار شیخ متی خلیل، صاحب عبادت و ریاضت بود، و افغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (۴). خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف و شاعر و عالم افغان بود.

۷

(صفحه ۲۴، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت، در حدود (۶۰۰ هـ) خانواده شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود، که بعد از شیخ متی شهرت آن به رسو زیادت‌ر گردید، و نفوذ روحانی شان توسیع یافت.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲، خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی خلیل ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص ۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳، خورشید ص ۱۹۸.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۴.

نعمت‌الله هروی در قسمت مشاهیر افغانی مخزن خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت. علاوه بر شرحیکه در متن کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکر گرفته، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم:

برادران متی:

قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۴) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران** دوم **حسن**، سوم **پیر گرمام**. و یک خواهر بنام **بی بی خالا**. این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانیم متی زی هم تأیید میکند، و کوه خواجه امران توبه، که بطرف جنوب شرق قندهار کاین و اکنون مسکن قوم اخگری است، و بزبان پښتو کورک هم گویند، به همین **خواجه امران** معروف، برادر شیخ متی منسوبست.

اما **حسن** که درین کتاب از برادران متی شمرده شده، بقول نعمت‌الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیر گرمام** است، و خواهرشان **بی بی خالا** در پنین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲).

مشهورترین احفاد متی:

نعمت‌الله در مخزن افغانی، شرح خانواده و احفاد و اولاده شیخ متی را مفصلاً نگاشته، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می‌نویسیم:

متی سه زوجة داشت:

اول: **بی بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** که دارای شش پسر بود:

یوسف، **زهر** «ظاهر» **عمر**، **بهللول**، **محمد**، **حسین**، **الو**.

دوم: **بی بی انی غلجی**، که دو پسر بنام **خواجی** و **ماما** داشت.

سوم: دختر رئیس قبیله **مهیار** سر **بنی** که بنام **حسن** یک پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می‌آورد، و گوید: که **شیخ حسن بن متی** صاحب بندگی و قایم اللیل و صایم الدهر بود (۴).

(۱) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

(۲) خاتمه دیوان قلمی میانیم متی زی ص ۲۲۲.

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۵.

(۴) مخزن قلمی ص ۲۵۶.

شیخ کپه :

فرزند شیخ یوسف بن متی است، که مادرش بی بی مراد بخته از قوم زمند بود، و از جمله هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه بر مراتب بلند عرفانی و روحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پشستواست که بقول پته خزانه کتاب (لرغونی پشته) را بزبان پشتونگاشت، که از ماخذ بسیار مهم و معتبر مؤلف ماست. عصر زندگانی شیخ کپه مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست، چون بقول مؤلف پته-خزانه، شیخ متی جد بزرگوار وی در (۶۸۸ هـ) از جهان رفته، بنابراین باتفاق تمام مورخین که يك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند، باید شیخ کپه در حدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد. این تذکره نگار و مورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آید. زیرا مؤلف پته خزانه می نویسد: که تاریخ سوری محمد بن علی البستی که از ماخذ مهم شیخ کپه است، در بالشتان آنها دیده و از آن کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پشته) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیف و دریغ که اکنون اثری از این کتاب مفید شیخ کپه مرحوم در دست نیست، و همان مآخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است.

از احوال زندگانی شیخ کپه چیزی در دست نیست، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده:

از بطن زوجه اول که زلومغدورزی باشد: سلطان، ثابت، حاجی، سلیمان، و ممی.

از بطن زوجه دوم که هم زلوانام داشت از قوم یوسفزی اکازی: ابراهیم، ملک و پاجی (۲).

شیخ قدم :

دیگر از مشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کپه است (۳) که بقول نگارنده خاتمه دیوان نعیم، در سرهند از جهان رفته و همدرانجا مدفون است و نعمت الله نام مادر این شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۴) و از خلال اقوال وی برمی آید: که پدر قدم و اعمام وی معاصرند با میرزا محمد حکیم بن همایون، که عصر حکمرانی وی در کابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می شود. بنابراین عصر زندگانی قدم را هم باید در حدود همین سالها تخمین کنیم.

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است، که مادرش نیکبخته بنت شیخ الله داد مموزی است (رجوع شود به تعلیق ۶۶) که درین کتاب شرح حال وی در خزانه سوم آمده.

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۴.

(۲) مخزن ص ۳۰۶.

(۳) مخزن ص ۳۰۶.

(۴) مخزن ص ۳۰۷.

نعمت الله، شیخ قاسم را غوث الزمان و از مریدان اولاد شیخ عبدالقادر جیلانی میدانند و گوید: که در بهار سال (۹۵۶هـ) کنار رود بدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد، و وفاتش (۱۰۱۶هـ) است (۱). قاسم افغان در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد، و مردم آنجا به وی گرویدند، و نفوذی را کسب نمود، که امرای میرزا محمد حکیم بن همایون از وی ترسیدند، بنابراین شادمان خان حکمران پشاور قصد کشتن وی کرد، شیخ قاسم بترك پشاور مجبور گردید، و بقندهار رفت، و از آنجا بزیارت حرمین شتافت، و بطریقت قادری گروید، و بعد از سفر حج، شیخ قاسم پس به (دوآوه) پشاور آمد، و در آنجا کسب اقتدار علمی و روحانی نمود، و به شیخ قاسم سلیمانی شهرت یافت.

درین بار دربار مغول هند خواست اقتدار قاسم افغان را قطعاً ختم دهد، بنابراین به سعایت عیسی نامی از طرف دربار اکبر مغولی به لاهور طلبیده شد.

بعد از آنکه شیخ به لاهور رفت، در آنجا اقتداری وسیع تر، و نفوذی عظیم تر بدست آورد و بسی از اهل لاهور به وی گرویدند، بنابراین جهانگیر ویرا در قلعه چنار محبوس گردانید، و هم در آنجا از دنیا رفت. از آثار علمی این نامور افغان «تذکرة الالیاء افغان» است، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است.

نعمت الله در جمله مشاهیر عرفانی افغان جدا گانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند، و گوید: روضه متبر که شان در قلعه چنار است (۳). شیخ قاسم اولاد زیادی داشت و نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود:

شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹۴هـ) در بدنی پشاور متولد و «۱۲» رمضان (۱۰۵۴هـ) از جهان رفت (۴). علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید، و ازان برمی آید، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهر طرف پیچیده بود (۵). وی در هندوستان از دنیا رفته، و مدفن او در قنوج هند است (۶).

(۱) مخزن ص ۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸۴.

(۳) مخزن ص ۲۶۰.

(۴) مخزن ص ۳۰۸.

(۵) تذکرة الابرار ص ۱۸۴.

(۶) خاتمه دیوان نعیم.

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ هـ) ، نور متوفی (۱۰۶۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (۱) .
شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عالمی بود و از جمله دوازده پسر شیخ کبیر سالف الدکر شهرت داشته ، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملک درویش که از خاندان های معروف خلیل بود ، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰۶۰ هـ) از جهان رفت ، و در پشاور مدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام تاریخ افغانی نوشته ، و در آن کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته ، و از کتب مهمه تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچه کتاب مذکور ذکر است . مثلاً : روضة الاحباب ، مجمع الانساب ، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی (۳) .

دیگر از تألیفات امام الدین کتاب اولیای افغان است که اکنون در دست نیست . و مؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند . از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهور اند :
اول : شیخ عبدالرزاق متولد شب دوشنبه ۲۴ رجب ۱۰۳۷ هجری .
دوم : شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .
سوم : شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰۴۰ هجری .
چهارم : شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱۴۰۸ هجری (۴) .

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان میانعیم ولد محمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق سالف الدکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پښتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعیم در خلیل پشاور بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریعان شهاب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ هـ) فراهم آورد .

میانعیم در عصر شاه زمان سدوزی از پشاور بقندهار آمد ، و در قریه ناکودک میزیست ، و هم در آنجا از جهان رفت و تا کنون هم اعقابش در آن قریه ساکنند . اشعار میانعیم بسه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (۵) .

(۱) مخزن ص ۳۰۸-۳۰۹ .

(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم .

(۳) نسخه قلمی تاریخ افغانی .

(۴) مخزن ص ۱۱۰ .

(۵) پښتانه شعراء ج ۲ ص ۴۱۹ .

۸

(صفحه ۲۶، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است، در آثار ادبای دیگر بنظر نرسیده، و مرکه پنبتو نمی دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است. از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکه پنبتو داشت. ظاهراً این کلمه از «پاس» وادات نسبت «وال» ساخته شده. پاس در پارسی هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پنبتو «پاسنه» و «پاسل» همین معانی را دارد. بهر صورت «پاسوال» از کلمات قدیم و مغتنم پنبتو است، که می توان آنرا درین عصر در موارد لازمه ادبی بکار برد.

۹

(صفحات ۲۶، ۵۰، ر: ۹)

بنکلال، بنکلا

در زبان پنبتو **بنکلی** صفتی است، بمعنی نورانی و زیبا و قشنگ و فرخنده و کامران که به صورت **کنبلی** هم ضبط شده، در طرفهای کاکرستان و پنین **کنبلی** گویند، دروادیهای ننگرهار و پشاور **بنکلی** خوانند. رحمان بابا گوید:

خبر نه یم چه په باب مې کنبلی څه دی ؟

زه رحمان په اندیښنه یم له دې **بنکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دو کلمه و آوردن آن در یک بیت کمال نشان داده، و اولی بمعنی «نوشته شده»، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است. ولی همین **بنکلی** را که بمعنی زیبا است برخی از قبایل «**کنبلی**» هم خوانند، و اینها این کلمه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی آید، که این صفت در قدیم مصدر و افعال و حاصل مصدری هم داشت، که همه این صور اکسون از بین رفته، و از تداول افتیده، مثلاً **بنکگل** «آراستن» که شیخ متی راست:

ټوله **بنکگل** دی ستا له لاسه

اې د پاسو الو پاسه پاسه

پنکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی ازان زنده است (تعلیق ۳۳ را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د **پنکلا** دا پلوشه ده

دا ئی یوسپکه ننداره ده

پنکیدل «زیبا شدن» مصدر لازمی است، از همان ماده، و **پنکیده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لویه خاونده ټوله ته ئی!

تل د نړۍ په **پنکیده** یې
پنکونکی اسم فاعل است، از مصدر **پنکل** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، بشکارندوی گوید: (ص ۵۰):

«د پسرلی **پنکونکی** بیا کره سنگارونه

و **پنکل** (آراست) فعل ماضی مطلق است، هموراست:

«مرغلرو باندې و **پنکل** پڼونه»

غیر از ماده **پنکلی** یا **کنبلی** که اکنون بامعلوم و مستعمل است، دیگر تمام صور آن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمه **کنبلی** و **پنکلی** به «شکل» عربی نزدیک است، بنابراین برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده، و مغفن شده است، ولی اگر شرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنه آریائی قدیم، ریشه محکمی داشته، و در زبان سنسکریت هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنگن فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ عیسوی صفحه (۵۰۵) می نویسد:

«**شکل** Shukl یا Shukala بمعنی نوروسپیدی است. **شکله پکبشه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت **پنکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کنبلی** هم در زبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است، که از صفحه (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.

کشلا Kushala خوب، خوش، درست.

کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمه پښتو بطور واضح در السنه آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

میتوان گفت، که **پنگلی** پښتوی آریایی، از زبان سامی مفن و اخذ شده باشد؟ علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم، کلمه «شکل» معانی متعدده داشته و یک مفهوم آن از جمله مفاهیم عامتر دیگر «صورت» است، و «شکیل» هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا را ندارد. بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران «الزبد المختلط بالدم يظهر علی شکیمه اللجام» است، که مفهوم حسن و زیبائی قطعاً دران موجود نیست.

۱۰

(صفحات ۲۸، ۴۴، ۵۴، ر: ۱۰)

هسك

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید و اکنون هرچیز بلند و مرتفع را **هسك** گویند، در تذکره سلیمان ماکو در اشعار **حضرت بیت نیکه**، این کلمه را اولاً می بینیم، درانجا که گوید:

هسك او مخکة نغبنته ستا ده د مرو وده لتاده (۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگرددانکه در بین قدماء عمومیتی داشته، و بعد ازان کلمه آسمان جای آنرا گرفته، و **هسك** فقط بمعنی تقریبی خود «بلند» مانده است. شیخ متی فرماید (ص ۲۸):

نه **هسك** نه مخکة وه تورتم و

تیاره خیره وه قول عدم و

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳۴).

«زما د بریو پرخول تاوېړي **هسك** په نمځ او په ویاړ»

شیخ اسعدسوری فرماید (ص ۴۴):

ننگیالیو لره قید مړینه ده مخکة

سه مې والوتله **هسك** ته پر دې لار

بنکارندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مخکو کې لځل کالکه ستوریه

چه پر **هسك** باندي لځلېړي سپین گلونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص ۷۲):

د اسلام پر هسك به ظلم
و تورانو ته تياره يم
از همة اين اسناد ادبي بر مي آيد، كه هسك بمعني آسمان در بين قدماء شهرت و
عموميتي داشت، و اكنون هم ما مي توانيم اين كلمه را واپس زنده و مستعمل سازيم .

۱۱

(صفحة ۳۰، ر: ۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفه معروفی بود در غور؛ كه اكنون هم موجود بوده، و زوری
نامیده میشود .

این نام نهایت قدیم است، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت
زور زوری ضبط کرده اند، اولین مورخی كه در دوره اسلامی نامی از زور می برد،
احمد بن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ هـ) كه در ضمن فتوحات سجستان و كابل
چنین می آورد: « بد از سال ۳۰ هـ » عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس بس از
تسخیر سجستان و زرنج و كشی از راه الرخج گذشته تا بلاد داور رسید، و مردم آنجا را
در جبل الزور محاصره كرد، و بعد ازان با آنها صلح نمود، و بت بزرگ طلایی كه
زور نام داشت، و چشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای
مذكور را گرفت . و به مرزبان داور گفت: كه ازين بت ضرری و سودی متصور نیست،
بعد ازان به فتح بست و زابل پرداخت (۱).

مورخین ما بعد مانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری كه كتاب الاشكال
یا صور الاقالیم خود را در (۳۰۹ هـ) نوشت، و بعد از و اصطخری معروف در (۳۴۰ هـ)
آنرا بنام المسالك والمعالك تهذیب كرد، نیز ذكری ازين بت و معبد جبل زور آورده اند،
كه یاقوت در معجم البلدان خویش از قول آنها عین روایت بلاذری را نقل و كوه و صنم
مذكور را بدو صورت زور و زون ضبط میكند (۲).
و بصورت خالص در يك كتاب دیگر خود گوید: «زور بضمه و سكون دوم بتی بود
در بلاد داور» (۳).

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید كه این معبد در عصور پیش از
اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوان تسنگ ذایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا
دیده و بنام شونا یاد میكند . و گوید كه این معبد در علاقه تساوكوتا بالای كوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۴۰۲.

(۲) معجم البلدان ج ۴ ص ۲۸.

(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰۶.

آباد است .

این بت که **شونام** داشت ، و در **جبل زور** معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسله شاهان جنوب هندو کش **تجن شاهي و نيکي ملکا** دیده میشود، عبارت از رب النوع آفتابست ، و شاید که آئین مردم «زور» هم قبل از اسلام، پرستش آفتاب بود (۱). **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می شمارد (۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت .

اسم «زور» در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . و بصورت **سور و سوری** تبدیل می شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف میگردد. مثلاً **زور آباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقصای گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است ، و یاقوت بصورت **زور ابد** از نواح سرخس ضبط کرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکر عتیق بن محمد السور آبادی الهرازی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که در عهد **الپارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵ هـ) میزیست . و **تفسیر السور آبادی** از آثار جاوید علمی ویست (۴).

دیگر از مشاهیر سوریهای دوره **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری بن المعتز** است ، که ظاهراً بهمین **سوری** ها منسوب باید باشد ، و **شیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر مسعود را نسبت به وی، اهاجی پارسی و عربی است ، که از انجمله است:

تبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و سوری
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

هموراست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که **سوری** همی مال و ساز آورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودی ها قرابت تامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید و سلطان بهلول و سلطان ابراهیم** و غیره گذشته اند ، و در سوریها هم **شهنشاه معروف شیر شاه سوری و عادل خان و اسلام شاه و عدلی** و غیره بر آمده اند (۶). از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدت های بسیار قدیم تا اوایل اسلام،

(۱) جریده انیس شماره ۱۹۰ مقاله **شناغلی کهزاد** .

(۲) **اراضی خلافت شرقی** .

(۳) **مراصد** ص ۲۰۶ .

(۴) **کشف الظنون** ص ۲۳۴ ج ۱ .

(۵) **تاریخ بیهق** ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹ .

(۶) **حیات** ص ۲۸۴ **خورشیدو** غیره .

و هم بعد ازان سوریها در غور و خراسان و پس‌تر در غزنه و بامیان و طخارستان و زابلستان حکمرانی داشته، و شاهنشاهی با عظمت غور را در وطن ما تشکیل دادند، که شرقاً تا سواحل گنگا، و غرباً تا اقصای خراسان و شمالاً تا آمویه و پامیر و جنوباً تا بحیره عرب بسط داشت. قاضی منهاج سراج مورخ معروف دوره غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید، بنابراین در اینجا اختصاراً نگاشته میشود:

منهاج سراج بحواله منتخب ناصری گوید: که از اعقاب ضحاک (ر: ۲۰) دو برادر بودند، مهتر سور نام داشت و کهتر سام. اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت، اولاد این پادشاهان قرن‌ها پیش از اسلام در غور حکمرانی داشتند، و ایشانرا **شنسبانیان** خواندند نسبت بجده اعلی که **شنسب** نام داشت، و در عهد خلافت **امیر المومنین علی (رض)** بردست ایشان ایمان آورد، و از وی عهدی و لوائی بستند (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی و بلاذری**، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود، که وی را **ماهویه سوری** میگفتند، و این شخص **یزدگرد سوم** پادشاه آخرین ساسانی را که از قشون عرب به مرو گریخته بود، ذریعه آسیابانی کشت، و بعد ازان در عصر حضرت علی به کوفه رفت، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲). **فردوسی** داستان **ماهوی سوری** را مفصلاً می‌نویسد، و وی را سوری نژاد میگوید مثلاً:

هیونی برافگند بر سان باد

بنزدیک ماهوی سوری نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن یزدگرد دامنه حکمرانی خود را بهرسو وسعت داد و **بلخ و هری و بخارالشکر** فرستاد، چنانچه فردوسی اشارت میکند.

فرستاد بر هر سوئی لشکری

دل مرد بی بر شد آراسته

سر دوده خویش پر باد کرد

جهان‌دیده‌ای نام او **کرسین**

چنان ساخته لشکر جنگجوی

به مهتر پسر داد **بلخ و هری**

چو لشکر فراوان شد و خواسته

سپه را درم داد و آباد کرد

یکی نامور پیش او اندرون

بشهر **بخارا** نهادند روی (۳)

(۱) طبقات ص ۱۷۶ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ و البلدان ابن واصح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱۴.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳۴ و طبری ترجمه

بلعمی ص ۵۰۵ ج ۴ طبع هند دیده شود.

از دودمان سوری شهنشپ بن خرنک (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند و نام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عسارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بمساند، بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر بنجی نهاران (۱).

باینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تا امیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد و لواء آورد ذکر نمیکنند و هم بعد از امیر بنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴-۲۹۶ هـ) است چیزی نمی نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملک بزرگ بود، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ۰۰۰ و سرجمه مندیشیان شهنشپانی امیر سوری بود (۲).

بعد از امیر سوری ذکر ملک محمد سوری میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً در گذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر: ۳۲).

خلاصه:

سوری همان زوری تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پته خراغه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنۀ افغانی این نام تا کنون یاد میشود، و قتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: از عهد کروړ است.

بالمستان

درین کتاب نام بالمستان در ردیف بلاد وقلاع غور آمده، و این شهر از انبیۀ تاریخی

غور است، که وجود آن در دورهٔ اوایل اسلام ثابت، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود، زیرا درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری نوشته شده که: پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالستان** است گرفت.

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت، کتاب تاریخ سوری را در **بالستان** دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» و ازین برمی آید، که در اوقات زندگانی این مورخ **بالستان** هنوز معمور و مشهور بود، و اکنون هم بهمین نام علاقه ای یاد میشود، که بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده. ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والستان** ضبط کرده اند، که ابدال (و = ب) همواره در اسمای اماکن وطن ما ماطرد است، مانند: «زاول = زابل» و غیره.

بدانکه «**والستان** = **بالستان**» را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام **غور و والشت** آورده (۱) و همین **غور و والشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترسبرگ بود، **غور و والشت** نوشته شده (۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می بینید همین **غور و والشت** بین **تکینا باد** و **مندیش غور** واقع بود، که موقع کنونی **بالستان** عیناً باید همان **غور و والشت** باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داو و روست، **والستان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین **بالستان** است، و **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف باین فندق نیز **والستان** را ناحیه ای از بستمی پندارد، که مرکز آن دیهی بوده **سیوار** نام (۴) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد، براینکه «**والستان** = **بالستان**» از بلاد معروف غور بود. منهاج سراج هم **والستان** را از غور شمرده، و به سقلی و علیا تقسیم میکند و گوید که: اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

اما بایده این نام را با «**والسی** = **بالسی** = **والستان** = **والسستان**» که بیهقی در ردیف مکران و قصد ارطوران ضبط کرده (۶) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و حدود العالم **بالسی** نوشته (۸) و البیرونی در قانون مسعودی و الصیدله «**بالش**» و «**والستان**» (۹) و الیعقوبی

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) حواشی داووتی بر طبقات ناصری، انگلیسی.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۶-۲۰۸.

(۴) تاریخ بیهق ص ۳۴۷.

(۵) طبقات ص ۱۸۱.

(۶) بیهقی طبع تهران ص ۲۹۴.

(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹۶.

(۸) حدود العالم ص ۶۴.

(۹) قانون و صیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورد اشتباه نشود. زیرا **والشستان = بالسی = بالش** «در **بلوچستان** و **سند** موجوده واقع بود، که اکنون از **سیوی** تا **سیون سند** دران شامل است، والیبرونی هم در قانون مسعودی **سیوای** و **مستنگ** را که اکنون در **بلوچستان** داخل اند و **سیون** که در سند کنونی است، از **بلاد والشستان** می نویسد (۲)».

۱۳

(صفحه ۳۰، ر ۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و در آثاریکه از دوره سلاطین غزنوی مانده ذکر **ای از مندیش** می آید. ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که:

«امیر محمد بن محمود، از طرف مسعود برادرش، در **قلعت کوهتیز** یا **کوه شیر** موقوف کرده شد، و از آنجا به **قلعت مندیش** بردند.»

اسم **قلعه کوهتیز** بصور مختلف ضبط گردیده، و در تاریخ سیستان **کوهژ آمده**، که اقرب بصواب است. محشی آن کتاب می نگارد که: **کوهژ** در اصل **کوهیژك** باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکی‌ناباد بود، و **کوپك** موجوده هم ازین حدود دور نیست، بنابراین باید گفت: که **قلعه کوهیژك** در یکی از حصص کوهستان معروف **کوپك** کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی **کلات** ممتد است.

امامندیش، از گفتار بیهقی چنین بر می آید: که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند و عظیم که آنرا چنین ستوده: «چون از **جنگل ایاز** برداشتند، و نزدیک گور والشت رسیدند، از چپ راه **قلعه مندیش** از دور پیدا آمد، و راه بتافتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم، تا پای قلعه، قلعه ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای برحد و اندازه، چنانکه رنج بسیار رسیدی، تا کسی بر توانستی شد (۴)».

چون امیر محمد در **قلعت مندیش** موقوف گردید، **ناصری بغوی** که ازرقای وی بود بگریست، و بس بدیهه نیکو بگفت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری.

(۲) قانون وصیده ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.

(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰۷.

(۴) بیهقی ص ۷۶.

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۱) از ملک پدر بهر تو مندیش آمد بعد از بیهقی **عبدالهی گردیزی** (حدود ۴۴۰ هـ) نیز در جمله قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت مندیش** را هم می آورد (۲). پس از دوره غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که **مندیش** را در چندین موارد آن می یابیم. مثلاً: در شرح حال اجداد شاهان غور که **سوروسام** نامداشتند از **زو مندیش** و **مندیش** ذکر می رود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود (۴).

منهاج سراج، **مندیش** را **دارالملك آل شنسب** میدانند و چنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که از راسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه **زامرغ مندیش** است، که چنین تقریر کردند، که **قصر دارالملك شنسبانیان** در دامن آنکوه است ۰۰۰ و کوه دوم **سرخ غر** نام دارد، هم در ولایت **مندیش** است» (۵). راجع به عمران و آبادانی این خطه **منهاج السراج** شرح خوبی می نویسد که: «عباس بن شیش در ولایت **مندیش** بخطه **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها بر رسم باره ازان قلعه برد، و طرف **سرخ کوه** **زامرغ** بر کشید، و در پای آنکوه در بالای تلی، **قصری** بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «**بهاوالدین سام** را خطه **سنگه** که **دارالملك مندیش** بود معین شد ۰۰۰۰ و قلعه **سنگه** را **خول مانی** گویند» (۷).

از تصریحات فوق مورخین بر می آید که **مندیش** از مشهورترین حصص ارض غور است، و مرکز آن هم **سنگه** بود. **یاقوت جغرافیا** نگار معروف نیز می نگارد: که **سنگ**

(۱) بیهقی ص ۷۶.

(۲) زین الاخبار ص ۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص ۱۸۱ کلمه **سرخ غر** در نسخ قلمی «**سرخصر**» یا «**سرخصر**» نوشته شده که بقول **راورتی** «**سرخفر**» است زیرا «**غر**» در پښتو **کوه** را گویند پس «**سرخفر**» **کوه سرخ** معنی دارد.

(۶) طبقات ص ۱۸۳.

(۷) طبقات ص ۱۸۶-۳۶۰. کلمه **خول** پښتو است و برون شور بمعنی خود، کلاه آهنین که در جنگ بر سر گذارند، و مانجی هم بزبان پښتو **قصر** را گویند پس **خول مانجی** **قصر خود** را معنی میدهد.

بضم اول قریه ایست در بامیان ، و سنجه که عجم سنگه خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار میرود (۱).

هکذا یا قوت گوید: سنجه بکسر اوله بلد بغرستان و هو الغور معروف عندهم (۲). ابن اثیر هم سنجه را شهری از شهرهای غور مینویسد (۳). موقعیت اصلی مندیش و سنگه را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد .

۱۴

(ص ۳۲ - ر: ۱۴)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (۴) و در تاریخ دوره غزنوی و غوری زیادتیر مذکور میگردد ، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد . بیهقی در حوادث سال (۴۱۱ هـ) هجوم مسعود را از هرات بر غور می نویسد ، و درین سفر منزل نخستین را باشان و دیگر را خیسار بقلم میدهد (۵) و در جای دیگر آنرا در ردیف تولىک می شمارد (۶) و ازین برمی آید ، که خیسار از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بافصله راه دو روزه از هرات ذکر میکند (۷).

منهاج سراج نیز فج خیسار را از جبال پنجگانه غور شمرده و گوید : که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن بیرون است (۸). خیسار در حدود (۶۰۰ هـ) بسببکه مقر تاج الدین عثمان مرغینی سرسلسله آل کرت از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ - ۵۹۹ هـ) بود ، شهرت داشت ، و تاج الدین منصب کوتوالی خیسار را دارا بود ، که بعد از او ملک رکن الدین پسر وی بر خیسار و قسمتی از غور حکمرانی یافت ، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت خیسار غور شناخته آمد ، و در سال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۹) و بعد ازان در عصر ملوک کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، و مقر و مقر همه بود . سیفی هروی راجع به خیسار چنین می نویسد :

(۱) مراصد ص ۲۲۴.

(۲) مراصد ص ۲۲۵.

(۳) الکامل ص ۷۵ ج ۱۱.

(۴) معجم البلدان ج ۳ ص ۴۹۹.

(۵) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.

(۶) بیهقی ص ۱۳۰.

(۷) المسالك والممالك اصطخری .

(۸) طبقات ص ۱۸۱.

(۹) طبقات ناصری و حبيب السیر .

« چون چنگیز خان قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد، و چون کار محاصره قلعه خیसार رسید، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد، تا قلعه محروسه خیसार را بگیرد. سپاه او عرضه داشتند، قلعه در غایت محکمی و بلندبست، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده، و نخواهد رسید الاملوک اسلام غور را ۰۰۰۰ چنگیز خان فرمود: که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند، تا هیاکل اماکن و صور مواضع غور را با قلعه محروسه خیसार بر کاغذی برکشند، چون نقش بندان ماهر و چهره - کشایان حاذق بخامه قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیसार بر کاغذی منقش کرده، پیش چنگیز خان آوردند، چنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیده بینش نهاده، دران صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد، و بر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰۰۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد، و گفت: مثل این جای و این مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید... (۱) »

قلعه تاریخی خیसार که در عصر غوری‌ها و آل کرت از مراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای آن بنام جهان قلعه با ارتفاع تقریباً (۴۰۰) متر از سطح زمین در سلسله جبال سمت غربی زوفنی کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ - ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی از آنجا برخاسته. منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید، مثلاً می‌نویسد:

« در شهور سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات، منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد در قلعه سنگه که آنرا خول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک را دیده آمد » (۲).

کذا همین مورخ در جمله جبال پنجگانه غور کوه سوم را بنام اشک (در اشک) می‌آورد و گوید که به بلاد تمران است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوهست (۳). حدود العالم (ص ۵۹) تمران را بحدود رباط کروان از ناحیت خراسان ضبط کرده و گوید که مهتر آنرا تمران قرنده خوانند.

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این شهر بنظر می‌آید، مثلاً: ملک

(۱) تاریخ سیفی هروی بحواله بناغلی گویا اعتمادی.

(۲) طبقات ص ۳۶۰.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

قطب‌الدین یوسف تمرانی، ملک سیف‌الدین مسعود تمرانی، ملک تاج‌الدین تمرانی، ملک ناصر‌الدین تمرانی از ملوک و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱). به عقیده نگارنده تمران خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام تمرانی در آن ساکن بودند و اکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص تولک و فرسی غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تمرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول زوری = سوری مشهور دوره اسلامی.

دوم تیمنی = تهامنی Thamani هیرودوت و استفن.

سوم هزاری که شامل جمشیدی و فیروز کوهی است، از سکنة باستانی اراضی غور و بادغیس و سبز و اهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت ما را اشغال کرده‌اند، و طوریکه از مطالعه این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور و تیمنی پشتو بود، و تاکنون هم در تیمنی‌ها حصه زیادی باین زبان متکلم‌اند، و در قدیم شعرای نامداری بزبان پشتو درین قبیله سر بر آورده‌اند. راجع به موقعیت جغرافی‌تمران همین قدر گفته می‌توانیم که: از عبارات منهاج سراج «از تمران بطرف غور باز آمده شد» چنین بر می‌آید که تمران خطه بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهر سنه ثمان عشر و ستمائه خدمت او (ملک ناصر‌الدین ابوبکر) را بولایت گزیو و تمران دریافت (۴). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که گزیو و همران بهم نزدیک و اقلاً به یک سوی غور بودند. گزیو را اکنون گزو بکسره اول و فتحه دوم تلفظ میکنند، و گز اب می‌نویسند و در تشکیلات موجوده به حکومتی روز گمان شمالی قندهار مربوط و بشمال اجرستان (و جیرستان تاریخی) بجنوب دایکندی واقع است، بنابراین گفته می‌توانیم که تمران هم طرف شرقی غور واقع بود، و مساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از تمران تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروز کوهی‌ها از موضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از تمران اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰۴.

(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱.

(۳) حیات ص ۴۵۷.

(۴) طبقات ص ۱۸۸.

بر کوشك

کلمه کوشك بضمه اول و واو معدوله و سکون یا فتحه سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دوره بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجم‌ها کوشك احنف می‌گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشك می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید، مثلاً در هرات از کوشك مبارک نام می‌برد (۴). اما بر کوشك از قصور معروف دوره سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشك بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشك، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخه قلمی ایکه نگارنده دیده‌ام، در چندین جای بر کوشك نوشته شده، وهم در پته خزانه بر کوشك آمده است (ص ۳۲). چون بز کوشك معنی ندارد، باید بر کوشك صحیح باشد، چه بر به فتحه اول در پبتو بمعنی بلند و بالا است، که همواره در مقابل لر که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشك (گرشك علیا) بر پنتون (پنتون علیا) و کلمه «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می‌شود و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم بر زره آمده، که بلوکی بود از دریاچه زره، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در باره بر کوشك غور معلومات ذیل را میدهد:

«و آن قصر بر کوشك عمارتی است، که در هیچ ملک و حضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، و بر بالای قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده‌اند، هر یک در ارتفاع سه گز و چیزی، و در عرض دو گز، و دو همای زرین هر یک بمقدار شتر بزرگ نهاده، و آن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع.

(۲) ابن خردادبه ص ۳۲-۲۰۹. اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی.

(۳) طبقات ص ۱۸۱.

(۴) بیهقی ص ۴۹.

فرستاده بود ۰۰۰ (۱) «.

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد، بر می آید، که قصر
بر کوشک در شهر فیروز کوه و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید:

« تا در بر کوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس و بزمی مهیا کردند (۲).
در جای دیگر می نویسد: « در میان شهر و کوه، حصار بر کوشک را در بند آهنین
نهادند و باره کشیدند (۳) ».

پس بر کوشک بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که بر فعت و بلندی نظیری نداشت.

۱۷

(ص ۳۴ - ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست، در زبان سنسکریت من بمعنی دل و روح و
اراده آمده (۴) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود.

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی، عقاید هندیهای آریائی را
شرح میکند و گوید: که من اصلاً بمعنی (دل) دارد. چون محل اراده در حیوان دل است،
بنابران مردم اراده را هم من گفتند (۵).

درین شعر قدیم پښتو هم کلمه من مذکور افتاده، و مصراع: «غشی دهن لُخی بر بښنا
پر میرغمنو باندي» چنین معنی میدهد: «تیر اراده من مانند برق بر دشمنان می بارد» و ازین
مورد استعمال میتوان دریافت، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است، که در پښتوی قدیم
هم مانند سنسکریت مستعمل بود، و اکنون هم کلمه زړه که بمعنی دل دارد، گاهی در محاوره
اراده را معنی میدهد. مثلاً: به زړه کښي مې دی. یعنی: اراده کاری را دارم.

۱۸

(ص ۳۴ - ر: ۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سردسیر از مدت های بسیار قدیم در وطن ما معمول و
گرم سیر تا کنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که از جنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا
آغاز و تا سیستان و چغانسور میرسد، اطلاق میگردد.

(۱) طبقات ص ۲۱۰.

(۲) طبقات ص ۲۱۰.

(۳) طبقات ص ۲۱۵.

(۴) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.

(۵) کتاب الهند باب سوم ص ۴۵ ج ۱.

عربها کلمه گرم را با اصول تعریب (جرم) و سرد را (صرد) کردند، طوری که اصطخری گوید: از روی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، و جروم تا اراضی کرمان اطلاق، و فقط حصه شمالی آن را صرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از صرد، صرود می آید، و این کلمات در اوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربها مستعمل گردید.

بلاذری در ذیل فتوحات سندمی نویسد که: عباد بن زیاد از سجستان به هندمند (هلمند) و کش و قندهار گذشت، و این مفرغ گوید:

کم بالجروم و ارض الهند من قدم (۲) و من سراینک قتلی لاهم قبروا.

درینجا مقصد از جروم همین گرمسیر موجوده جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست و گرشک و مجرای هلمند گرفته تا حدود جنوبی افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیبھی چنین پیدا می آید: که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، و گویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسندگان عرب و کسانیکه از آنها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می نگارد: که بو بکردیر سلامت رفت سوی گرمسیر، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳).

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته، این مصطلحات معربه را گرفته و نگاشته است. مثلاً در باب نهم مقال پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره «ماذ کرناه من الجبال الصردة» می نویسد (۴) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عیناً بر اراضی موجوده گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمد سام می داند، که تکناباد و بلاد جروم را بمعزالدین داده بود (۵).

خلاصه: جروم جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن صرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، و حصص بلند کوهستانی که در شمال گرمسیر واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد. و از شعر امیر کروچهان-پهلوان (ص ۳۴) پیداست، که این منطقه نیز در حکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، و اصطلاح جروم هم دران اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹۴ و پارسی پیش از مقل در هند ص ۱۹.

(۲) فتوح البلدان ص ۴۴۰.

(۳) بیبھی ص ۷۲.

(۴) منتخبات قانون مسعودی ص ۴.

(۵) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳۴، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = غرستان = غرستان ، از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری آمویه می رسید ، و غرباً هم به افاصلی مرغاب و مروالروء منتهی میشد ، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۸، ر: ۲۰)

مصدر « لونل » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمه اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحه دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پته خزانه ، شما مصدر « لونل » و مشتقات آنرا ، که حاجت تکرار ندارد ، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد از آن کمتر استعمال شده و در برخی از محاورات بطور شاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هفه تهر یاران به بیا بیا رته رانشی
که په سرباندې رانولم تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳۶، ۸۶، صفحات مشمول حاشیه ۵ ص ۸۷، ر: ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی و شفقت آمده ، چنانچه در صفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان امیر کروء پدید می آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو و کړولره لور پېرزوینه کوم ،

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستا د لورونو یو رنیا ده ،

شیخ اسعد در قصیده خود بمورد دعا گوید :
 « هم په تادې وي چېر لور د غفار ،
 در ساقی نامه زرغون خان بصراع :
 « ماته جام دربل و لور را ،
 هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمه **لور** جدا گانه زنده نبوده و فقط بصورت **لورینه** رواداری ، باقی مانده است .

۲۲

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو **بامل** بمعنی تحمل و قیام رشته دوستی آمده ، و در محاوره عمومی هم در اینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیک بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشته دوستی را بصورت احسن قایم داشتن ، دران مضمّن بود . بهر صورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات ۳۶ ، ۵۸ : ر : ۲۳)

دریخ

در **ریخ** کلمه ایست که اکنون مستعمل نبوده ، و در آثار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصر قدماء متداول بوده . از مورد استعمال درین مصراع و قصیده ښکارندوی (ص ۵۸ ، میتوان گفت که معنی آن منبر بوده و در نسخه اصل هم بالای این کلمه از طرف محشی ، ترجمه منبر در دوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیک میکند .
 از نقطه نظر ساختمان لغت و اصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغة آنست ، میتوان **دریخ** را از **در** بدل بمعنی ایستادن و « **خی** » (ظرف) مخفف و مرکب دانست ، و باین صورت معنی تحت اللفظ آن باید در عربی « موقف » و در پارسی « ایستگاه » باشد .

۲۴

(صفحه ۳۶ ، ر : ۲۴)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح گوینده است ، چه ستایل مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی این صفت اکنون از محاوره عمومی افتاده ، و عوض آن **ستایو** نکی اسم فاعل مستعمل میگردد .

۲۵

(صفحه ۳۸، ر: ۲۵)

آهنگران

از مشهورترین بلاد غور بود، که مرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و در قصیده شیخ اسعد سوری که بر ثناء محمد سوری سروده چنین آمده که: از عدلش آهنگران معمر بود (ص ۳۸).

البیرونی آهنگران را در بین جبال غور تعیین موقع میکند (۱) و این اثر آهنگران را از مستحکمترین قلاع غور می‌شمارد، که در سال (۴۰۱ هـ) از طرف محمود فتح گردید (۲). حمدالله مستوفی گوید که: غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجا را رود آهنگران خوانند، شهری بزرگ است و گرمسیر و آب و هوایش در سازگاریست و سلامت، و از میوه‌هایش انگور و خربوزه نیکواست (۳).

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است، و در قسمت عایای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده، و بارتولد شرقشناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می‌شمارد (۴) که در اتلس روائیل نقشه « ۳۴ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتنی در حواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ » آهنگران را ده نزدیک نهر آهنک غزنه قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظر می‌آید، و آهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود و معروف است.

۲۶

(صفحه ۳۸، ر: ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری و اجداد این دودمان در تعلیق (۱۱) شرح داده شد، در اینجا مقصود من امیر محمد سوری است، که معاصر بود با سلطان محمود، و در پته خزانه مرثیه وی آمده است.

قاضی منهاج سراج در احوال ملک محمد سوری چنین می‌نگارد: « ۰۰۰ چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید امارت غوریان به امیر محمد سوری رسیده بود، و ممالک

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸.

(۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹.

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸.

(۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵.

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳.

غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و ترمذ ظاهر کردی ۱۰۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد، و در قلعه آهنگران محصر شد، و مدتها آن قلعه نگاه داشت و قتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر که ترا که شیش نام بود بجانب غزنین برد، چون بحدود کیلان رسید، **امیر محمد سوری** بر حمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برده در گذشت (۱). نوشته پته خزانه هم مطابق است، باروایت فوق، که **امیر محمد** از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت.

بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد، ولی پادشاه غور را نام نمی برد و گوید: که سلطان محمود در (۴۰۵هـ) از راه بست و خوا این جنوب غور، بران سرزمین تاخت (۲). ابن اثیر این سفر جنگی محمود را در (۴۰۱هـ) می شمارد، که در مقدمه لشکری **التونناش** حکمران هرات و ارسلان جازب حکمران طوس بودند، و ابن سوری در مقابل شان با ده هزار نفر از شهر آهنگران برآمد، تا نیم روز با کمال شجاعت و دلآوری فوق العاده جنگ شدیدی کردند، ولی محمود خدعاً پشت بیدان نهاد، و غوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند، تا از شهر دور شدند، محمود با لشکر خود، پس به حمله پرداخت، و ابن سوری گرفتار آمد، و آهنگران فتح شد، و ابن سوری زهر خورده خود را کشت (۳).

حمد الله مستوفی هم این واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند، ولی گوید: که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید، و پسرش اسیر گشت، و به قهر از زیر نگین زهر بمکید، و اصل پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود، که لشکر محمود او را برانداخت، و نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان رفت (۴).

باین طور مؤرخین دوره غزنوی و غوری و بعد از آن، راجع به سوری روایات مختلف را آورده، و حتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند. ولی شاید در عصر محمود تمام مردم غور و سوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحواله تاریخ سوری) نام این پادشاهی که با سلطان محمود جنگید **محمد سوری** بود، و از مرثیه هم پدید می آید، که باید مسلمان باشد.

علاوه بر روایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفه

(۱) طبقات ص ۱۸۲.

(۲) بیهقی ص ۱۱۷.

(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱.

(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷.

چهارم ایمان آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوری که در همان مبحث گذشت بلاذری در فتوح و الیعقوبی در البلدان خویش « ماهویة سوری » را نیز نوشته اند، که بحضور خلیفه چهارم مشرف ، و از آنجا پس بمرزبانی هرو شناخته آمد . بنابراین گفته می توانیم که روایات کفر این شخص در عصر محمودی باید ضعیف و غیر قابل اعتماد باشد .

از نوشته های بیهقی برمی آید، که قضایای غورتا عصر مسعود هم فیصله نشد ، و ممکن نگشت که در میانه غور درشدندی (۱) بنابراین زدو خورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ۴۴ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۲ ، ر : ۲۷)

خُغلا ، حُلا ، زرغا ، زلما و غیره

از مطالعه پته خزانه و اشعار قدیم پش تو پدید می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژها « از مصدر ژهل بمعنی گریه ، و خندا « از مصدر خندل بمعنی خنده ، و نحا « از مصدر نخل بمعنی رقص » و غیره بهمین وزن در پش تو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده و از بین رفته است .

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که خُغلا « بمعنی تگ و دو ، از مصدر خُغستل یعنی دویدن ، و خُحلا « بمعنی تابش از ماده خُلهدل یعنی تابیدن ، و زُرغا « بمعنی سرسبزی از ماده زُرغون بمعنی سرسبز ، و زُلما « بمعنی جوانی از ماده زُلمی یعنی جوان » بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید .

و تئیکه نگارنده عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکره اولیای سلیمان - ماکو موفق شدم ، در آنجا در اشعار ملکیار کلمه « ملا ، آمده بود ، که بر همین وزن از ماده مل « رفیق » ساخته شده ، بنابراین در حاشیه « ص ۵۶ ، جلد اول پش تانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعه اشعار قدماء پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، و مرور دهور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را از غنایم ادبی اسلاف شمرده ، و پس زنده و مستعمل سازیم .

بامی

درقصیده شیخ اسمعبد بن محمد سوری متوفی (۴۲۵هـ) درین بیت کلمه بامی آمده:
نه غتول بیا زرغونپری په لاینونو

نه بامی بیامسپده کاپه کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفت، و نه بامی در کهسار می‌خندد.
اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست، و نه درادب متوسطین دیده شده و از مورد استعمال میتوان دریافت، که بامی نام گلی بود. درادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می‌بینیم، که با نام شهر تاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹هـ) راست (۱).

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸هـ) گوید:

بفرخ ترین حال گیتی فروز
سوی شیرخانه بشادی و کام (۲)
سپه راند از آمل شه نیمروز
که خوانی و را بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰هـ) گفته است:

سوی بلخ بامی فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست:

درم بستد از بلخ بامی برنج

سپرد و نهادیم یکسر بکنج (۳)

انفوری گوید:

د توان از بلخ بامی شد پیام مسجد اقصی،

علامه ابوریحان البیرونی در باره نام قدیم بلخ مینویسد: د بلخ واسمه فی‌القدیم

بامی، (۴).

برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف وطن ما را نیز ازین بامی

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹.

(۲) گرشاسب نامه ص ۳۳۵.

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸۵ و ج ۲ ص ۴۸۲.

(۴) قانون المسعودی ص ۴۳.

منشعب میدانند، و اشترک تسمیوی این دو مراکز معروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱).
 برخی نوشته اند: که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند، و بهر دو صورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد: که شاید نام **بامیان** هم از **بامی** گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخیون، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به بلخی ها بود (۳). بدینطور **بامی** بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده، و صفتی ازان شهرشمرده شده است (۴).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و ازامنه قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه **سریرا** Srira صفت این شهر بود. «سریرا» را یعنی زیبا آورده اند، که بسان ترعوض آن کلمه **بامی** (زیبا و درخشان) آمده و ریشه این کلمه هم در زبان زند **بامیا** Bamyā است (۵). در زبان **پهلوی** کلمه **بامی** (زیبا) **بامیک** بوده، و بقول **حیکس** در نسخه پهلوی اوستا که از سمرقند بدست آمده و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، **بخل بامیک** در شاتروئیای هشتم آن آمده (۶) که همین **بلخ بامی** پارسی مابعد است.

کیفیت تاریخی کلمه **بامی** همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم تا در زبان پشتو چگونه بود؟ ازیک بیت قصیده شیخ اسعد پدید می آید، که **بامی** نام گلی بود، و در اسماء الرجال پشتونها زیادتیر بحیث علم آمده. مثلاً، **بامی** شخصی بود از عشیرت **پوپل زی ابدالی** (۷) که در قندهار تا کنون بهین نام دودمانی معروف است، و محلت مخصوصی بنام (کوچه بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام گل از مذهبهای قدیم درین اجداد و اسلاف جمال دوست ما رواج بوده، طوریکه گذشت **پوپل** هم نام گلی بود، و اکنون هم جنبی خان و گل خان، و گلاب، و غاتول و ریدی و غیره نامها، بهین تقریب در افغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیز دارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت و زیبایی های فطرت بتقاضای محل بود و باش و محیط زندگانی، رابطه قوی است، بنابراین در وقت تسمیه و نامگذاری همواره اثر غیر شعوری محیط طبیعی حیات، بر آنها شدید بوده، و به تقاضای «قانون تطابق محیط،

(۱) فرهنگ انندراج، ص ۳۷۸، ج ۱.

(۲) گنج دانش ص ۱۴۴.

(۳) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳.

(۴) فرهنگ نو بهار ج ۱ ص ۹۸.

(۵) دارمستتر ترجمه فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوتة ۱۲.

(۶) زردشت ص ۲۷۱ - ۲۷۲.

(۷) حیات ص ۱۱۸.

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاههای زیبا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و وطن الهام میگرفتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابراین نام گل **بامی** را هم بر اشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمه **بامی** پنتو که بمعنی یک گسل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، با **بامی** قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود . معبد معروف **نووهاره** که پسانتر **نوبهار گشت** ، مطاف عامه بود و بقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد در زمنا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می شد (۱) . در اوستا هم **مملکت بیرق های بلند آمده** و این بیرق تاکنون در مزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روزاول سال (نوروز) بار سوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میله گل سرخ مزار سخی ، تاکنون مانده و معروفست ، و از تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نوبهار بلخ خیلی مشهور و بزرگ بود و به حریر و دیگر امتعه نفیسه پوشانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می ساختند ، آنرا بگلها می پوشانیدند ، و در موسم بهار گل های اولین بهار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی **بامی** را می توان بدو صورت توجیه کرد :

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستا که معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت معنی آن هم «زیبا» باشد .

دوم اینکه مفهوم حقیقی **بامی** گلی باشد ، چون بین گل و زیبایی علاقه حقیقی و ازلی و فطری موجود است ، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد .

بهر صورت **بامی** پنتو با **بلخ بامی** ربط نزدیکی داشته ، و از یک منبع آریائی بنظر می آید .

منسب و شنسبانی

راجع باین نامها در تعلیق «۱۱» شرحی داده شد ، بآنجا رجوع فرمائید .

(۱) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

(۲) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

۳۰

(صفحه ۵۲، ر: ۳۰)

چندی

در قصیده ینکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدین و الدین غوری سروده، کلمه چندی درین بیت آمده :

بر برین چه رغ د چونو نغورپده سی
ته وا چندی سره پیودی اشلکونه

در نسخه اصل بالای کلمه چندی « شاعر » نوشته شده، و اکنون این کلمه قطعاً ازین رفته است. توجیهاً میتوان گفت، که چندی از بقایای السنه باستانی آریایی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر، ریشه این کلمه زنده و مستعمل بود.

طوریکه مطالعه میشود، در آریایی های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده، و از جمله شش شعبه این علم یکی چهند بود، که بر علم نظم سازی اطلاق میشد، و برای هر عالم ویدا در جمله آموختن این شش علم فرعی، چهند هم ضروری بود (۱).

علامه ابوریحان البیرونی که شرح مفصلی در علوم هند مینویسد گوید: که چند بفتحین علم نظم اشعار « عروض » است. چون اکثر علوم و کتب هندیها نظم است، بنابراین آموختن این علم نهایت ضروریست، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده، و فهم آنها دشوار است.

علامه موصوف شکوه زیادی دارد، و شرح طولی راجع باصول این علم نظم سازی هند، می نگارد و گوید: که این فن را پنگل و چلت دوفر عالم هندی ایجاد کردند، و کتاب معروف آن علم از طرف گیسست نگاشته شد (۲).

ازین شرح چنین بر می آید که چهند عبارت از علم عروض و نظم سازی است، و چندی که در پشته بمعنی شاعر آمده، با این کلمه آریایی هم ریشه است و چون آریایی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابراین گفته می توانیم، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست.

(۱) هند ویدی ص ۷۷.

(۲) کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰.

۳۳

(صفحه ۵۲، ر: ۳۳)

شن، شِنا

محشی در نسخه اصل بالای این کلمات ترجمه «مست» و «مستی» نوشته، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد. ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته و فقط «شِنبِدل» در برخی از مجاورات نگرهار به معنی صهیل اسپاست، که در قندهار آنرا «شِشِنل» و «شِشِنا» گویند.

چون صهیل اسپ هم در موسم بهار و مستی اسپها می باشد، ممکن است باین تقریب «شِنبِدل» که در اصل باید به معنی مستی میبود، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد، علی ای صورۃ شِن به معنی مست اکنون از بین رفته و در ادبیات مابعد پنبتو هم بنظر این عاجز نرسیده.

۳۴

(صفحه ۵۴، ر: ۳۴)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود، که اکنون هم بهمین نام از توابع خانی کلات بلوچستان میباشد (۱). البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط کرده (۲) و اصطخری در راه فهرج «سیستان» تا سند، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یا قوت گوید: که **قصدار** بضم اول از بلاد هند یا سند است، و قصبه ناحیه ایست، که آنرا طوران گویند، و شهر کوچکی است دارای بازارها (۴).

خلاصه این شهر که در حدود العالم، **قصدار**، و در کتب دیگر **قصدار**، و همچنان در تواریخ دوره غزنوی و غوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده، و عایدات گمرکی آن هم سالی تا یک میلیون درهم میرسید (۶). درین شهر فرقه خارجی تسلطی داشته، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت، و مساجد و عمرانات آن زیاد بوده، و امنیت آن شهر مشهور بود (۷).

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸.

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹.

(۳) اصطخری ص ۵۵ - ۵۶.

(۴) مراصد ص ۳۲۱.

(۵) مثلاً در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ - ۵۸.

(۶) احسن التقاسیم ص ۴۸۵.

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷.

بشاری گوید: که از بندرگاه تیز بلوچستان «۱۲» منزل دورتر در طول مکران، قصدار واقع است (۱) و ابوالفدا آنرا در «۲۰» منزلی ملتان قرار میدهد (۲) و ابن حوقل گوید: که در اطراف قزدار چند قصبه و دیهی موجود است، و حکمران آنجا در حدود (۳۶۷هـ) معین بن احمد است، که بنام خلیفه بغداد خطبه میخواند، و در باکران نشین دارد.

البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می نویسد:

«قزدار پایه تخت طوران و در صحرائی واقع است، شهر بدو حصه منقسم، و در حصه اول منزل سلطان و قلعه و یست، در حصه دوم که بودین نام دارد، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است، و مردم خراسان، پارس، کرمان، هند به آن می آیند، ولی آب اینجا که از نهراست خوب نیست» (۳).

۳۵

(صفحه ۵۴، ر: ۳۵)

دیپل

بندرگاه معروفی بود، که در سمت غربی مصب دریای سند برکنار سواحل بحیره عرب واقع بود، که اکنون تهته گوئیم، و در اراضی سند شامل بود (۴). محدثین و علمای زیادی از آنجا برخاسته اند، که سمعانی در انساب خویش ذکر کرده، و ابن بندرگاه مرکز تجار عرب بود (۵).

البیرونی این شهر را از اراضی سند شمرده (۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند.

مؤلف حدود العالم می نویسد:

که شهر یست از سند، بر کران دریای اعظم است و جایگاه بازرگانان (۷).

اصطخری موقعیت دیپل را در دوفرسخی مصب دریای سند، و هفت روزه راه از سرحد پارس «ثارا» تعیین میکند (۸).

(۱) احسن التقاسیم ص ۳۸۵.

(۲) تقویم ص ۳۴۹.

(۳) احسن التقاسیم ص ۴۷۸.

(۴) آمین اکبری.

(۵) تعلقات هند و عرب ص ۳۹۱.

(۶) قانون ص ۱۶.

(۷) حدود العالم ص ۷۴.

(۸) اصطخری ص ۶۲.

یا قوت می نویسد:

«دیپل به فتحه اول وضحه بآء موحده شهر مشهوریست بر ساحل بحر الهند، و آبهای لاهور و ملتان به آنسو رود، و در بحر ریزد» (۱).
این شهر معمورترین بنادر هند بود، و بقول سیوطی دز تاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ هـ) در عصر معتمد عباسی در يك زلزله «۱۵۰» هزار نفر درین شهر مردند، و ازین میتوان آبادانی شهر را قیاس کرد. البشاری می نویسد:
«در اطراف آن صد قریه بود، و مردم تجارت پیشه دران میباشند که زبان شان سندی و عربی و عایدات آنهم خیلی زیاد است» (۲).

۳۶

(صفحه ۵۴، ر: ۳۶)

ستهان

این کلمه که در قصیدهٔ شیکارندوی آمده، بمعنی سرزمین و مملکت و کشور است، ولی اکنون بهمین شکل کلمهٔ زنده در پشتونداریم، و چنین پدیدار میگردد، که این کلمه در آریائی‌های قدیم موجود، و هم در پشتوی باستانی زنده بود.
در السنهٔ دیگر آریائی‌هم (ستان) بمعنی ظرف و جای موجود و تا کنون مستعمل است. در پارسی هم از بدو ادوار اسلامی دیده میشود، مانند کلمات شازستان و غرjestان و گلستان و غیره. سنسکرت هم [ستهان] Sthan بمعنی موضع، جای مرکز دفتر، موقف سرزمین آمده (۳) و کلمهٔ هندوستان هم اصلاً هندوستان بود، یعنی کشور هندو، و مملکت هندوها، که ستهان را بهارت هم میگفتند و در کتب قدیم هند، دیوستان هم هندوستان را می‌نامیدند یعنی کشوریکی‌ها (۴).

در پارسی دورهٔ غزنوی‌ها ستهان تقریباً بهمین مفهوم موجود بود.
فخرمدبرمبارکشاه می نویسد:

«به ستهان لوهور در میان شدند» (۵).

ازهمهٔ این اسناد ادبی می‌توان فهمید، که ستهان از کلمات قدیم آریائی بود، که در پنتو، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود و ریشه همین ستان موجودهٔ پارسی است، و آون ظرفی پنتوهم ازین ریشه بنظر می‌آید.

(۱) مراصد ص ۱۷۴.

(۲) تعلقات ص ۳۹۲.

(۳) قاموس هندی ص ۴۵۸.

(۴) کتاب العلم ج ۱ ص ۵۴.

(۵) آداب الحرب ص ۳۹.

برمل ، لرممل ، ترممل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه در محاوره کنونی دیده شده . در نسخه قلمی پته خزانه از طرف محشی ، بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرممل** « دیگر » و بالای **ترمل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « مابینین ، مازدیگر ، مابینام » معمول و متداول است .

از تاریخ بیهقی و غیره کتب قدیمه زبان پارسی پدید می آید که از همان وقتها تا کنون نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام بر اوقات اطلاق میشده ، و غالباً همین اسمای اوقات در پنبتو رنگ مفعن را گرفته و مابینین ، مازدیگر ، مابینام شده است .

ولی پته خزانه و قصیده یشکار ندوی (صفحه ۵۶) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ما داد و ثابت کرد ، که زبان ملی ما از عهد بسیار قدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا از بین برده بود .

برخی از مردم این کلمات را مخفف از **برمهال** « وقت بلند » و **لرمهال** « وقت پائین » و **تورمهال** « وقت سیاه » می بندارد ، چه **مهال** تا کنون در پنبتو بمعنی وقت مستعمل و زنده است . بهر صورت این کلمات از غنایم باستانی زبان ماست .

بودتون

این کلمه در قصیده یشکار ندوی دوبار آمده : اولاً در مصراع :

« یا به و ران کا بود تونونه د بمبئو »

و ثانیاً در مصراع :

« خوجه نست کړې له نړیه بود تونونه »

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می آید .

این کلمه را از نقطه نظر ساختمان میتوان مرکب از دو جزء « بود » و « تون » دانست . جزء دوم بما اکنون معلوم ، و هم مستعمل و هم در کتاب پته خزانه مکرر بمعنی ظرف و جای آمده . اما « بود » را بهمین شکل در پنبتوی کنونی نداریم .

بدانکه در پنبتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده و این واو که در « بود »

آمده ، برای اظهارضمة «با» است ، ورنه اصل کلمه «بد» بضمة اولست .
 ابن‌الندیم شرح مستوفایی راجع به « بد » نوشته که هندیها درمعابد خود هیكلی
 باین نام داشتند و آنرا می‌پرستیدند و گویند این مجسمه صورت بودا **سفا الحکیم** بود که
 برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) .
 بلاذری هم از « **بد بزرگ ملتان** » ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی
 ساخته بودند (۲) .

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ هـ) نیز گوید : که **بد صنم بزرگ**
 هند است که مردم بزیارتش میروند و هربت را هم « بد » گویند (۳) . عربها این کلمه را
 گرفته و مطابق باصول زبان خود جمع آنرا « **بدده** » بسته‌اند (۴) .
 در زبان پارسی این کلمه را « بت » تلفظ کرده و نوشته‌اند که این همه کلمه‌ها از همان
 اسم **بدده** برآمده . چون مردم مجسمه‌های **بدده** را می‌پرستیدند ، بنابراین اولاً همان
 مجسمه‌ها و بعد ازان هر گونه مجسمه را بت نامیدند .

در زبان پشترین کلمه بصورت قدیم خود «**بد**» مانده و طوریکه عربها ضبط کرده‌اند
 در کلمه « **بودتون** » محفوظ است . بدانکه کلمه « **بدده** » علاوه برآنکه بر هر گونه بت
 اطلاق شده ، از طرف بودائیها درجمله سه قوه‌ایکه ماده مطلق یا هیولای مجرد «ابکیت»
 با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را **بدده** گفته‌اند ، که راحت و خوشی
 و آرام را بار می‌آورد (۵) و درینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدده** داشته عقل
 را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم « **بد** » اکنون بضم اول شخصی عاقل و
 دانشمند ودانا را گویند ، که هم درپشتو وهم درپارسی کابل موجود است .
 درپارسی قبل الاسلام و پهلوی نیز ماده « **بد** » بضمة اول بوده ، و همواره معنی
 حافظ و نگهبان و سردار و رئیس را میداد .

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب و مناصبی است که بلندترین همه **مو بد**
 می‌باشد یعنی حافظه‌الدین ، چه بلغت اینها «**مو**» بمعنی دین و « **بد** » بمعنی حافظه است ،
 که جمع آن **مو ابده** آمده . هکذا **اصفه بد** مرکب از « **اصبه** » بمعنی جیش و « **بد** »
 بمعنی حافظ سپه سالار است .

بهین‌طور **بیر بد** « حافظ الکتاب » و **هو تخشه بد** « رئیس کسبه و تجار وغیره »

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ .

(۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷۴ .

(۴) الفهرست ص ۴۸۴ .

(۵) کتاب الهند ج ۱ ص ۴۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . و هکذا هیر بُد « رئیس آتش » و کوه بُد « صاحب الجبل » که خوارزمی آورده (۲) می‌رساند، که معنی رئیس و حافظ و مهتر در کلمه « بُد » مضر بوده و به همان « بُد » پشتو و هندی نزدیکی دارد .
بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات « بُد » و « بُد » و « بُود » در آریائی‌های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب و غیره بوده، و بعد از آنکه نام‌داعی مشهور هندی گردید، و مردم مجسمه‌های زیاد و برا ساختند، هر مجسمه و هیکل را که می‌برستیدند (بُد، بُود، بُت) گفتند که در « بُودتون » پشتو هم همین کلمه محفوظ و بمعنی بت‌کده و بت‌خانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

در قصیده یشکارندوی آمده :

« نوم دي تل وه ، پر دريځ پر نمزد كونه »

شرح کلمه دريځ پیشتر گذشت، و بالای کلمه نمزد كونه محشی نوشته « ای مسجد » این کلمه اکنون بصورت مزدك در قبایل کوچی ناصرو غیره بهمین معنی موجود است .
به عقیده من کلمه لمونځ یا نمونځ بمعنی نماز، و نمزدك به معنی مسجد از ماده لمانځل و لمنځه برآمده، که درین کتاب در چندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شې ئې روڼی به لمانځو وي په ژړا او په نارو وي
چه به کښووت په لمانځنه یابه کښووت په ستاینه
یوه ورځ جهاد افضل تر کلو کلو لمانځل
این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است « ص ۹۰ - ۹۲ » که در همه جا بمعنی عبادت و نماز و نیایش است، و در اشعار متوسطین هم بنظر می‌خورد مثلاً خوشحال خان راست:
پېر لڅوڼه ، ښه سلوک نمځنه ، عدل
که دې داخو یو نه شته څه غواړي نور؟
عبدالقادرخان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو
عنایت ، مهر ، نمځنه ، زینت ستاسی
نمځن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نماز و نیایش و مهر . عبدالقادرخان راست :
که نمځن ویل دې نه کېږي و ماته
کله کله راته کېږه خبره سپوره

(۱) التبییه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح العلوم ص ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ .

نمنخلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست :

خدای هغه په دواړو کونو دئ نمنخلی

چه په ورځ ئې عدل ودا په شپه نمنځونه

بدانکه نما نخل، نمنځنه ، نمنځن ، نمنخلی ، نمونځ نمدك ، نماز، مزك

همه اذیکریشه باستانی آریائی است . که در پښتو وپارسی آمده ، ودر پښتو گاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوٰه رکن اول ارکان خمسۀ اسلامی درپارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش و خضوع و احترام نیز بود (۱) . مثلاً عبدالحی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیر را بدیدند ، همه نماز بردند و خدمت کردند ، و بروی بیادشاهی سلام کردند » فردوسی گوید :

زمین را ببوسید و بردش نماز

همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت که مانند نماز کلمه نمونځ و لمونځ هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، و گاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد . کلمه نمدك سابق ، و مزك کنونی پښتو که بمعنی مصلی و مسجد است ، درپارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزك) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید . مثلاً در حدود العالم « ۳۷۲هـ » همواره مسجد جامع را مزك آدینه و مزك جامع می نویسد (ص ۵۰) . در صفحه « ۵۷ » راجع به مسجد جامع هرات می نگارد : « و مزك جامع این شهر آبادان تر مزكتهاست » .

همچنان ابوعلی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی متوفی (۳۶۳) هجری در ترجمه

تاریخ طبری در بسی از موارد ، این کلمه را بمعنی مسجد می آورد . مثلاً :

« و مریم همچنان اندران حجره مزك بدست ذکریا علیه السلام بود . » (ص ۲۲۸) .

یا : « روز آدینه بمزك جامع نماز کرد » (ص ۷۲۸) .

۴۰

(صفحه ۵۸ ، ر : ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است ، و مؤلف کتاب بحواله

لرغونی پښتانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود .

(۱) ریشه این کلمات در زبانهای آریائی یکی است ، درسنگریت « نمست » محترم

وستوده و « نمسیه » مجلل و مکرم است . (قاموس هندی ص ۷۴۹) .

درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند. ابن حوقل گوید:

« سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه‌های زیاد و خرما و انگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (۱)

در اشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده: سروان خورد تراست از قرمین نزدیک فیروزقند با زراعت و عمارت و آبهای فراوان (۲).

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان، سروان را می‌شمارد که شهر کیست، و او را ناحیتی خرد است، که الین خوانند و گرمسیر است، و اندر وی خرما خیزد، و جائی استوار است (۳).

در قانن مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده و ظاهراً سهو ناسخ است. و زروان را هم البیرونی از ناحیه بست می‌شمارد (۴) و در الجماهر می‌نویسد که: نزدیک زابلستان معادن طلا در احجار و چاهها موجود است، که زروان گویند پهلوی قریه خشابجی که در کوههای آنجا معادن سیم و روی و آهن و سرب و مغناطیس و غیره موجود می‌باشد (۵).

اصطخری هم سروان را در کور بست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می‌کند (۷).

سروان یا زروان تا کنون هم بهمین اسم بر کنار شرقی دریای هلمند واقع و اکنون مربوط حکومت نهر سراج است، که آثار قلاع و عمرانات سابقه نیز در اطراف آن موجود است و مردم کنونی آنرا « ساروان کلا » گویند، و مسکن اقوام الکوزی و علیزی است.

۴۱

(صفحه ۵۸، ر: ۴۱)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به ابی العیناء از مشاهیر ادباء و ظرفای عرب است، که سمت استادی شاعر زبان ملی، ابوهاشم السروانی را دارد، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت از موالی بنی هاشم، کنیتش ابو عبد الله، اخباری و ادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳۴۲.

(۲) اشکال ص ۶۶.

(۳) حدود ص ۶۳.

(۴) قانون ص ۲۸.

(۵) الجماهر ص ۲۱۳.

(۶) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲۴۸.

(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰.

معروفی بود؛ که از ابی عاصم النبیل روایت کرد، و از اصمعی و اباعبیده، و ابازید - الانصاری والعبتی و غیرهم سمع نمود. صولئی و ابن نجیح و احمد بن کامل و دیگران از وی روایت کنند، شخص فصیح و بلیغی بود، از ظرفای معروف عالم، و در سرعت جواب و ذكاء و زبان آوری آیتی بود. ۰۰۰ در احوال سال (۱۹۱ هـ) زاد و در جمادی الاولی یا آخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ هـ) در بغداد از جهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی از فکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم. امین احمد رازی می نویسد که: «از ظرفای زمان بود، و طبیعتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می سازید؟
گفت: مدح شما میگوئیم.»

او در ایام جوانی نایبنا شد و چهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی از فقدان بصارت اوست:

ان یاخذ الله من عینی نورهما ففی لسانی و سمعی منها نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور
بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی ما که شاگرد ابن نابغه عرب بوده، یکشعراستاد را به پشوت ترجمه کرده، که در متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (صفحه ۶۰) گذشت، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعه عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم در ذیل مینویسیم، تا با ترجمه پشتوی آن بخوانند:

من کان یملک درهمین تعلمت	شفتاه انواع الکلام فقلا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له	و رایته بین الوری مختالا
اولا دراهمه التي فی کیسه	لرایته شر البریه حالا
ان الغنی اذا تکلم کاذباً	قالوا صدقت و ما نطق محالا
و اذا الفقیر اصاب قالوا لم تصب	و کذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی المواطن کلها	تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة	وهی السلاح لمن اراد قتالا (۳)

(۱) معجم الادباء ص ۶۱ ج ۷.

(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱۶۱.

(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ۶۱.

۴۲

(صفحات ۶۴، ۱۷۲، ر: ۴۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد، و از مدتهای قدیم مستعمل است و به سه صورت **شهی**، **شها**، **شهو** تلفظ می‌شود، و يك نام عمومی است برای محبوبه و معشوقه، و هم در زبان پښتو قصه عشقی‌ای بنام **شها و گلان**، و قصه دیگری بنام **شهی و دلی** موجود است، که گویا در هر دو قصه پهلوان مؤنث عشق و غرام آن **شهی** یا **شها** نامداشت.

از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل بر می‌آید، که هر معشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها**، **شهو** خواند، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست:

د شها دانگن سیل سی «احمد»
که تسلیم خپله رضا کړې زما دله

خوشحال خان گوید:

د شهی تورو سنبلو
پر سپین مخ ټپي تسلسلو

۴۳

(صفحه ۶۴، ر: ۴۳)

شیخ بستان بر بښ

این شخص که شرح حال وی در پشته خزانه با نمونه شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بر بښ سرپنی است که کتاب بستان الاولیاء اورا، پدر مؤلف ما، دیده بود. علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد:

«آن احسن عبادالله، و آن سوخته نارالله در دریای وحدت، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بر بښ**، در ابتدای جوانی از روه به هندوستان آمد، و در قصبه **سمانه** سکونت اختیار کرد، و خود را در لباس تجارت مخفی میداشت، و باندک دست مایه بیع و شرا میکرد، و سود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد. صاحب درد بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و هر ساعت آه دردناک برآوردی، با وجود این همه درد و سوز پانزده سیاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزن دردناک که سنگ را بگریه آرد میخواند، و آخر شب وضوء تازه ساخته، بحق مشغول می‌بود، و بر پنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت. و کمترین محرر این تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود، در خدمت ایشان رفیق بود، شب و روز اکثر خوارق بنظر در آمد. شبی در دریای شور طوفان شروع شد، چنانچه خلائق کشتی نشین دست از جان شستند، و هر کس بدعا و تضرع و زاری بدرگاه حق

مشغول شدند. چون فقیر را بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود، در آن حالت بخدمت ایشان عرض کردم، که وقت مدد است.

تبسم فرموده گفتند که خاطر جمع دارید، دغدغه نیست.

بعجرد این سخن طوفان فرونشست، و بادمراذ وزیدن گرفت و جهاز ازان مهلکه برآمد. چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند، روزی بمن فرمودند، که وقت من به آخر رسید، و بیماری اسهال عارض شد، به تجهیز و تکفین خواهی پرداخت، بالرأس والعین قبول نمودیم، بعده بتاریخ «۱۱» شهر ربیع الثانی، روز جمعه سنه هزار و دو، بعد از نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد... (۱).

خلاصه این عارف ادیب افغان را که نعمت الله هروی بچشم خود دیده، و هم با وی مدت ها رفاقت داشت از عرفاء و شعرای بزرگ ماست.

۴۴

(صفحه ۶۸، ر: ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید در عصر الپتگین و سبکتگین (۳۵۱-۳۹۰) هجری در ملتان حکمرانی داشت، و بعد از ونصر نام پسرش همدان عصر به پادشاهی رسیده بود.

در عصر سلطان محمود بعد از (۳۹۰) تا (۴۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد، ابو الفتوح داؤد بن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً در تواریخ دیگر بنظر نمی آید.

مؤلف پته خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلید کامرانی «رجوع به تعلیق ۴۵»

برداشته و کلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «۶۸۶ ه» اقتباس کرده: و هم ازین رو مطالب بی سندی نیست و میتوان بران اتکاء کرد.

علاوه بر اسمای سه نفر از حکمداران سابق الذکر، اسم یک نفر دیگر بیکه برادرزاده

شیخ حمید بود، بنام «شیخ رضی» نیز ازین کتاب بدست می آید، که در مراجع دیگر

دریده نشد. بدانکه اسم نصر را مورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند، که

در زین الاخبار گردیزی، نصر بدون «ی» آمده، و این کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط

گردیزی می نویسد، و پدید می آید، که مأخذ اصلی این حوادث یعنی «تاریخ اللودی»

کتاب موثوقی بود.

محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلاً لودی افغان است، شرح مبسوطی

می نویسد، و گوید که از طرف راجه جی پال، تیول لمغان و ملتان داشت، که در سال های

(۳۵۱) تا (۳۶۵) هجری از حمله های غربی باراجه مذکور کمکها کرد، بعد از آن چون سبکتگین

بر اریکه شاهی نشست، شیخ حمید با وی صلح کرد، در سال (۳۹۵ ه) چون سلطان محمود

برهند می‌تاخت، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید **ابوالفتوح داود** تعلق داشت تا که در حمله سال دیگر (۳۹۶ هـ) سلطان محمود از راه راست «یعنی از راه گومل و دیره‌جات» نرفته و از طریق پشاور بر ملتان بگرفتند. **ابوالفتوح** را محصور داشت، وی هم بصلح راضی و از عقاید اسماعیلی توبه کرد، خراجی را بر خود قبول نمود، بعد از چند سال (پیش از ۴۰۲ هـ) سلطان محمود بر ملتان مکرراً تاخت، و اسماعیلیه را قلع و قمع نموده، داود بن نصر را گرفته، و بغزنین آورد، و همدرا آنجا مرد (۱).

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده و بعد از مورخین دیگر مانند **حیات خان (۲)** و **شیر محمد (۳)** و **ملیسون انگلیس (۴)** هم غالباً باتکای این قول فرشته، آنها را افغان لودی شمرده‌اند.

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند، راجع بقومیت این سلاطین تصریحی نکرده‌اند. مثلاً **عبدالحی گردیزی** که تاریخ خود را در عصر غزنویها (بحدود ۴۴۱ هـ) نگاشته چنین می‌نویسد:

« چون سنه احدی و اربعه اندر آمد، از غزنین قصد ملتان کرد، و آنجا رفت، و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت، و قرامطه‌ایکه آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت، و بعضی را دست ببرید و نکال کرد، و بعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها ببرند، و اندرین سال **داؤد بن نصر** را بگرفت و بغزنین آورد، و از آنجا به **قلعه غورک** « بشمال غرب قندهار در حدود ۳۰ میل واقع است » فرستاد، و تا مرگ اندران قلعه بود ۰۰۰ (۵) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده‌اند، مثلاً خلص نگارش **ابن اثیر** و **ابن خلدون** چنین است:

« بسال (۳۹۶ هـ) سلطان محمود بر ملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان **ابوالفتوح** بالحاد و اعتقاد بدگرائیده، و رعایای خود را هم دعوت میکرد، چون فرمانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، به تخلیه ملتان پرداخت، سلطان وی را محاصره کرد و بیست هزار درهم غرامت گرفت (۶) »

نگارشات مورخین عرب و عجم راجع بدودمان لودی چنین بود، ولی دانشمند معاصر هندی **مولانا سید سلیمان ندوی** در کتاب **تعلقات هند و عرب** (ص ۳۱۵ تا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .

(۲) حیات افغانی ص ۴۵ .

(۳) خورشید جهان ص ۶۷ .

(۴) تاریخ افغانستان ص ۴۴ .

(۵) ذین‌الاکبار ص ۵۵ .

(۶) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ۴ ص ۳۶۶ .

این موضوع را مورد تدقیق قرار داده ، و در نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب و از نسل جلم بن شیمان حکمدار عربی نژاد سندانند ، که بعد از (۳۴۰ هـ) در ملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده می شود (۱) .

استاد موصوف از نامهای قج عربی حمید ، نصر ، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، و این قضیه را جعل کرده است . حقیقتاً پیش از کشف کتاب پته خزانه مأخذ و مدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، و فرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پته خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا از خود جعل نکرده بود و این مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است و در افغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پته خزانه وضبط اسماء و وقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی درین نیست .

خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ - داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته و ثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان پانی پت بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ هـ) .

۲ - این خانواده پینوزبان بودند ، و اشعار دو نفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پته خزانه نگه داشته ، که از اشعار قدیم این زبانست .

۴۵

(صفحه ۶۸ ، ر : ۴۵)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست ، که بقول پته خزانه در سال (۱۰۳۸ هـ) در شهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، و درین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** و دودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها در قندهار سمت حکمداری داشته و از حکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدر این دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا و حکمداران سدوزی هرات و ملتان به وی منسوبند (۲) .

عمر پدر سدوخان در ایام حکومت صفویها مرزبان قندهار بود ، و سدوخان روز

(۱) تعلیقات ص ۳۲۸ .

(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵هـ) متولد شد ، وبعد از پدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد و پنج پسر داشت :

خواجه خضرخان ، مودود « مغدود » خان ، زعفران خان ، کامران خان ، بهادرخان (۱) که از جمله این پنج برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده و در اینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد می شمارد ، و گوید که در عصر شاه عباس به حکمرانی قندهار شناخته شد (۲) .

خلاصه بعد از سدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت ، و در عصر **اورنگزیب ، عالمگیر ،** پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نام داشت ، از دربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگر وی که **شیرخان** نام داشت ، نیز شهرتی کسب کرده بود ، که اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر از اولاد وی است . بدین موجب **احمد شاه** ولد زمان خان ولد دولت خان ، ولد سرمست خان ولد شیرخان (۳) .

در تواریخ دوره شاهان بابریه هند نیز ذکری ازین رجال نامدار میرود ، و چنین برمی آید که کامران خان و ملک مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷۶هـ) و دران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند ، که قشون شاه جهان به کمک و یاری آنها قندهار را گرفتند (۱۰۴۷هـ) و بعد از فتح به مرزبانی آنجا شناخته شدند (۴) .

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرائن نوشته **عبدالحمید** در ربیع الاول سال (۱۰۵۰) در دهلی بوده (۵) . ولی بعد از آن برادرش ملک مغدود با **میریحیی** حاکم کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، و درین جنگ کشته گردید ، در شوال (۱۰۵۳هـ) چون این خبر بحضور شاه جهان رسید ، سخت رنجید و **میریحیی** را از دیوانی کابل موقوف فرمود (۶) .

۴۶

(صفحات ۷۰ ، ۷۴ ، ر : ۴۶)

آره

در اشعار لودی ها دوبار (**آره**) آمده :

« هغه گروه دې اوس **آره** کې »

« زه له گروهه په **آره** یم »

یا :

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، و در قوامیس هم بنظر نمی آید ، چون در هر دو جا با

(۱) سلطانی ص ۵۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة الملوك به حواله راورتی .

(۲) تمه البیان ص ۲۳ .

(۳) حیات ص ۱۱۹ .

(۴) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ - ۳۶ .

(۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱ .

(۶) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۴۸ .

گروه (دین و کیش) آمده ، میتوان آنرا از مصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش و الحاد گرفت ، چه لحد هم در عربی بمعنی میلان و عدول و گذشتن از حد است (۱) که کلمه الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونگ** و **اړوبته** ، داریم ، اما خود **آړه** از بین رفته است .
ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اړوبتل** است ، تا کنون در مورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است . مثلاً در مورد شخصیکه از دین برگشته باشد گویند : **اړوبتی دی** .

۴۷

(صفحات ۷۴ ، ۷۶ ، ر: ۴۷)

عیسی مشوانی

این شاعر و ادیب عارف پیش از کشف پته خزانه هم باستناد نسخه قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پیتانه شعراء (ص ۷۲ - ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی و پارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جمله اولیای بزرگ می شمارد .

۴۸

(صفحه ۷۸ ، ر: ۴۸)

کوبل

به فتحه ثالث یا سکون آن ، درسنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند (۲) . این نام را در پښتو بصورت مؤنث **کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیل خان نیازی آمده ، وایسن عیناً مانند بلبله است ، که در پښتو از بلبل گرفته و مؤنث استعمال میکنند .

در ادب پښتو باین نام بصورت **کوبل** ، **کوهیل** هم برمیخوریم ، میانیم متی زی راست:

دچمن په بلبلانو کې شور گڼشي

چه نښم شپې فریاد لکه **کوهیل** کا

۴۹

(صفحه ۹۲ ، ر: ۴۹)

مزار کا کر

راجع بمزار **کا کر بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروز آبادی .

(۲) قاموس هندی و انگلیسی ص ۵۶۱ .

گردید، ولی درخود شهر هرات مزار این مرد نامور، معروف و تاکنون هم مردم از نواحی بعیده دُوب و کاکِستان زیارتش میروند، و **کاک نیکه** گویند :

شیر محمد مؤرخ، که مدتی در هرات بوده می نویسد : که قبرش در دهنه دروازه سمت راست مسجد جامع هرات موجود است، و وی بارها زیارتش مشرف شده، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد مذکور، بران مزار فاتحه میخوانند (۱) .

۵۰

(صفحه ۱۰۰، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف اند :

اول همان **شاه بیگ** ولد **امیر ذوالنون ارغون** است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند، و بسوی شال و مستنگ پناهنده گردید . ولی در همین سال پس **شاه بیگ** قندهار را بتصرف آورد، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بابر، وی را شکست کلی داد، و بسوی سند و بلوچستان رفت، و در آنجا مدتی حکمداری کرد (۲) .

دوم **شاه بیگ خان کابلی** است، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف **جلال الدین اکبر** قندهار را تسخیر کرد، و حکمران آنجا بود، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱۴ هـ) هم در آنجا ماند، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود، و عوض **شاه بیگ**، **پخته بیگ کابلی** المخاطب به **سردار خان** در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳) .

چون درین کتاب با نام **شاه بیگ** صوبدار قندهار نوشته شده، میتوان گفت : که مقصد همین **شاه بیگ خان کابلی** مؤخر الذکر خواهد بود، زیرا **شاه بیگ** ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه در قندهار می بود، نه بصورت صوبدار .

۵۱

(صفحه ۱۰۲، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفه صالح و مخزن نعمت الله گرفته، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده . اما آنچه نعمت الله در

(۱) خورشید ص ۲۰۴ .

(۲) تاریخ معصومی، فرشته، بابر نامه، کتیبه چهل زینه قندهار .

(۳) اکبر نامه، ترک جهانگیری، اقبال نامه، منتخب اللباب .

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

آن برگزیده الهی **شیخ علی سرور لودی شاهو خیل** از بزرگان این طایفه بود ، در قصبه **کهروراز** توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود و در مدت سی سال گاهی دراز نکشید . نقل است روزی در مسجد نشسته بودند و حجامی حجامت ایشان میکرد ، همدین اثناء مذکور شد که **شیخ نجم الدین کبری** بهر کس نظر میکرد ، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امر است ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته و بعبادت و ریاضت مشغول شد و خلائق بروی بجهت انجاح حاجات رجوع آوردند . سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است ، و اولاد واسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) .

۵۲

(صفحه ۱۱۴ ، ر : ۵۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دوره هوتکی است ، که در پته خزانه يك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده . مؤرخین متأخر مانند سلطان محمد و شیر محمد ذکری از این شخص کرده اند ، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه **ملا زعفران** مدارالمهام و صدرا لافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود ، شرحی از طرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱۴) اما سلطان محمد می نویسد : که **ملا زعفران** نام ، ملازم اعلیحضرت شاه حسین از طرف آن پادشاه دفعه اول پیش از (۱۱۴۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . و بعد از آنکه در همین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز **ملا زعفران** بر سیل سفارت پیش نادرشاه رفت ، و برخی از اسرای دودمان صفوی را که در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بودند ، با اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) .

شیر محمد هم گوید : که **ملا زعفران** در محرم سال (۱۱۴۳ هـ) بمقام سفندج از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) .

این مطالب تاریخی را **محمد مهدی استرآبادی** هم تصدیق کرده (۴) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیر محمد هم نوشته این مورخ باشد .

(۱) مخزن ص ۲۶۸ .

(۲) سلطانی ص ۸۷ .

(۳) خورشید ص ۱۴۸ .

(۴) جهانکشی نادر ص ۱۳۴ - ۱۵۵ .

خلاصه ازین همه برمی آید، که این شخص عالم و ادیب، از رجال برجسته دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتک بود، اما باید با ملازعران دیگریکه وی هم از مشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود و اعلیحضرت اشرف در ایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته، ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، و باصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت از پل رودخانه لشین (لشنی) خود را در آب انداخته و غرق شد (۱).

۵۳

(صفحات ۱۳۲، ۱۴۶، ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دوره هوتکی نیزذکری در کتب دیگر در موارد ذیل دیده میشود: موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، و از شیراز بسوی قندهار روی آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف از سر پل فسا «سه فرسخی شیراز» گذشت، پیر محمد خان ملقب به میاجی را که مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و در میان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به محافظت همان پل گذاشت، که میاجی موصوف همدین جا مقتول گردید، ۱۱۴۳ هجری (۲).

۵۴

(صفحه ۱۳۶، ر: ۵۴)

بابو جان بابی

سلطان محمد می نویسد: که بابو جان بابی در زمان استیلای اعلیحضرت شاه محمود و شاه اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود، و بعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، و جهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (باروخان) ضبط کرده. وقتیکه نادرشاه افشار از هرات بسوی قندهار روی آورد، و امام ویردی بیگ حکمران کرمان بامروی بتاخت گر شک و قلعه بست مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت بابو جان بابی گماشت، و این شخص دلاور با قشون افشار در آویخت، و آنها را بسوی فراه راند (۳) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشور در کتب موجوده بنظر نیامد.

(۱) سلطانی ص ۸۵، خورشید ص ۱۴۷.

(۲) جهانکشا ص ۱۲۱، سلطانی ص ۸۵.

(۳) سلطانی ص ۸۸، جهانکشا ص ۱۶۶.

۵۵

(صفحه ۱۶۴ ، ر: ۵۵)

ویی

این کلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان گوید :

دا وئی زما د راز دئی

دا منزل دور او دراز دئی

یو وئی د دلا ساراته برې نهردی

لخان که هرغو خپل مین ته مرور کړم

یا :

۵۵

(ص ۱۷۰ - ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرال های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی ها در خارج و داخل وطن کارنامه های بس درخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز می شمارد .

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمی آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری زی بود که در پیله نزدیک آب ایستاده جنوبی غربی مقر میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و باری زی یا بوری زی از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه در متن این کتاب بنظر می آید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی و نظامی مملکت داخل شد و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، و در فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، و اخیراً هم در حینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته ، شاهنشاهی هوتک سقوط نمود . پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهاییکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل و خارج خاک وطن ما دوام میکند نام این رجل نامی را می برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز

صفوی نمود، به شهادت این کتاب در همه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مادستی داشت و در همه میدانها فاتح و پیروز برآمد.

بعد از آنکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان، از جهان رفت، و اعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت، در تمام این مصافهای تاریخی **سیدال خان** از قواد معروف نظامی بشمار میرفت. با اعلیحضرت شاهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخلی ایران و جنگهاییکه با دول همسایه آن مملکت واقع گردیده، مظفرانه همراهی کرد. در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود؛ **سیدال** یگانه قوماندان مدافع افغانی بود.

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران از طرف نادرشاه افشار مستأصل گردید، **سیدال خان** خود را بقندهار رسانید، و در اینجا هم تا دم آخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی و هیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، و تا می توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد.

در محرم سال (۱۱۴۲ هـ) که نادرشاه افشار بر هرات تاخت، و با حکمرانان ابدالی آنجا درآویخت، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر مشهد پس تصرف جوید، درین پیکارها **سیدال خان** سردار لشکر و مقدمه الجیش اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱). بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، و بعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف، **سیدال خان ناصر** توانست برای اینکه تا آخر ترین مواقع با حریف بجنگد، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید.

در سال آینده (۱۱۴۳ هـ) در ماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت و جنگهای دفاعی هرات از طرف حکمداران ابدالی آنجا با نادرشاه تا (۱۱۴۴ هـ) دوام کرد تا که آنها از اعلیحضرت شاه حسین که در قندهار بود استمداد کردند. همان بود که در ربیع الاول همان سال **سیدال خان** با چندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲).

چندین سال بعد در ذیقعد (۱۱۴۹ هـ) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت. این محاصره تاریخی که با شهامت و جلالت فوق العاده دفاع میشد بهمت و قیادت **سیدال خان** تا مدت یکسال طول کشید و این قوماندان دلیر و با شهامت دقایق آخرین جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد. چون نادر حصه از قوای خود را به فتح کلات گماشت، **سیدال خان** با چهار هزار نفر از درون قلعه برآمده با آنها جنگهای سختی را نمود تا که اخیراً با محمد بن اعلیحضرت شاه حسین در قلعه کلات محصور گشت و بدست لشکریان نادرشاه افتاد و نادر چون یگانه رقیب دلاور خود را بدست آورده بود امرداد تا چشم آن راد مرد دلیر را کور سازند (۳).

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵.

(۲) جهانکشا ص ۱۸۱، نادرنامه ص ۱۱۵، سلطانی ص ۸۸.

(۳) جهانکشا ص ۳۱۵، نادرنامه ص ۱۹۷، خورشید ص ۱۶۰، زندگانی نادرشاه

ص ۱۰۵، سلطانی ص ۹۲.

طوری که معلوم است : سیدال خان بعد از آنکه در راه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده ای از افراد قوم خود به شکر دره کوه دامن شمالی کابل آمد و در آنجا از جهان رفت .

مزار این رادمرد نامور در مقبره سیاه سنگ شکر دره است . از وی فرزندی بنام شیر محمد ماند که اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

۵۶

(صفحه ۱۷۰ ، ر : ۵۶)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خاست از مشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و از عشیرت توخی است که برادر هوتک شمرده می شود .

شعبه ملخی در بین توخی ها تا کنون مشهور و از اولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند و قلاع قدیمه این دودمان هم بصورت خرابه زار در آنجا پدیدار است .

مورخین متفق اند که سلطان ملخی معاصر بود با اورنگزیب که در سال (۱۰۶۸ هـ) بر سریر شاهی نشسته ، و در سال (۱۱۱۸ هـ) از جهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را ، حد فاصل طرفین قرارداد و زمین های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تا کنون هم این تقسیم معتبر است (۱) . سلطان ملخی در جنگ دروازه میان انخرگی و سرخ سنگ در جنگی مقتول گردیده و از جهان رفت و پس از او حاجی عادل « ابدل » پسرش زمام حکمداری بدست گرفت و مدتی خودش و فرزند وی بایی خان بر کلات و ملحقیات آن حکمرانی کرد و در قلاع کلات و جغتار کنار ترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بایی خان نیز مقتول گردید . شاه عالم ولد علی خان برادرزاده ملخی و پسرش خوشحال خان هم مدتی ریاست کردند و آخرین نفر این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال خان اند ، که اشرف خان نیز از طرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، و در حمله اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکار بود . و در عصر تیمور شاه ، اموخان ولد اشرف خان بر ریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) و این دودمان تا عصر امیر عبدالرحمن خان هم بوده ، و اقتداری داشت .

(۱) سلطانی ص ۶۰ .

(۲) حیات ص ۲۶۱ - ۲۶۴ ، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰ .

نیکبخته

این خانم عارفه و عالمه از مشاهیر نسوان افغانی است، که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته، و چیزی که نعمت الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند، با نوشته این کتاب موافق است. نعمت الله بعبارات ذیل وی را می ستاید:

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت: یکی والده حضرت غوث الزمان فردالاولان نایب غوث الثقلین فی الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمه الله علیه که باسم بی بی نیکبخته بنت شیخ الله داد از مردم افغان مموزی بود، آباء واجداد او در قصبه اشغری قدوه اولس ممن زی بود ۰۰۰ (۱) »

علاوه برین درمآخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد.

» پایان تعلیقات «

تعلیقات لغوی و تاریخی کتاب در صفحات گذشته
به پایان رسید، اکنون نوبت این است، که راجع
به نشر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم، و
در اطراف نشر مؤلف کتاب، و اشعار تمام شعرای
قدیم زبان، تبصره و توضیحی الحاق کنم.

نگاهی به نشر کتاب پته خزانه

در حواشی و تعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت، و تا
اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شد که این کتاب از نقطه نظر ادب و تاریخ چه قیمتی
دارد و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است؟

درین مقاله می‌خواهم راجع به مزایای نشر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم، و
واضح گردانم که کتاب ما از نقطه نظر سبک و نثر نویسی، چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد
خوب روشن گردد، و حق آن داده شود، بهتر است یک نگاه بسیار مختصری بتاریخ نشر
پشتو نمایم، و بعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی، مطالب خود را تثبیت کنم.

نشر پشتو پیش از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون از نشر پشتو بدست ما رسیده، همان چند ورق تذکره
اولیای مرحوم سلیمان ماکو است، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بحبوه مغل نگاشته
شده، و سبک و نثر نگاری قدیم زبان پشتو را نمایندگی میکند.

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد و قبل از کشف آن، تمام
کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاوی داشتند، چنین می‌پنداشتند، که نشر نیم منظوم
آخوند درویزه و امثالش، باستانی ترین نثرهای پشتو است.
ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم، و در پستخانه شعراء جلد اول
طبع و نشر کردم، ثابت گردید که پیش از آخوند درویزه و پیر روشن، زبان پشتو سبک
نگارش بسیار متین و شیرینی داشت.

نثریکه سلیمان ماکو در اعرسان قندهار نوشت با نثر موجوده ماکاملاً مطابق نیست،
ولی اینقدر ظاهر و ثابت می‌سازد، که پیش از نثر مسجع و بر تکلف خیر الیمان و مخزن اسلام
زبان ما سبک روان و دلچسپی داشت، که به محاوره نزدیکتر و از تصنع دورتر بود.

میدانیم که بعد از دوره مغل در زبان پارسی هم يك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدهاء، این نشر مسجع و عبارت مقفی، سلامت و متانت و روانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحظه و شیرینی کلام **بیهقی** و **منهاج سراج** و **سعدی** در آن نبود، کلمات مغلق و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نشر پارسی گردید، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد. از تاریخ اوصاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استرآبادی** دره نادره را می نوشت دوام کرد.

این تحریک مضروبانه کار بر نشر نویسی پنبتوهم اثر انداخت، و مردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاءهای مسجع دوره مغولی را نمودند و بعد از (۹۰۰ هـ) **پیر روشن** معروف، خیرالبیان خود را بهمین سبك ناپسندیده درشت نوشت، که جملات و عبارات آن مسجع بوده و حتی در اواخر آن قافیه را دخیل ساخت.

آخوندرویزه معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید، و در کتاب مخزن اسلام خود آنرا خوب پرورانید، که بعد از اینها این سبك تا مدت سه صد سال تقلید و پیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیده خیرالبیان ملتفت و به اضرائ آن پی برد، مرحوم **خوشحال خان خٔنک** پدر پنبتو بود، که فی الجمله سبك قدهاء را تجدید کرد، و همان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید، و بعد از وی اولاد و دودمانش هم این سبك را نیک پرورانیدند و مانند گلستان پنبتو و تاریخ مرصع آثار پسندیده و مغتنمی را بوجود آوردند.

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود، که در قندهار یک نفر نویسنده زبردست و مورخ دانشمندی بوجود آمد، که در نشر پنبتو سبك بسیار شیرین و دلچسپی را بیان کشید، و توانست کانون اسلاف را گرم نگاهدارد، و بروش پسندیده قدهاء چیزی را بنگارد.

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتک** است که کتاب «پته خزانه» را نوشت. سبکی که مرحوم محمد بن داؤد خان در نگارش نشر پنبتو آفرید، اثر آن در نویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود. بلکه در مدت سه و نیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰ هـ) این نویسنده زبردست و مقتدر را می توان استاد سبك نشر نگاری موجود دانست.

حقیقت این است، که خوشحال خان برای از بین بردن سبك ناپسندیده خیرالبیان، صرف مساعی فرمود، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگیها را تماماً از بین برد، و خودش کمتر از آن سبك رفت. ولی نویسنده مقتدر «پته خزانه» درین جهد ادبی فیروز برآمد، و آن اغلال و سلاسل را کاملاً از هم برید، و شرخود را از آثار ناپسندیده سبك خیرالبیان پاک گردانید، و این فیروزی ادبی در سایه اقتدار قلم و توانائی قریحه روشن به وی دست داد، و الا آن سبك متکلف و غیر طبیعی کران تا کران سرزمین افغان را گرفته و سیطره کاملی را بدست آورده بود.

مزایای نثر محمد

محمد هوتك نویسنده این کتاب نثر پستو را از عبارات مسجع و مقفی بسادگی و بساطت کشانید و تا توانست اصول محاوره عمومی زبان را بر تکلف و تصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب و تصویر معانی زیر اثر السنه دیگر نرفت .

مثلاً سلیمان ما کو در تلفیق جملات و تعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می آید و هم خوشحال خان و عبدالقادر خان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتك تا توانسته خود را از ینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است .

چون نثر وی را میخوانیم چنان می پنداریم که یکنفر افغان با ما شفاهاً حرف میزند ، و به سخنان ساده و بی تکلف ادای مقاصد می نماید . یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاك است .

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب و خلل های ادبی مبرا است ولی نسبت به نویسندگان دیگر ، نثر وی خیلی پاکیزه و قوی بنظر می آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی و نگارش مقاصد بیخود نیست ، و زیر اثر لسنه دیگر کمتر می رود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره و استخدام نمیکنند .

يك نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خود دار و متکی بخود باشد ، که تعبیری را برای افاده مقاصد خود از دیگران استعاره نکند و طوریکه خوشحال خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشي

سړی چه خپله کڅوه ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند . محمد هوتك در این امر مهم تا اندازه ای کامیاب است ، و مانند نویسندگان سابق در هر مورد ، از دیگران دریوزه تعابیر نمی کند ، و تا میتواند از این گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی میسازد ، و به یآوری قلم مقتدر ، مطالب خود را خیلی شیرین و روان و جذاب می نگارد . برای مثال سطور ذیل خواننده شود :

مرحوم سلیمان ما کو که نثرش نمونه خوبی است از نگارش قدماء ، در تحریر مقاصد از سطح محاوره زبان پستو دورتر نمی رود . ولی با آنهمه بمرتبه محمد هوتك نمیرسد ، و از نقطه نظر سلاست و رشاقت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف و ناتوان است ، اما از سبك ناپسندیده خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتر است . ببینید سلیمان ما کو ، کتاب خود را چنین آغاز می نهد :

« وایم حمد و سپاس د لوی خوانند او درود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، چه دئی بادار د کونینو او رحمت د ثقلینو . لوی لوی رحمتونه دې د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دواړه جهان په دوی دی روښان » (۱).

وقتیکه در اطراف این اثر دقت بعمل آید، دیده می‌شود که اثر مسجعی نبوده، و متصنع هم بنظر نمی‌آید، ولی بر سیاق محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد، و نویسنده آن کم از کم زیر اثر السنه دیگری بوده، و اثر خود را سراپا بر سیاق و روش اصلی محاوره زبان تطبیق نداده است، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است. بعد از این چون خیرالبیان نگاشته شد، هرچند این کتاب نشر بوده و نظم شمرده نمی‌شود، باز هم گفته نمی‌توانیم، که شرحی است، زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته و در اواخر آن حروف قافیه و اصول آنرا هم رعایت میکند، مثلاً عبارت ذیل از انجاست: «ویلی دی سبجان، کب چه په او بو کښې گرزي مخې واو بوته شي، هسې هر لورته چه و جا روزي مخې و ماو ته شي د ادميانو. دکې میاشت که یو کس و ویني روزه دې نه ماتوی گوښی، که علت وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوي امام. بیرون د دوه میړه او یایو میړه، دوی اروتې وي، که علت نه وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوی امام بیرون د ډېرو آدمیانو (۲)»

این بود نمونه اثر خیرالبیان، که از سیاق عمومی زبان دورتر است و همین سبکی که غالباً نویسنده خیرالبیان بعد از (۹۰۰ هـ) شالوده گذاشته، بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، و تا چند قرن اثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً **آخوند درويزه** که در حدود (۱۰۰۰ هـ) حیات داشت، هرچند مسلکاً با نویسنده خیرالبیان عداوت و مکاوحت داشت، ولی نتوانست ادباً خود را از پیروی پیر روشن برکنار گرداند. جمله‌های ذیل را بطور نمونه اثر درويزه ببینید:

«امام عمر نسفی هسې ویلی مېرهن دئ. چه صوفیان د حق دوستان دي، هم د زړه په پاك کردن دي (۳)»

نثر فوائد الشریعه و بابو جان لغمانی هم از همین قبیل است. اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خود گوارا داشته‌اند، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد، و تا نتوانسته‌اند، شرخود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند.

اکنون اگر بعد از ملاحظه نمونه‌های سابقه، شرخوشحال خان را بخوانید، آشکارا می‌گردد که این نایفه ادب، نثر پستو را از تقلید ناپسندیده دیگران بیرون آورد، و آنرا به اساس محاورت و سیاق عمومی کلام رد کرد. یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

(۱) پښتانه شعراء ج ۱

(۲) مجله آثار عتیقه هند.

(۳) مخزن اسلام قلمی.

از پا درافگند ، و خشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین کاخ بنهد . این سطور از ترجمه کلبه و دمنه خوشحال خان مرحوم است :

« پادشاه ووی چه به دی حکم کی له ما خطا وشوه او خبره په حال د قهر کی
خماله خولې وخته ولی باید دئ چه تا په هغه چاری کی دغه رنگ تأمل په لای راوړه
چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این ترهم کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمه پارسی ظاهر است ، اما شباهتی تام به ثرنویسی سلیمان ماسکو دارد ، و اثر سبک خیرالبیان بسیار کم دران پدیدار است .

بعد از خوشحال خان نثر گلستان بشتوی عبدالقادر خان ، و تاریخ مرصع و ترجمه کلبه و دمنه افضل خان بهم دیگر شبیه تر بوده ، و هر دو جد بزرگوار خود را پیروی کردند و آن سبک را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسنده پته خزانه ، محمد ، بیاوری خامه مقتدر و توانای خویش نثری را بیان آورد که درصفت و سلاست و غنویت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را در صف نگارندگان قدیم و معاصر اشغال میکند ، و موجد و مؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد از وی در عصر اعلیحضرت احمد شاه بابا پیر محمد کاکر ، و در عصر محمد زائی ها دوست محمد ختک که از اعقاب خوشحال خان بوده و در باشمول قندهار اقامت داشت و بعد از ایشان هم موآوی احمد جان در پشاور همین سبک پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثله سابقه که از نثر خیرالبیان و درویره برداشته شده ، این نمونه نثر « پته خزانه » را هم بمانید ، و مقایسه فرمایید ، که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را پرورانیده است ؟
آغاز کتاب :

« حمد و ثناده هغه خدای ته چه انسان مې په ژبه او بیان لوړکا ، او تمیز مې وړکا
له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاک مې نازل کا په افصح بیان سره ،
چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا ! » (۲) .
در شرح حال شاعری می نویسد :

« عشقی خوان دئ او زړه مې له لاسه ایستلې ، پخپل محبوب پسې ژاړې ، زاری کا ،
گریانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترگې د اوشکوو کې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ ،
چه له کوره کلی وړک وي ، سوزناکی بدلی لولي ، او کله چه د دردمندانو په ډله کېښی مجلس
ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سولخي . زمانه ده دده پر خوانی افسوسونه کا ، او

عشق می چون ته رسیدلی دئ « (۱).

اکنون که نمونه‌های نثر سبک‌های مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد در نثر خود چه مزایا و محاسنی را فراهم آورده بود؟
به عقیده من خصایص نثر وی عبارت است از:

۱ - محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگه‌داشت.
۲ - نثر را به سیاق و محاورت عمومی زبان، از گذشتگان خود، زیاده‌تر نزدیک ساخت.
۳ - در نگارش مقاصد بسادگی و روانی عبارت گرائید و ازا الفاظ مغلط و مشکل، و تراکیب نامأنوس و تعقید عبارات خود را دور داشت.

۴ - تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین، وجملات وی کوتاه و برجسته و دلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد.

۵ - وقتی که بخواهد در تعبیر مقصد و تصویر معانی، کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش‌گذارد، این تبدیل موارد هم نا پسندیده و مستکره نمی‌باشد مثلاً:

« نو می زه و غوبنتم خیل دربار ته، او ما ته می تشویق و کا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاوره زبان چنین می‌نگاشت:

« نو می زه خیل دربار ته و غوبنتم او تشویق می راته و کپ. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عذوبت کلام را از دست دهد، عبارت را تغییر داده است، و از مواقع خود رد و بدل کرده.

۶ - اثر السنه دیگر در نثر محمد کمتر پدیدار است. در نثر سلیمان ما کو اثر عربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می‌شود. ولی آنچه در نثر محمد از اثر پارسی موجود است، نهایت قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی‌برد.

این بود مزایایی که نثر محمد در بر دارد، و این نویسنده زبردست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می‌بخشد، و بصورت کوتاه می‌توان گفت: که قدمای ما نثر روان و رشیقی داشته، و سبک ناپسندیده خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال خان مرحوم نخستین کسی است که بسبک قدماء باز گشت فرمود، و علم اصلاح را افراشت. دودمان وی این برچم پیروزی را پایداری و استواری بخشیدند. محمد هوتک توانست نثر ما را از ان سلطه ناجایز کاملاً آزاد سازد، در حدود (۱۳۰۰ ه) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبھائی آراست، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت.

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعار قدیم پښتو را بدست ما داد و ذخایر گرانبهای را از ادب پښتو در دسترس ما گذاشت، چند ورق کتاب تذکره سلیمان ماکو بود، که قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء، ازان تشکیل گردید.

پیش از نشر پښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمر ادبی زبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال نمی پنداشتند، و قدیم ترین آثار ادبی ایکه در دست ما بود، از سال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هجری سابقتر نمی رفت، ولی دران کتاب ثابت گردید، که اقلاً آثار پیدا شده تا عصر غزنویها ۳۰۰ تا ۴۰۰ میرسد، و نغمات، بیت نیکه، و اسماعیل و ملکیار و تایمنی و قطب بختیار و غیره از اشعاری بود، که بدوره غزنویها و غوریها تعلق گرفت.

کتاب پته خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینه جواهر گرانبهای را دارد، بسی از پردههای تاریکی که بر چهره تابناک ادب پښتو افتاده بود برداشت، و ثابت گردانید، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت، و پادشاهان و ناموران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند و شعرها می سرودند.

مهم ترین شعریکه از حیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود، همان شعر حماسی **جهان پهلوان امیر کروړ سوری** است، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهیمین و خالص پښتو، و هم از پهلوی وزن و بحر مخصوصیکه دارد، از شهرکارهای ادبی ماست. مزایاییکه درین شعر نهفته، می توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ - شعر یست قدیم و اثر یست باستانی، که حیات ادبی پښتو را در حدود (۱۳۰ ه) ثابت میگرداند، و این نکته را بما می سپارد، زبانیکه بعد از قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد و یارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلاً پنج قرن باید بیشتر عمر داشته، و ادبی را هم مالک باشد، تا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد.

۲ - این شعر آشکارا می سازد، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پښتو بود، و هم پښتوئیکه گفته میشد، از خلط آثار اجنبی محفوظ و زبان خالصی بود، که مزایای باستانی آریایی را با خود داشت.

کلماتیکه درین شعر جای دارد، از غنایم آثار اسلاف ماست، و بسی ازان کلمات در اثر تغلب السنه دیگر از بین رفته و ناپدید گردیده است. مثلاً و یار نه (فخریه و حماسه)، اتل (نابغه و قهرمان)، من (اراده)، میر خمن (دشمن)، ژوبله (جنگ)، یونم (میروم)، یرغالم (می تازم)،

هسك (آسمان)، نمنج (تہظیم و نیایش)، پژندوی (شناسا)، دشمن (دشمن)، پلن (پیاده)
 زون (دلاور)، مخسور (سرخروئی)، لورلوی (اعتلاء)، لور (مہربانی)، بامم (می پرورانم)
 ودنه (نشوونما)، دریخ (منبر)، ستایوال (مداح).

اینها کلماتی است، که در شعر جهان پہلوان آمده. و ما در تعلیقات و حواشی کتاب شرح
 ہم دادیم و ثابت مگرداند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنہ دیگر، زبان ملی ما دارای
 بسی از ذخایر مهمه بوده است.

۳- از حیث وزن و بحر ہم میتوان این شعر را از غنایم عروضی زبان ملی دانست.
 چه يك بحر و يك قسمی از اشعار باستانی را بما نشان داد.

۴- از پہلوی معنی و مرام ہم میتوان فهمید، که روح حماسی گوینده چقدر قوی و
 بلند بود و با چه شہامت و رادمردی و نیروی افغانی، فتوحات و کشور کشائی‌های خود را
 ستوده و ہم رعیت پروری و حب ملی خویش را تصویر کشیده است.

اشعاریکه بازمنہ بعد تعلق داشته، و درین کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید
 السروانی متولد (۲۲۳ھ) است، که بعد از ان اشعار امیر رضی و امیر نصر لودی (۳۵۰-۴۰۰ھ)
 می‌آید، خربشون و اسماعیل در حدود (۴۰۰ھ) حیات داشتند، و شیخ اسعد سوری ہم بسا
 آنها معاصر شمرده می‌شود (۴۲۵ھ). بعد از ان در عصر غوری‌ها شیخ تیمن «معاصر سلطان
 علاءالدین حسین حدود ۵۵۰ هجری و بنکار ندوی «معاصر سلطان شہاب‌الدین معزالدین حدود
 ۵۸۰ هجری است، که از نشاط ادبی آن عصرها نمایندگی میکنند،

ازین عصر بعد تر شیخ متی در حدود (۶۲۳ھ) و بابا هوتک در حدود (۶۶۰ھ) و ملک یار در
 حدود (۷۴۹ھ) زندگانی دارند و پتہ خزانہ اشعار گرانہای شان را بما سپرده که از غنایم ادبی است.
 پس ازین طبقہ اعلیٰ حضرت سلطان بہلول و شاعر معاصر در بارش نیازی در حدود
 (۸۹۰ھ) و عیسی مشوانی حدود (۹۰۰ھ) و زرغون خان و دوست محمد حدود (۹۱۲ھ) و شیخ
 بستان بی‌بخ حدود (۹۹۰ھ) میرسند، که بعد ازینہا دورہ شعرای معروفیکہ بما معلوم بـوده
 و در پشتانہ شعراء جلد اول از آنها ذکر کرده ایم، مانند دولت، میرزاخان، درویزہ
 خوشحال خان و غیرہ آغاز میگردد.

این شعراءیکہ از حیث قدامت عصر طبقہ بندی کردیم کسانی‌اند که درین کتاب ذکرشان
 آمده، ورنہ باستاند مآخذ دیگر، در همین عصر شعرای دیگری ہم داریم که جلد اول پشتانہ
 شعراء شرح احوال و اشعار آنها را حاوی است.

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی است کہ درین کتاب ذکرشان آمده، بنابراین
 از انہائی کہ در پشتانہ شعراء مذکور افتاده‌اند ذکر و بحثی نخواہد آمد.

وقتیکہ اشعار و آثار گرانہای این ادبای بارع و نیرومند خوانده شود، در بارہ تدقیق
 ادبی آثار سلف، نتایجی بدست می‌آید کہ میتوان آنرا معیار تحقیق و کنجکاو قرار داد.
 اینک من اشعار کتاب را از همین نقطہ نظر مطالعہ کرده، و در موارد ذیل رأی و تدقیق خود
 را در بارہ خواص و مزایای ہر صنف خلاصہ میکنم:

اول تأثیر محیط و ماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیر محیط و ظروف، یعنی زمان و مکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است و یکی از چیزهایی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر و ادب است.

شاعر بسوق فطرت مجبور است که از محیط خود ترجمانی کند و ماحول خود را همواره در لاف گفتار و اشعار خود تصویر بکشد. شاعر کوهسار جز از سهول و نشیب‌های سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین و متین است. و بالعکس گویندهٔ بساتین و اراضی پست و جلگه‌های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستاند، شاعر عرب که در منزل متروک محبوه می‌گیرد با چه سادگی و بساطت منظر آنرا تصویر می‌کشد.

تری بهر الارام فی عرصاتها

و قیعانها کانه حب فلفل

بشکل آهویچگان سپید که در میدان منزل محبوه افتاده و بحب فلفل تشبیه گردیده تصویری است متناسب به احوال شاعر عرب. چه این منظر مخصوص محیط عرب و ریگستان آنست. اگر در ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده می‌کنیم. در اشعار کتاب «پته خزانه» هم اثر محیط و ماحول آنقدر بارز و پدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص و ماحول ممتازی حکایه می‌کند، که میتوان آنرا درمواد ذیل توضیح کرد:

الف: اشعاریکه در محیط دورتر از دیگران و ماحول مخصوص سروده شده، از حیث افکار و معانی و از نقطهٔ نگاه اوزان و بحر و استعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند.

مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبهٔ مقصد و مفاهیم خاصه با شعاردیگران شباهتی ندارد و هم الفاظ و کلمات آن پنبتوی قح و سره است و نیز بحر و وزن آن مخصوص پنبتو است که نمی‌توان اثر کوچکی از اشعار و افکار و اوزان و کلمات دیگران در آن یافت.

اشعار امیر رضی و نصر لودی که در محیط دورتر از غور سروده شده چون در آنجا هم اثر پارسی و عربی بر زبان پنبتو نیفتاده بود، پنبتوی خالص است. اما شعر هاشم سروانی هر چند در قدامت عصر، از لودی‌ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب را شاگردی کرده و مدت‌ها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم از زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده، می‌بینیم که در شعرش اثر عربی پدیدار است. ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی الجمله سره نگه داشته، زیرا در آن عصر، استعمال کلمات السنهٔ دیگر متداول نبود.

ب: بعد از آنکه بحدود (۳۰۰ هـ) میرسیم، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد، میدانیم که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است، و پرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی‌ها به سلاطین مقتدر غزنه ارث می‌رسد و بعد از آنها هم غوری‌ها به آن دأب مگویند، بنابراین

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ هـ) ما دونوع اشعار را درین کتاب می‌بینیم :
اولاً : اشعاریکه درین عصر در گوهها و نجاهای دور از مدنیت و دور از مراکز
پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداند که سیمای آن از اثر اجنبی پاکیزه است . هم در
روش فکرو هم در طرز تلفیق و اسلوب استعمال کلمات سره و بحور و اوزان اشعار خالص
پشتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته و به صیغهٔ اجنبی مصبوغ نیست ، که ازین جمله
اشعار خرنیون و اسماعیل و شیخ تیمن از هرحیث خالص و سره است .

ثانیاً : اشعاری است که در همین عصر در مراکز مدنیت و نزدیک بدربار شاهی سروده
شده ، چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبک قصیده سرایی شعرای
دربار غزنه ، بدربار شاهان غوره هم سرایت کرده بود ، بنابراین می‌بینیم که عیناً مانند قصاید
فرخی و عسجدی و منوچهری و غیره ، در پشتو سروده شده که در بسی از مزایای ادبی ، با
آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد .

قصاید شیخ اسعد سوری و بشکار ندوی ازین طایفه است که از حیث سبک و وزن ، با
قصاید پارسی دوره غزنویها شبیه است ، ولی از نقطهٔ نظر استعمال کلمات و الفاظ و هم در
سنگ فکرو تخیل خصایص محیطی را داشته و بنابراین از شهرکهای ادب پشتو بشمار میرود .
درین قصاید الفاظ و کلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پشتوی آنها آنقدر قوی و
نیرومند است که نمی‌توان آنها را از قطار شهرکهای ادبی پشتو دور انداخت .

ج : قسم سوم اشعار است که بعد از (۶۰۰ هـ) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی
و شعر حماسی بابا هوتک و ملکیار و غیره . این سرودهای برجسته و رشیق را هم از حیث متانت و
بلاغت و سلاست ، میتوان در آثار ادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان
پارسی از سواحل دجله و فرات تا بکنارهای گنگا وسعت یافته بود و بدربار پادشاهان مغل
نیز نفوذ کرده ، بنابراین می‌بینیم که بسی از کلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ،
هر چند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر و خالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است .

دوم حماسه و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده و از نقایس آثار ادبی
ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد و از نقطهٔ نظر معنی و مفهوم خصایص ذیل را دارد :
الف : روح قوی حماسه و افتخار بزمایای ملی، دران نهفته است . حماسهٔ جهان پهلوان
سوری ، بهترین اشعار حماسی است و كذلك در شعر بابا هوتک ، قوت و نیرویی موجود است که
میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درک کرد .

در ملت ما از مدتهای قدیم شهامت و حمیت دلاوران و پهلوانان ، مورد افتخار افراد
بوده و همواره در اشعار ملی، دلاوری و غیرت جوانان ستوده شده و دخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند.

درین لنډۍ ملی چه روحی نهفته :

جانان می ټپ پر ټټر و خوږ

په جگ مغزی دکو پېغلو کې گرزمه

یعنی دلبر من برسینه زخم خورد - از پیکار روی برتافت - درین دوشیزگان قریه بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .

محبوبه دیگریکه بی تنگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسه دیشبه هم افسوس میکند و گوید ،

له سپینې تورې نه دې ترپلود

پریگانی در کړې خوله پېنېمانه یه

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است . بر مرگ محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد . ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې

هم پر ننگه دې په ننگه کا لځان جار

که سوری دې په تگ ویرکاندي ویرمن سول

هم به وباري ستا په نوم ستا په تیار

قصیده مدحیه بنکارندوی هم از این مزیت ملی الامال است و این روح قوی حماسه ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعرو شاعری در قوت محاکات و تصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر و چیره دست ، مزایای مناظر دلچسب را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکات تمام نکات باریک و قشنگی ها را مجسم گرداند .

در قصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند ، این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحه خلاق خود را در کمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشه خزان را درین قصیده میکشد ؟

بکینه گشت خزان ، با که ؟ با سپاه رزان

ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ از بخار و دخان

خلنده گشت همی باد ، چون چه ؟ چون پیکان

ز هجر لاله کجا رفت ؟ لاله شد پنهان

که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟

چو گل ز گوش بر آورد حلقه مرجان

چو ز رشند رزان ، از چه ؟ از نهیب خزان

هوا گسست ، گسست از چه ؟ برگسست از ابر

گرنده گشت ، چه چیز آب ، چون چه ؟ چون کژدم

بر بخت که ؟ گل سوری ، چه ریخت ؟ برگ ، چرا ؟

مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟

سمن ز دست برون کرد رشته لوء لوء

چومی بگونه یاقوت شد هوا بستد بیاله های حقیقی زدست لاله ستان
 که داد سیم بآبرو که داد زر بیاد ؟ که ابر سیم فشانست و باد زر افشان ؟
 هزاردستان ، دستان زدی بوقت بهار کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان
 اگر قصاید اسعد سوری و شیکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای
 ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور
 کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها
 در مناظر مسرت آور و دل انگیز و موارد نشاط ظاهر نکرده اند ، بلکه در مواقع غم و رثاء
 هم چنان استادی و اقتدار نشان داده اند ، که انسان میتواند از خواندن این اشعار تمام اوضاع
 را بی برد .

مثلاً عشرتسرای غور و نشاطکده سوری ها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ،
 چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره غاخی رنهی اوشی له دی غرونو دا کړونگی ساندی په شوره‌هار
 نه هغه زرغا د غرونو د پیدیا ده نه د زرکیو په مسادی کتپار
 نه غټول بیا زرغونپری په لاینونو نه بامی بیا مسپده کا په کپسار
 نه له غرجه بیا راخی کاروان د مېکو نه رادرومی غور ته بیا جو پې د شار
 د پسرلی اوره تودې اوشی تووینه مرغلری به نیشان نکړي نثار
 دا په څه ؟ چه محمد ولاړ له نړیه په ویرنه ئې سو غور ټول سو گوادر
 نه شیکارپری هغه سور د سور په لتو نه لخلپری هغه لمر پر دې دیار
 چه به نجلیو په نخا پکښې خندله چه به پیغلو کا اټن قطار قطار
 هغه غور په ویرناتاردوا کمن کښېنوست هغه غور سو د جاندم غندی سوراړ

هیچنان قصیده مدحیه شیکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفر جنگی سلطان غور
 و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه
 را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباخته جمال و زیبایی های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که
 محرك یگانه شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود .
 شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیبایی های جهان ، عشق میورزند ، و این
 جمال را که از مبدأ فیاض نبهان میکند و سرچشمه میگیرد ، تا جایی دوست دارند ، که به
 علاقه مندی منبع آن منتج میگردد . و آن گهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به عرفان
 و خدا شناسی بر میگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یک جمال جاویدان را در هر چیز

مشاهده میکند. وهمی گوید :

« در هر چه بشگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد، و محرک این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس و علم ، ازین محرکه عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یک عامل همواره اجزای لایتجزی و اتمهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکنند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی و عشق است ، همان شعر است که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت . درحقیقت محبت اجتماع و ملت را میتوان ازدوستداری عایله و دودمان نشئت داد . علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هر گونه مفاخر بوده و منبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه مزایای اجتماعی و جامعی پی می بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .
در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشاینده حیات و مالک الملك »

« است ، بمردم خانواده های نجیب می بخشد ، ای خدایا ، »

« ما هم بنده توایم ، بدون اولاد ما را میران » .

(ریگویدا ، باب ۷ ، فصل ۶ ، فقره ۷۵۶)

در اشعار قدیم پنبتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیار کهن شیخ بیت نمیکه این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی زموړ کړ دی دی پکښې پلنی

دا وگړه په پر کړې خدایه لویه خدایه ، لویه خدایه

دراین کتاب از اشعار قدیم ، دو سرود نهایت اثرناک و بر احساس خرنشون و اسماعیل از جذبات نیک دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزه اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی يك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت به وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپک سو
که هر خو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی بر همین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به توده نجیب مورد افتخار پنداشته است . در آنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لور کپاله یم
د دینو ویناوې مغړه زه لودی یمه خو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد . در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را در شعر پنبیتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینه جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنا برین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویه شاعر ، در هر گونه شعر ، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعه خود را دوست دارد ، در مواردیکه آلام و احزان گوناگون ، وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهار درد دل می سراید ، هم نمی تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرایی از مهم ترین اقسام ادب مشرق بشمار رفته ، و مرثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ، که شاعر در حین سیاه ترین روزها و جانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه و احساسات ملی خود را فراموش نکند . در مرثی السنه شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی لخوان د پښتانه په ننگ کې مړوای
نه چه گور لره روان شوله تلنکه

نظام نام ، فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ، یعنی احساس اجتماعی بر جذبات شخصی غلبه می جوید ، و چنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگ ملت می مرد ، صد حیف ! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیه شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنان در رثائیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟

شاعره افغان ، از رحلت برادر خود غمگین و متأثر است ، ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی و فیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید ، ولی بپایان اینکه فاتح و اعتلاء دهنده افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !

درثیه مذکور سر تا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل و سلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبه معنوی و مادی پنداشت . جنبه معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می بخشد ، و از رهگذر بداعت فکر و تخیل و مفهوم متین و پسندیده شعر را می آراید و زیبایی میدهد و حلیه معانی خوب به آن می پوشد .

اما جنبه مادی شعر عبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات و تعابیر ، و تلفیق آن در شعر کمک میکند . معانی پسندیده و مفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب تر و شیرین تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می بخشد .

رشاقت و عنوبت بمنزله روح و روان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره و تعابیر خود زبان می باشد . بهر اندازه ای که معانی لطیف و مفاهیم متین ، بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب تر و مقبول تر و جاویدان تر میگردد .

از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف و قدمای ما همواره این مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هر آن چیزیکه می سرودند ، در نهایت روانی و سلاست بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، با کمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده اند .

اشعار شیخ متی و خربنبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و شیکارندوی و مثنوی زرغون و دیگران از جنبه سلاست و عنوبت ، شهرکارهایی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار پستو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت فراهم آورده .

سحر که وه د نرگس لپه لاندۀ
 ما ویلخه دی کنبلی گله ولی ژاپې؟
 غاشکی غاشکی ئې له سترگو غځېده
 ده ویل ژوند مې دئی یوه خوله خندېده
 تخیل میراث مشترک شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازین سبب مسئله توارد از
 نوامیس مسلمۀ عالم شعر شمرده می شود ، ببینید این موضوع را که خانم نامور دو نیم صدسال
 پیش در یک رباعی اعذب از آب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از
 طرف فیلسوف این عصر علامۀ مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی
 جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار
 درخشید برق سبک سیرو گفت :
 که این زندگی گریه پیهم است
 خطا کرده ای خندۀ یکدم است
 درینجا علامۀ مرحوم دو فلسفۀ متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده :
 نخست فلسفۀ بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف آلمان **شوپنهاور** است که وی گریه والم
 را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست که به **نیشته** فیلسوف نامدار منسوب است .
 در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعرۀ فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم
 آورده و همان خندۀ یکدم را علت گریه پیهم قرار داده است . بلی این از استاد فطرت
 درس گرفته بود و آن از مکتب و مدرسه آموخته است .

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان
 دیدنی و اقتدار قریحۀ پاکیزه شاعرۀ پدیدار است .

این بود یک نگاه بسیار مختصر باشعار کتاب که اگر تفصیل داده شود باید کتابی
 نگارش یابد ، بنابراین بهمین قدر اکتفاء شد و هم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به پایان می رسد .

کابل . چهار باغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیه متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

- ۱ - طبقات ناصری ، نسخه قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
- ۲ - کمبریج هستری آف اندیا .
- ۳ - زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی.
- ۴ - تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاه نسخه قلمی پنبتو پولنه .
- ۵ - آریانا از بناغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی.
- ۶ - ریگویدا ، ترجمه انگلیسی گریفیت .
- ۷ - تاریخ هیرودوت ، ترجمه انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
- ۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
- ۹ - پبستانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
- ۱۰ - تذکره علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری .
- ۱۱ - مخزن اسلام ، نگارش آخوند درويزه ، نسخه قلمی نگارنده .
- ۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
- ۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخه قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده.
- ۱۴ - تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخه قلمی ، نادر .
- ۱۵ - تذکره الابرار والاشراذ آخوند درويزه ننگرهارى ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری.
- ۱۶ - جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی.
- ۱۷ - المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
- ۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی.
- ۱۹ - اوستا ترجمه فرانسوی دادمستتر، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ عیسوی .
- ۲۰ - خورده اوستا ، ترجمه فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی.
- ۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸۶۶ عیسوی .
- ۲۲ - قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمر و جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف .
- ۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
- ۲۴ - معجم البلدان یا قوت حموی ، طبع مصر.
- ۲۵ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸۶۷ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

- ۲۶ - خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
- ۲۷ - تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری ، مخفف آن در حواشی « سلطانی » .
- ۲۸ - خیرالبیان پیر روشن ، بحواله مجله آثار عتیقه‌هند ، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۲۹ - ترجمه پبنتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاورى ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
- ۳۰ - تمه البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ، طبع مصر ۱۹۰۱ عیسوی .
- ۳۱ - خلاصه التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
- ۳۲ - نادرنامه یا شهنامه نادر ، نسخه قلمی منظوم ، نادر ، متعلق به نگارنده .
- ۳۳ - کلیات خوشحال خان طبع قندهار ، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
- ۳۴ - کلیات عبدالقادرخان » » » » ۱۳۱۷ .
- ۳۵ - تاریخ مرصع افضل خان ختک ، طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ عیسوی .
- ۳۶ - دساتیر آسمانی ترجمه فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
- ۳۷ - هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمه احمد انصاری ، طبع حیدر-آباد دکن ۱۹۴۲ عیسوی .
- ۳۸ - دیوان میانیم متی زی نسخه قلمی نگارنده .
- ۳۹ - فتوح البلدان بلاذری طبع مصر .
- ۴۰ - معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر .
- ۴۱ - مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی ، تهران .
- ۴۲ - جریده انیس شماره ۱۹۰ طبع کابل .
- ۴۳ - اراضی خلافت شرقی از له سترانج .
- ۴۴ - کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر .
- ۴۵ - تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۴۶ - جهان آرای قاضی احمد غفاری ، بذریعه حواشی چهار مقاله علامه محمد قزوینی طبع برلین .
- ۴۷ - البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما ، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
- ۴۸ - شهنامه فردوسی جلد پنجم ، طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۴۹ - تاریخ طبری ترجمه پارسى بلعمی ، طبع لکنهو ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۵۰ - تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی ، به حواشی سعید نفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول .
- ۵۱ - حواشی راورتی بر ترجمه انگلیسی طبقات ناصری .
- ۵۲ - تاریخ سیستان ، به حواشی بهار ، طبع تهران ۱۳۱۴ شمسی .

- ۵۳ - احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰۶ عیسوی .
- ۵۴ - حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی .
- ۵۵ - منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی .
- ۵۶ - زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ شمسی .
- ۵۷ - الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
- ۵۸ - المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن .
- ۵۹ - حبیب السیر ، طبع تهران از خواند میر هروی .
- ۶۰ - تاریخ سیفی هروی نسخه خطی .
- ۶۱ - آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی .
- ۶۲ - برهان قاطع طبع هند .
- ۶۳ - المسالك والممالك ابن‌خرداد به ، طبع لیدن ۱۳۰۶ قمری .
- ۶۴ - اشکال العالم ، نسخه قلمی منسوب به جیهانی ، موزه کابل ، مخفف درحواشی «اشکال» .
- ۶۵ - تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو .
- ۶۶ - تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
- ۶۷ - کتاب‌الهند البیرونی ، ترجمه سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹۴۱ عیسوی ، جلد اول .
- ۶۸ - پارس‌ی پیش از مغل در هند ، زبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع‌اله‌آباد .
- ۶۹ - تقویم البلدان ابوالفداء ، طبع پاریس ۱۸۴۰ عیسوی ، مخفف درحواشی «تقویم» .
- ۷۰ - نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی نسخه قلمی نگارنده .
- ۷۱ - تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
- ۷۲ - دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- ۷۳ - فرهنگ نو بهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
- ۷۴ - فرهنگ اندراج جلد اول طبع هند .
- ۷۵ - گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ قمری .
- ۷۶ - گرشاسب نامه اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی .
- ۷۷ - زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
- ۷۸ - آداب‌الحرب مبارکشاه فخرمدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۷۹ - فلسفه‌الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی ، طبع دمشق .
- ۸۰ - تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله‌آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
- ۸۱ - کتاب‌العلم جلد اول ، از محمد سعید و محمد اسماعیل ، طبع لاهور ۱۹۴۱ عیسوی .
- ۸۲ - الفهرست ابن‌الندیم ، طبع مصر ۱۳۴۸ قمری .
- ۸۳ - مفاتیح‌العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳۴۲ قمری .
- ۸۴ - التنبیه والاشراف مسعودی .

- ۸۵ - هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ عیسوی .
- ۸۶ - ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
- ۸۷ - پادشاه نامه ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ عیسوی ، جلد دوم .
- ۸۸ - قاموس فیروز آبادی ، طبع سنگی تهران .
- ۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری ، طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ عیسوی .
- ۹۰ - نرک بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
- ۹۱ - کتیبه کوه چهل زینه قندهار .
- ۹۲ - اکبر نامه ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
- ۹۳ - نرک جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو .
- ۹۴ - اقبالنامه جهانگیری از معتمد خان بخشی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی .
- ۹۵ - منتخب اللباب خافی خان ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
- ۹۶ - جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
- ۹۷ - گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راوړتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
- ۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف ، نسخه خطی .
- ۹۹ - دول اسلامیه خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
- ۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخه قلمی .
- ۱۰۱ - گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
- ۱۰۲ - تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
- ۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور ، تهران .
- ۱۰۴ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
- ۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
- ۱۰۶ - تذکره الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائی ها ، بحواله مستر راوړتی .
- ۱۰۷ - التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

الہیار افریدی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 اللہ داد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 الف خان ناصر : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱
 امام اعظم : صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳

۷۰ و ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و

۸۱ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۸۰ و ۱۸۱

د

داؤدخان : صفحات ۸ و ۹ و ۱۹۶ و ۱۹۷

درویزه (آخوند) : صفحه ۹۵

دوست محمد کاکړ : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و

۸۵ و ۸۸ و ۸۹

دین محمد کاکړ : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

ر

رابه : صفحات ۱۹۴ و ۱۹۵

رحمت هوتک : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و

۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹

رضی لودی (شیخ) : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و

۷۱ و ۷۲ و ۷۳

ریدی خان مهمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ز

زرغون خان : صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و

زرغونه : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

زعفران (ملا) : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و

۱۱۵ و

زمند : صفحات ۲۲ و ۲۳

زهر (شیخ) : صفحات ۲۴ و ۲۵ و

زید سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹ و

زینب هوتک : صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷

س

سام : صفحه ۴۶

سجانی رای : صفحات ۷۷

سبکتگین : صفحه ۴۸

سدوخان : صفحات ۶۸ و ۶۹ و

سرور هوتک : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱ و

سربن : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ و

سعدی شیرازی : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۱۲ و

و ۱۹۳

سعدی لاهوری : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۸۰ و

ت

ترین : صفحه ۲۲

توخی : صفحات ۱۶ و ۱۷ و

تولر : صفحات ۸ و ۹ و

تیمن : صفحه ۴۵

تیمنی : صفحات ۶۲ و ۶۳ و

ج

جعفر خان سدوزی : صفحه ۹۷

جلال الدین محمود خوارزمشاه : صفحه ۹۳

جهانگیر شاه : صفحات ۷۴ و ۷۵ و ۱۰۱ و

ح

حسین هوتک (شاه) : صفحات ۴ و ۵ و ۶ و

۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و

۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و

۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و

۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و

۳۱ و

حسین صفوی (شاه) : صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ و

حسین سام (غوری) : صفحات ۶۲ و ۶۳ و

حسن : صفحات ۲۲ و ۲۳ و

حسن بربخ : صفحات ۶۶ و ۶۷ و

حلیمه : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و

حمید لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و

۷۲ و ۷۳ و

حمید مهمند : صفحه ۷۸

خ

خالا : صفحات ۲۲ و ۲۳ و

خانزاده : صفحه ۹۷

خربشون : صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و

۲۲ و ۲۳ و

خسروخان : صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹ و

خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و

خلیل نیازی : صفحات ۷۶ و ۷۵ و

خوشحال خان : صفحات ۵۲ و ۵۶ و ۶۴ و ۶۵ و

و ۱۸۱

سعدالله خان : صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳

سفاح : صفحات ۳۲ و ۳۳

سليمان ماکو : صفحات ۳۴ و ۳۶ و ۷۰

سکندر لودی : صفحه ۷۷

سور : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷

سهاک : صفحات ۳۲ و ۳۳

سیدال ناصر : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۷۰ و

۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳

ش

شار : صفحه ۴۶ و ۴۷

شاه بیگخان : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱

شاه جهان : صفحه ۱۸۲

شنسب : صفحات ۴۶ و ۵۴ و ۵۵

شهاب الدین غوری : صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷

شها : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷

شهبازخان : صفحات ۷۸ و ۷۹

شیبانی خان : صفحات ۸۲ و ۸۳

شیرشاه سوری : صفحات ۷۴ و ۷۵

ن

نبالم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹

نبالم خیل : صفحات ۶ و ۷ و ۶۹ و ۹۷

نیکارندوی : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱

ص

صدیق اکبر : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

ع

عادل خان توخی : صفحه ۱۷۰

عباس (شیخ) : صفحات ۲۲ و ۲۳

عبدالرشید : صفحات ۱۸ و ۱۹

عبدالله : صفحه ۶۴

عبدالقادر خٹک : صفحات ۷۱ و ۱۰۲ و ۱۲۰

و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴

و ۱۲۵ و ۱۸۰ و ۱۸۱

عبدالرحمن بابا : صفحات ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و

۹۹ و ۱۱۶ و ۱۱۷

عبدالستار مہمند : صفحات ۹۴ و ۹۵

عبدالعزیز هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و

۱۷۸ و ۱۷۹

عبدالعزیز کاکړي : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵

عبدالغفور هوتک : صفحه ۱۴۸

عبدالرسول هوتک : صفحه ۱۴۸

عبدال حکیم کاکړي : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵

عبداللطیف اغکزی : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

عبدالقادر هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹

عزیز نورزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

علی سرور لودی : صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳

عمر فاروق : صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵

عمر : صفحات ۲۲ و ۲۳

عیسی (شیخ) : صفحات ۷۴ و ۷۵

غ

غرغبت بابا : صفحات ۸۸ و ۸۹

غلجی : صفحات ۸ و ۹

غلام محمد اغکری : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

غوری : صفحات ۲۲ و ۲۳

غیاث خان مہمند : صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

غیاث الدین (سلطان غوری) : صفحات ۴۵ و

۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۹۰ و ۹۱

ف

فقیرالله (میان) : صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱

ق

قادرخان : صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷

قاسم خان افغان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

قدم (شیخ) : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

ک

کاسی : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۰۴

کاکړي : صفحات ۲۳ و ۶۲ و ۶۳ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۳

کالا (ملک) : صفحات ۷۶ و ۷۷

کامران خان : صفحات ۶۸ و ۶۹

کټه (شیخ) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و ۳۸ و ۳۹

و ۴۸ و ۴۹ و ۵۸ و ۵۹

محمد يوسف يوسفی : صفحات ۹۴ و ۹۵
محمد صالح الكوزی : صفحات ۹۸ و ۹۹ و
۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳

محمد داؤد مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹

محمد گل مسعود : صفحات ۱۱۸ و ۱۱۹

محمد یونس توخی : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

محمد اکبر : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

محمد بن شاه حسین : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳

محمد یونس خان : صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵ و

۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹

محمد اکبر هوتکی (حاجی) : صفحه ۲۰۴

محمد خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

محمد عباس کاسی : صفحه ۲۰۴

محمد عادل بهیخ : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱

محمد فاضل : صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱

محمد طاهر جمریانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و

۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۹۴ و ۱۹۵

محمد علی جمریانی : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳

محمد زاهد : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

محمد عمر لون : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴

۱۵۵ و

محمد ایاز نیازی : صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ و

۱۵۶ و ۱۵۷

محمد حافظ بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹

محمد اکبر بارکزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹

محمد زمان اندی : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱

محمود (شاه هوتک) : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸

و ۱۳۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۸۶ و ۱۸۷

و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱

محمود (سلطان) : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲

مشوانی (شیخ عیسی) : صفحات ۷۴ و ۷۵

مظفر : صفحه ۳۷

معزالدين (سلطان) : صفحات ۴۹ و ۸۱

ملخی توخی : صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و

۱۷۷

کرم خان بابی : صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵

کرم خان هوتک : صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹

کروړ (امیر سوری) : صفحات ۳۰ و ۳۱ و

۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۸ و ۳۹

کند : صفحات ۲۲ و ۲۳

گ

گردیزی ، صفحه ۴۸

گرگین خان : صفحات ۹۶ و ۹۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷

و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱

و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و

۱۹۶ و ۱۹۷

گلان : صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷

گلخان بابی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

ل

لودی : صفحات ۶۸ و ۶۹

م

متی خلیل : صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و

۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۱۳۳

محمد هوتک (مؤلف) : صفحات ۴ و ۵ و ۲۰۲

و ۲۰۳ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۵۲ و

۱۵۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۹۵ و

۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۸ و ۱۹۹ و ۱۹۶

و ۱۹۷ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۱۰۰ و

۱۰۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و

۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۳۶ و ۱۳۷

محمد بن علی بستی : صفحات ۳۲ و ۳۳ و ۵۰ و ۵۱

محمد رسول : صفحات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹

و ۸۰ و ۸۱ و ۹۴ و ۹۵

محمد صدیق پوپلزی : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹

محمد نور بهیخ : صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹

محمد زهر : صفحات ۲۴ و ۲۵

محمد سام : صفحات ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و

۹۲ و ۹۳

محمد سوری : صفحات ۳۸ و ۳۹ و ۴۴ و ۴۵

- ملکیار غرشین : صفحات ۳۶ و ۴۳
 ممتاز محل بیگم : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 منهاج سراج : صفحات ۴۶ و ۴۸
 مولانای روم : صفحه ۱۰۴
 مهردل خان (سردار) : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴
 میرخان (حاجی) : صفحات ۴ و ۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹
 ن
 نادر افشار : صفحه ۱۴۸
 ناز و توخی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹
 ناصر (امیر) : صفحات ۳۸ و ۳۹
 نصر الکوزی : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نصر لودی : صفحات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳
 نصرالدین اندر : صفحات ۱۶۰ و ۱۶۱
 نعمت الله هروی : صفحات ۲۴ و ۶۲ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۱۰۲ و ۱۰۳
 نواب محمد اندر : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳
 نوربابا : صفحات ۱۶ و ۱۷
 نورزی : صفحات ۷۴ و ۷۵
 نورجهان : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳
 نورمحمد کاکي : صفحات ۹۰ و ۹۱
 نورمحمد خان : صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷
 نور بریخ : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹
 نورمحمد نورزی : صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 نور محمد غلجی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳
 نور محمد خروتنی : صفحات ۲۰۲ و ۲۰۳
 نکبخته : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹
 ه
 هاشم سروانی : صفحات ۵۸ و ۵۹
 هوتک بابا ، صفحات ۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹
 ی
 یارمحمد هوتک : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳
 یاقوت حموی : صفحات ۳۸ و ۴۶
 یحیی خان هوتک : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹
 یوسف : صفحه ۲۴
 یوسف هوتک : صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷
 یونس کاکي : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹

۲ = اسماء الاماكن

که در متن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده‌اند

الف

بنو (بنون) : صفحات ۱۸۰ و ۱۸۱

بوری : صفحه ۱۳۴

بوستان : صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷

بهادرکلی : صفحات ۹۴ و ۹۵

بیاه : صفحه ۷۷

بهداولی : صفحه ۷۷

پ

پانی پت : صفحات ۷۶ و ۷۷

پبنتونخوا : صفحات ۴ و ۵ - ۶ و ۷ و ۱۰ و

۱۱ - ۱۲ و ۱۳ و ۶۸ و ۶۹ -

۱۸۲ و ۱۸۳

پنین : صفحات ۲۲ و ۲۳

پنجوائی : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳ - ۱۹۲ و ۱۹۳

پوشنج : صفحات ۳۸ و ۳۹

پیشور : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۹۲ و ۹۳ و ۹۴

۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۸ و ۱۱۹

و ۱۲۰ - ۱۹۶ و ۱۹۷

ت

تازی : صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷

تخار : صفحات ۳۴ و ۳۵

ترنک : صفحات ۱۴ و ۱۵ - ۱۸ و ۱۹ - ۲۲

و ۲۳ - ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - ۱۵۸

تل : صفحه ۱۵۵

تمران : صفحات ۳۲ و ۳۳

توبه : صفحات ۸۸ و ۸۹

ج

جختران : صفحه ۱۴۸

جروم : صفحات ۳۴ و ۳۵

جلالی (قصبه) : صفحات ۷۶ و ۷۷

اتفر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۷۰ و ۱۷۱

اتک : صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۵۶ و ۵۷

اجیر : صفحه ۸۰

ارغنداو : صفحات ۸-۹ و ۱۲ و ۱۳ - ۶۲-۹۶

ارغسان : صفحات ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۱۲۸ و

۱۲۹ - ۱۴۸

ارا کوزی : صفحه ۲۲

اشغر : صفحه ۱۸۲

اصفهان : صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۳۰ و ۱۳۱

۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۳۹ -

۱۴۰ و ۱۴۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹ - ۱۷۰ و

۱۷۱ و ۱۷۸ و ۱۷۹

اکوده : صفحات ۸۰ و ۸۱

آهنگران : صفحات ۳۸ و ۳۹

اولان : صفحات ۸ و ۹

ب

باغ ارم : صفحه ۴۵

بالشتان : صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

بامیان : صفحات ۳۴ و ۳۵ و ۴۶

بدنی : صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳

برکوشک : صفحات ۳۲ و ۳۳

بره خوا : صفحات ۶۲ و ۶۳

بست : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۸

و ۴۹ - ۵۰ و ۵۱ - ۵۸ و ۵۹

بشین : صفحه ۴۶

بغداد : صفحات ۵۸ و ۵۹

بغنین (بغنی) : صفحات ۳۸ و ۳۹

بنگین : صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱

جلدك : صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۴۸ و ۱۴۹	س
۱۷۰ و ۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷	ساروان كلا : صفحه ۵۹
چ	سپين غر : صفحه ۱۲۰
چېتالي : صفحه ۱۵۵	سرهند : صفحات ۷۶ و ۷۷
خ	سروان : » ۵۸ و ۵۹
خراسان : صفحات ۳۸ و ۴۶ - ۸۲ و ۸۳	مسكيت : صفحه ۷۷
خواجہ امران (كوه) : صفحات ۲۲ و ۲۳	سند : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۵۴ و ۵۵ - ۵۶
خيصار : صفحات ۳۲ و ۳۳	سورآباد (زورآباد) : صفحه ۴۶
خيبر : صفحات ۲۲ و ۲۳ - ۱۱۶ و ۱۷۱	سوري : صفحات ۹۸ و ۱۰۲ - ۱۳ و ۱۴ - ۱۵
۱۷۸ و ۱۷۹	۲۳ - ۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۹۶ و ۱۹۷
۵ - ۵	سورغر : صفحات ۸ و ۹ - ۱۷۶ و ۱۷۷
داور : صفحات ۵۴ و ۵۵	سيستان : صفحات ۳۷ - ۸۲ و ۸۳ - ۱۱۰ و
دامله : صفحات ۷۴ و ۷۵	۱۱۱ و ۱۱۲ - ۱۱۳ و ۱۹۸ و ۱۹۹
دلارام : صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹	ش
ده شيخ : صفحه ۱۴۸	شال : صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ -
ديبل : صفحات ۵۴ و ۵۵	۱۲۶ و ۱۲۷
دېروات : صفحات ۸۴ و ۸۵	شالكوت : صفحه ۱۱۲
دېره اسماعيل خان : صفحه ۱۱۲	شاه جوي : صفحات ۹ - ۱۸
دېره غازي خان : » ۱۱۲	شيباز : صفحه ۱۴۸
دېره : صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳	ش
دېري : » ۱۹۶ و ۱۹۷	شېكاپور : صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳
دېرمجات : » ۱۱۲ و ۱۱۳	شېوراوك : صفحات ۲۳ - ۶۴ و ۶۵ - ۱۵۰
دېله : » ۱۷۰ و ۱۷۱	۱۵۱ و
ر	شېهر صفا : صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۹۷
راجپوتانه : صفحه ۸۰	ع
رخج : صفحات ۱۶۲ و ۱۶۳	عراق : صفحات ۵۸ و ۵۹ - ۸۲ و ۸۳
رتنهبور : » ۸۰ و ۸۱	غ
روزگان : صفحه ۸۴	غرج : صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ و ۴۷
روم : صفحات ۳۴ و ۳۵	غزني : صفحات ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵ - ۴۸ و
ز - ۷	۴۹ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ - ۱۷۰ و
زابل : صفحات ۵۴ و ۵۵	۱۷۱ - ۱۷۶ و ۱۷۷
زمين داور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ -	غندوان : صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۲۴ و ۲۵
۴۵ - ۵۹	غور : صفحات ۳۲ و ۳۳ - ۳۸ و ۳۹ - ۴۴ و ۴۵
ووب : صفحات ۱۲ و ۱۳ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۲	۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و ۵۵ - ۶۲ و ۶۳ - ۸۴
۶۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۱۱۴ و ۱۱۵ - ۱۱۶	
- ۱۲۶ و ۱۲۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷	

کو کران: صفحات ۹۶ و ۹۷ - ۱۹۶ و ۱۹۷
۲۰۰ و ۲۰۱

گ

گرامام: صفحات ۲۳ و ۲۳
گرمسیر: صفحه ۶۵

گومل: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
گلستان: > ۱۹۸ و ۱۹۹

ل

لاهور: صفحات ۵۴ و ۵۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۲۲
۱۲۳

م

ماشور: صفحات ۱۳۶ و ۱۳۷ - ۱۶۶ و ۱۶۷
مانجه: > ۹۶ و ۹۷

مرغه: > ۱۰ و ۱۱ - ۱۲ و ۱۳ - ۱۸
۱۹ و ۲۲ - ۲۳ - ۱۹۶ و ۱۹۷

مرو: صفحات ۴۶ و ۴۷

مروالرود: صفحات ۳۶ و ۳۷

مستنگ: > ۱۵۲ و ۱۵۳

مقر: صفحه ۲۳

ملتان: صفحات ۶۸ و ۶۹ - ۷۰ و ۷۱ - ۷۶
۷۷ و ۱۰۲ - ۱۰۳

مندیش: صفحات ۳۰ و ۳۱ - ۳۲ و ۳۳

مناره: صفحه ۱۵۸

مهمند (رباط): صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹

ن

نارنج (قصر): صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

ناگور: صفحات ۷۶ و ۷۷

ننگرهار: > ۲۲ و ۲۳ - ۹۲

نوزاد: > ۸۲ و ۸۳

وازمخوا: > ۱۲ و ۱۳ - ۲۳ - ۱۱۳

ه

هانسی: صفحات ۷۶ و ۷۷

هراوتی: صفحه ۸۴

هرات: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۴۶ - ۸۲ و

۸۳ - ۸۸ و ۸۹ - ۹۲ و ۹۳

ف

فراه: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱ - ۱۹۸ و ۱۹۹
فیروز کوه: صفحات ۴۸ و ۴۹

ق

قصدار: صفحات ۵۴ و ۵۵

قندهار: > ۲ - ۴ و ۵ - ۲۳ - ۶۸ - ۹۱

۹۶ و ۹۷ - ۱۰۰ و ۱۰۱ - ۱۰۶ و

۱۰۷ - ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳

۱۳۶ - ۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۴۱ -

۱۴۲ و ۱۴۳ - ۱۴۸ و ۱۴۹ -

۱۵۰ و ۱۵۱ - ۱۵۴ و ۱۵۵ - ۱۵۸

و ۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۶۱ - ۱۶۲ و

۱۶۳ - ۱۶۶ و ۱۶۷ - ۱۷۰ و

۱۷۱ - ۱۹۴ و ۱۹۵ - ۱۹۶ و ۱۹۷

۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲

۲۰۳ و ۲۰۴

ک

کاکرستان: صفحه ۱۱

کابل: صفحات ۳۴ و ۳۵ - ۱۰۰ و ۱۰۱

کجران (کجوران): صفحات ۶۲ و ۶۳ -

۸۴ و ۸۵

کلانی: صفحه ۲۳

کرمان: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱

کسی غر: صفحات ۱۸ و ۱۹ - ۶۸ و ۶۹ -

۱۹۶ و ۱۹۷ - ۲۰۴

کلات: صفحات ۸ و ۹ - ۱۸ - ۲۳ و ۲۴ و

۲۵ - ۷۶ و ۷۷ - ۱۰۶ و ۱۰۷ -

۱۰۸ و ۱۰۹ - ۱۳۶ و ۱۳۷ -

۱۴۸ - ۱۷۰ و ۱۷۱

کوه سلیمان: صفحات ۱۸ - ۲۳ - ۱۱۳ - ۱۱۶

کورک: > ۱۱ - ۲۲ و ۲۳ - ۶۵ - ۸۸

کوسان: > ۱۷۸ و ۱۷۹

کوبته: صفحه ۲۰۴

کوشک سلطان فیروز: صفحه ۷۷

کوهات: صفحات ۹۴ و ۹۵

۷۷ و ۷۸ و ۷۹ - ۱۰۲ و ۱۰۳ -	ہریوارود : صفحات ۲۶ و ۲۷
۱۰۶ و ۱۰۷ - ۱۲۲ و ۱۲۳	ہلمند : صفحات ۵۵ - ۵۸ و ۵۹ - ۶۴ و ۶۵
ی	ہند : » ۳۴ و ۳۵ - ۴۸ و ۴۹ - ۵۴ و
یثرب : صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳	۵۵ - ۵۶ و ۵۷ - ۶۶ و ۶۷ - ۸۶ و

۳ = اسماء الكتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

- اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی: صفحات ۶۸ و ۶۹ دیوان الہیار افریدی: صفحات ۱۳۴ و ۱۳۵
 افضل الطرائق: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان ریدی خان: » ۱۳۸ و ۱۳۹
 القرائض فی ردالروافض: صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳ دیوان نازو: » ۱۷۸ و ۱۷۹
 اولیای افغان: صفحات ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۵ دیوان رابعه: » ۱۹۴ و ۱۹۵
 ارشاد الفقراء: » ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۴ دیوان محمد: » ۲۰۲ و ۲۰۳
 بوستان پنبتو: » ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ دیوان شاه حسین: » ۱۱۲ و ۱۱۳
 بوستان الاولیاء: » ۶۲ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ روضہ ربانی: » ۱۵۰ و ۱۵۱
 بیاض محمد رسول: » ۸۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ طریقہ محمدیہ: » ۱۶۴ و ۱۶۵
 بنغاری شریف: » ۱۶۲ و ۱۶۳ غرغبت نامہ: » ۸۲ و ۸۳ و ۸۸
 پتہ خزانه: » ۶ و ۷ و ۱۶۰ و ۱۶۱
 ۱۷۲ و ۱۷۳ - ۱۸۰ و ۱۸۱ -
 ۱۹۲ و ۱۹۳ - ۲۰۰ و ۲۰۱
 تحفہ صالح: صفحات ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱
 ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵
 تذکرہ غرغبت: صفحات ۸۸ و ۸۹
 تاریخ سوری: » ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳
 ۳۸ و ۳۹ - ۴۸ و ۴۹
 تحفہ واعظ: صفحات ۱۵۸ و ۱۵۹
 جامع فرايض: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 حدیقہ خٹک: » ۱۲۲ و ۱۲۳
 خلاصۃ الفصاحۃ پنبتو: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
 خلاصۃ الطب: صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱
 د خدای مینہ: » ۲۴ و ۲۵ و ۳۰ و ۳۱
 د سالوورمہ: » ۶۰ و ۶۱
 دیوان زرغون خان: صفحات ۸۴ و ۸۵
 دیوان رحمان بابا: » ۹۶ و ۹۷
 دیوان عبدالقادر خان: صفحات ۱۲۲ و ۱۲۳
 ۸۹ و ۹۰ -
 قصص العاشقین (شہا او گلان): صفحات
 ۱۳۶ و ۱۳۷
 کنز: صفحات ۱۶۴ و ۱۶۵
 گلدستہ زعفرانی: صفحات ۱۱۲ و ۱۱۳
 گلستان پنبتو: » ۱۲۲ و ۱۲۳
 لرغونی پنبتانه: » ۳۰ و ۳۱ و ۴۸ و
 ۴۹ و ۵۸ و ۵۹
 مخزن افغانی: صفحات ۲۴ - ۶۲ - ۷۴ و ۷۵
 ۱۰۲ و ۱۰۳
 مسائل ارکان خمسہ: صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱
 محمود نامہ پنبتو: » ۱۳۸ و ۱۳۹
 محاسن الصلوۃ: » ۱۵۰ و ۱۵۱
 نصیحت نامہ (پنبتو): » ۱۲۲ و ۱۲۳
 نافع المسلمین: » ۱۶۲ و ۱۶۳
 ہدایہ پنبتو: » ۸۰ و ۸۱
 ہدایہ: » ۱۶۴ و ۱۶۵
 یوسف وزلیخا (پنبتو): » ۱۲۲ و ۱۲۳

۴ = لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

الف		پ	
۸	اخیسته : صفحه	۲۶	پاسوال : صفحه
۲۶	اغیز : »	۲۸	پرتمین : »
۳۴ - ۳۶	اتل : صفحات	۲۸	پلور :
۳۴	اوجار : صفحه	۲۸	پنخ : »
۵۸ - ۵۴ - ۳۴	ایواد : صفحات	۷۰ - ۳۰	پاد کی : صفحات
۴۰	اوکوب : صفحه	۳۶	پلن : صفحه
۴۴	اوخار : »	۴۲	پلاز :
۶۴ - ۵۶ - ۵۲	آغلی : صفحات	۵۶	پوبل : »
۵۲	اشلوک : صفحه	۵۶	پسولل : »
۵۶	ایلائی : »	۶۴	پپر : »
۵۶	ایرپ : »	۸۴	پپرل : »
۷۰	استالخی : »	۱۳۴	پتی : »
۷۴ - ۷۰	آره : صفحات	۱۴۰ و ۱۰	پینا : صفحات
ب		ت ، پ	
۱۲	بپی : صفحه	۱۰	تره : صفحه
۲۰	برغه : »	۲۰	توخ : »
۲۲	بیارتہ : »	۴۸ - ۲۸	تون : صفحات
۵۲ و ۲۶	بربن : صفحات	۴۰	تبرو : صفحه
۳۰	باری : صفحه	۴۲	تراز : »
۳۶	بامل : »	۵۴ - ۶۰	تبرون : صفحات
۵۰ - ۳۸	بوله : صفحات	۵۴	تری : صفحه
۴۴	بپی-ی : صفحه	۵۶	ترمیل : »
۴۴	بامی : »	۶۴	تاخون : »
۵۴	برل : »	۷۰ - ۷۲	ترپلل : صفحات
۵۶	بریختر : »	۷۲	تورن : صفحه
۵۶	برمل : »	۷۲	تورا : »
۵۸	بودتون : »	۸۲	توران : »
۵۸	بعمبی : »	۱۸۸	تورتم : »
۱۸۴	بلپرل : »	۱۴	تال : »

۱۵۸	دونگونه : صفحه	۴۴	تیکنه : صفحه
	و، ز، ژ	۶۸	تیکاونه : >
۲	روده : صفحه		ج، چ
۲۸	رپ : >	۵۴ و ۵۰	جندی : صفحات ۲۶ و ۵۴
۴۲	روغی : >	۴۶	جوبه : صفحه
۴۶	رپردله : >	۴۶	جاندم : >
۵۲	رامشت : >	۵۲	جاجل : >
۵۸	رپی : >	۵۶ و ۵۴	جگرن : صفحات
۶۰	رشتون : >	۵۲	جندی : صفحه
۷۰	رونل : >	۱۴	چپ : >
۷۲	رغا : >	۵۴ و ۵۲	چونی : صفحات ۳۰ و ۵۲ و ۵۴
۷۲	رغاوه : >		خ، خخ، نخ
۸۶	ربل : >	۲۰	خلوریخ : صفحه
۱۸	زوی نیو : >	۲۰	خوری : >
۳۶	زهن : >	۴۴	خوار : >
۴۳۴	زرغا : >	۵۶	خبان : >
۵۲	زلیما : >	۵۶	مهر کیدل : >
۵۶	زغل : >	۵۶	مهندونه : >
۷۰	زیارنه : >	۸	لخواک : >
۴۴ و ۴۰	ژوبلور : >	۲۸	لخری : >
۴۲	ژد اژد : >	۴۰	لخفلا : >
۴۴	ژوبلل : >	۵۰	لخلا : >
۶۰	ژبور : >	۵۴ و ۵۲	لحل : صفحات
	س، ش، سن	۱۴	خولگی : صفحه
۴	سوران : صفحه	۵۰	خونول : >
۱۳۰ و ۱۴	سوده : صفحات	۵۶	خاتیخ : >
۱۶	سوان : صفحه	۶۰	خپه : >
۱۶	سوب : >		د، دپ
۱۶	سوبین : >	۵۸ - ۳۶	دریخ : صفحات
۲۰	سرخ : >	۴۲	درمل : صفحه
۲۷	سین : >	۴۸	درناوی : >
۲۸	سولخند : >	۵۴	درل : >
۲۸	سمی : >	۷۲	دبننه : >
۳۲	سویی : >	۸۴	دو بیخ : >
۳۶	ستایوال : >	۱۳۰	دمه : >
۳۸	ساندی : >		

فهارس

۲۹۹

۷۸	کویله : صفحه	۴۴	سما : صفحه
۸۴	کپیدن : »	۴۴	سه : »
۵۰	گانل : »	۱۲۰ و ۴۶	سوراد : صفحات
۶۸	گوانشل : »	۴۶	سار : »
۱۰۲ - ۸۰	گروهیدل : صفحات	۵۲	سینگری : »
۷۲ - ۷۰	گروه : »	۵۴	ستهان : »
۱۳۰	گلور : صفحه	۶۰ و ۵۶	سال : صفحات
	ل	۶۰	سونی : صفحه
۵۲ - ۴۶ - ۲۲	لته : صفحات	۶۴	سادین : »
۸	لچند : صفحه	۱۴۶	سلا : »
۸۶ - ۴۲ - ۲۶	لور : صفحات	۷۶	شخپه : »
۷۲ - ۷۰ - ۵۸ - ۴۸ - ۳۰	لرغونی : »	۴۲	شنار : »
۵۰، ۷۸ و ۳۶	لونل : »	۵۲	شن شنی : »
۴۴	للی : صفحه	۵۰ و ۲۶	بنکلل : صفحات
۵۶	لوپدیخ : »	۲۶	بنکلا : صفحه
۵۶	لرمل : »	۲۶	بنکلبده : »
۹۰	لما نخنه : »	۹۴ - ۱۶	بنخمنی : صفحات
۹۲	لما نخل : »	۹۰	بنهانه : صفحه
۱۸۴ - ۱۰۸	لپردنه : صفحات		غ
۱۹۴	لوینه : صفحه	۱۲	غورن : صفحه
	م ، ن	۱۴	غاری غاری : صفحه
۹۲	ملونه : »	۷۲ - ۲۰	غبرگون : صفحات
۲۰	مراندی : »	۲۴	غاده دغ : »
۲۲	میش : »	۷۴	غپرل : »
۳۲	مرستی : »		ک ، گ
۱۰	مهرخی : »	۱۶	کوت : صفحه
۱۲	مهال : »	۲۰	کرغه : »
۱۶	ملاتر : »	۳۲	کوشک : »
۳۴	من : »	۳۲	کهول : »
۳۶	مخسور : »	۴۴	کرونکی : »
۴۲	ملا : »	۴۸	کوة وال : »
۴۸	مخور : »	۱۸۴ / ۸	کرم : »
۷۸	مواس : »	۷۰	کودول : »
۱۷۶ و ۱۸۲	مپرل : صفحات	۷۲	کاوہ : »
۹۰	مننبت : صفحه	۷۲ - ۳۰	کروہ : صفحات

و، ه، ی	۱۷۶	مبیره مخی : صفحه
۲۴	۱۴	نیز : »
۳۴ و ۳۲	۱۴	نیزوری : »
۴۸-۴۶-۴۴-۴۲-۴۰، ۳۴	۱۴	نمنخه : »
۱۸۸-۶۴-۴۶	۱۸	نمانخل : »
۴۸	۱۸	ناره : »
۵۲	۴۸/۲	نمنخی چار : »
۷۲	۴۴	نمری : »
۶۰	۵۲	نغور بدل : »
۱۶۴	۵۸	نست : »
۱۶۶ و ۸۲	۶۴	نول بدل : »
۷۲ و ۲۸	۷۸	نغورل : »
۳۴ و ۱۲	۹۲ و ۸۸	نومی : صفحات
۵۴ و ۲۰ و ۱۷/۸	۱۰۸	نجل : صفحه
۲۰	۵۸	نزدك : »

لطفاً قبل از خواندن کتاب اغلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پننین	پنین	۲۳	۳
یه غرو کپی	به غرو کپی	۲۸	۵
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳۴	۱۷
ر : ۴	ر : ۲	۳۴	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳۵	۱۹
نامزد	نامزد	۵۰	سطر آخر
که در مدح محمد	که مدح محمد سام	۵۱	۳
بلبل	بلبل	۵۵	۱
خوالی	خولی	۶۶	۷
۱۱ و	۱۰ و	۷۴	۱۷
نتنهور	رنتنهور	۸۰	۲۰-۲
راسپو کره	راسره و کره	۸۰	۱۷
بس ای ساقی	بس ای ساقی	۸۵	۱۷
سی	سی	۸۶	۲۲
ورکری	ورکری	۱۰۰	۴
لعارف ربانی	لعارف الربانی	۱۰۵	۷
هجری	هجری	۱۱۰	۴
دیره جاته	پیره جاته	۱۱۲	۱۱
په تبارو کپی	په تیارو کپی	۱۱۴	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱۵
عبدالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳۵	۷
گر گیر خانرا	گر گین خانرا	۱۴۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱۶۰	۶
خوشحاله	خوشحاله	۱۶۰	۱۸
عشان	عشاق	۱۶۳	۷

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دلدادہ	دلدارہ	۱۶۴	۶
بر	پر	۱۷۲	۱۵
مچنون	مجنون	۱۷۴	۶
چہ	چہ	۱۸۸	۶
۱۱۴۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرج	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	پس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳۴	۲۱
التبئہ	التنبیہ	۲۴۹	۳۲
ماز	نماز	۲۵۰	۷
جبهانی	جیہانی	۲۵۱	۵
پنز دیک	بنز دیک	۲۵۱	۶
پرې نوردی	پرې نوردی	۲۶۲	۸
مأخذ	مأخذ	۲۶۵	۱۱
پتنو	پستو	۲۶۶	۱۴

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library